



This text may appear in English. The full text may appear in Arabic or Urdu. The full text may appear in English or Urdu.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

از امیرالمؤمنین علیه السلام ماثور است
که: **إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ؛ فَابْتَغُوا
لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمَةِ.** «دل‌های آدمیان را گاهی
ملالت و خستگی فرامی‌گیرد، (از کثرت
ارتباطات با افرادِ عوام و اشتغال به امور دنیا و
حوادث روزمره و تکراری، نفس انسان خسته و
ملول می‌گردد) همچنان‌که بدن آدمی را خستگی
و سستی دست می‌دهد؛ پس در این هنگام با
مطالبِ حکمی و آموزه‌های اخلاقی روح و روان
را به نشاط و طراوت درآورید.»

نهج البلاغة



The small image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



The small image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the path points to the correct file and location.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و صَلَوَاتِ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَى خَاتَمِ الْمُرْسَلِينَ وَ آلِهِ

الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

مجموعه‌ای که اینک پیش روی خوانندگان گرامی است، شرح احوال و حکایات و پاره‌ای از آثار برخی از بزرگان علم و معرفت است که توسط مرحوم علامه بی‌بدیل آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله سره - در مجموعه نوشتجات خطی ایشان که به نام «جنگ» گردآوری شده، تدوین گردیده است.

مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - از زمان تشرّف به قم جهت تحصیل در معارف اسلامی و علوم اهل بیت علیهم السّلام همواره دفترچه‌ای کوچک در جیب خود داشتند تا چنانچه در طی شبانه‌روز در وقت مطالعه کتب و یا ملاقات با بزرگان و حتی افراد عادی، به مطلبی طرفه و بدیع برخورد می‌کردند آن را یادداشت و ثبت می‌نمودند و از آنها در سخنرانی‌ها و مجالس و تألیفات خود استفاده می‌کردند؛ و این سنت تا

آخر حیات ایشان ادامه داشته است.

البته این سنت در احوال بسیاری از بزرگان به چشم می‌خورد، مانند: خزائن مرحوم نراقی و کشکول شیخ بهائی و مثنوی طاق‌دیس و زنبیل حاج میرزا فرهاد و غیره که هر کدام به نوبه خود دارای مطالبی راقی و نکته‌هایی دلنشین و تحفی ثمین می‌باشند، و از سعه علمی و مرتبت روحی و افق معنوی نویسنده حکایت می‌نمایند؛ و چه بسا انسان در همین نوشتارها و مطالب متفرقه به پاره‌ای از مسایل و رموزی دست می‌یابد که نظیر آن را در تألیفات مدوّنه و کتب مرسومه آنها نمی‌تواند پیدا کند.

و از آنجا که مطالب این کتب از موضوعات مختلفه و فنون متفرقه جمع گردیده است طبعاً از یک لطافت و جاذبیت خاصی برخوردار می‌باشد؛ زیرا تنوع مسایل و تفرق مطالب در فنون و موارد مختلفه انسان را پیوسته مبتهج و با نشاط و پیگیر قرار می‌دهد، و آن ملالت و فتوری که چه بسا در مطالعه یکنواخت نوشته‌ای دست می‌دهد در آنها راه ندارد؛ و حتی شنیده شده است بعضی از بزرگان، داعی بر تألیفاتی این چنین را همین غرض ذکر کرده‌اند؛ چنانچه از

أمیر المؤمنین علیه السلام مأثور است که:

إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ؛ فَابْتَغُوا

لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمَةِ.^۱

«دل‌های آدمیان را گاهی ملالت و خستگی فرامی‌گیرد، (از کثرت ارتباطات با افرادِ عوام و اشتغال به امور دنیا و حوادث روزمره و تکراری، نفس انسان خسته و ملول می‌گردد) همچنان‌که بدن آدمی را خستگی و سستی دست می‌دهد؛ پس در این هنگام با مطالبِ حکمی و آموزه‌های اخلاقی روح و روان را به نشاط و طراوت درآورید.»

بزرگان پیوسته از این روش و سنت نیکو متابعت نموده، فرمایش نبوی

^۱ نهج البلاغة، ج ۴، ص ۱۴۶؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۸۲.

شریف را که فرمود: **قَيِّدُوا الْعِلْمَ بِالْكِتَابَةِ**^۱، «دانش را به واسطه نگارش در بند آورید»، مدّ نظر خویش قرار می‌دهند و از طرفه‌ها و تحفه‌های حکمت و ادب در فنون مختلف میراثی ماندگار و یادگاری پایدار برای اهل زمانه و نسل‌های آینده بجای می‌گذارند.

مرحوم والد - رضوان الله علیه - در این مجموعه نفیس، از مطالب گوناگون، چون: احادیث و آیات شریفه و تفسیر پاره‌ای از آنان، و اشعار نغز و لطیف، و حکایات، و شرح احوال بزرگان و اولیای الهی، و طرح برخی از آراء فقهی در پاره‌ای از احکام و مسائل فقهیّه مُبتلی بها، و ادراج بعضی از مطالب کُتب مؤلّفین به مناسبت‌های مختلفه در مسائل عرفانی و فلسفی و فقهی و اجتماعی و تاریخی و غیره، مؤلّفه‌ای ثمین و گرانسنگ پدید آورده‌اند که انصافاً باید آن را زیربنای سایر تألیفات و سخنرانی‌های ایشان به حساب آورد.

البته مقتضای نگارش این گونه نوشتارها طبع و انتشار آن به همان کیفیت نگارش و تدوین مطالب است؛ ولی از آنجا که هدف و مقصد مؤلّف در این مجموعه چیزی جز ثبت و درج

^۱ تحف العقول، ص ۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۲۴.

مطالب و موضوعات متفرقه و متنوعه نیست، و تقدّم و تأخّر موضوعات هیچ دخالتی در کیفیت نگارش نخواهد داشت؛ همچنان که برای خواننده این مجموعه هیچ محدودیتی در قرائت مطالب متنوعه و تقدّم و تأخّر آنها نمی باشد، برای متصدیان نشر و تنظیم کنندگان مسایل این تألیف نیز محدودیتی در انتشار و تدوین آنها به صورت موضوعی و فنی و مبوب نخواهد بود.

گرچه انتشار این مطالب به همان کیفیت و اسلوب نگاشته شده خود دارای ملاحظت و حلاوتی ویژه است، اما نظر به خصوصیت و تمایز ویژه برخی از

موضوعات این تألیف، مصلحت و رجحان در این دیده شد که آنها به صورت مجزاً و به طور خاص به زیور طبع آراسته گردد تا مورد استفاده بیشتر و جاذبیت افزونتری گردند که از میان این مجموعه می‌توان به حکایات و شرح احوال بزرگان و مطالب ماندگار از آنها و مسایلی در حول و حوش آن آثار، و نیز ثبت و درج پاره‌ای از آراء و مبانی فقهی ایشان و فتاوی متمایزه از آراء و انظار دیگران، و همچنین ذکر موضوعات مختلفه فقهیه به طور اختصار و اجمال و رمز، و نیز بیان بسیاری از مسایل مختلف فقهیه در ابواب مختلفه که به صورت سرفصل و موضوع تنها نگارش یافته و وعده پرداختن به آنها در فرصت مناسب و تدوین یک مقاله علمی و فقهی برای هر کدام از آنها داده شده است اشاره نمود، که مع الأسف اراده و مشیت پروردگار توفیق انجام آن مهم و استفاده دیگران از آن را نداد و موضوعات و عناوین مسایل فقهیه به همان وضع در بوته اجمال واقع شدند.

البتّه با توفیق پروردگار و عنایات انفاس قدسیّه آن ولیّ الهی امید است این حقیر ناچیز با بضاعت مزجات خویش و استناره از فیوضات ربّانی و اطلاع بر مبانی و اصول اصلیّه آن بزرگوار به توضیح و تدوین آن عناوین و موضوعات ذکر

شده در فرصت مناسب اقدام نمایم، و **أَيْنَ الثَّرَى**
مِنَ الثَّرِيَا، وَأَيْنَ الْأَرْضِ مِنَ السَّمَاءِ وَأَيْنَ التَّرَابِ
مِنَ الْمَلَاِ الْأَعْلَى.

چنانچه مقتضای تدوین چنین مجموعه‌هائی
طرح و ثبت پاره‌ای از مجملاتِ علوم و فنون و
اشاره‌ای رمزگونه به آنهاست، در این دفاتر از این
نوع مطالب زیاد به چشم می‌خورد و طبیعی است
که پرداختن به آنها و تفسیر و توضیح مبهمات و
رموز در نوشتجات یک مؤلف بر عهده همان
نویسنده و گردآورنده خواهد بود؛ خواه آن
مؤلف در تبیین مجملات خویش راه صواب طی
کند و یا دچار اشتباه و لغزش گردد، و یا اینکه
اصلاً مطلب نیاز به تفسیر و شرح

ندارد و فقط مؤلف به جهت رعایت مصالح اجتماعی و یا حفظ حریم شخصی از بردن نام شخصی پرهیز نماید که در این صورت نیز مطلعین بر موارد ابهام و اجمال باید به این نکته توجه نمایند و در راستای همان ملاحظات و نگرش با این موارد برخورد نمایند.

و چه بسا که مؤلف عدم افشای این اسامی را در زمان خویش ضروری و افشای آن را در زمان متأخر لازم می‌دانست، بنابراین همچنان که مؤلف این مجموعه در طرح این گونه مجملات با رعایت مصالح و موازین منطقی زمان و دوران خود، صلاح را بر عدم افشاء و تصریح برخی از مطالب دانسته است و به واسطه این روش، انتقادی مبنی بر لغویت و عبثیت درج این گونه مطالب بر او وارد نمی‌شود؛ باید مطلعین بر حالات و عقاید و خصوصیات روحی و کلمات او متوجه نقاط رمز و اشارات باشند و با رعایت امانت، چشم خود را بر حقائق و واقعیت‌های خارجی و مراد مؤلف نبندند، و ابلاغ و تبلیغ این حقائق را در حق نفوس مستعدّه و قلوب سلیمه از هواها و هوس‌ها و عناد و استکبار دریغ نورزند و آنها را از این موائد آسمانی و معارف ربّانی محروم ننمایند.

و رعایت همین نکته است که کلام حکیمانه

و راهگشای مؤلف بزرگوار را از عبث بودن و بی‌فائده بودن خارج می‌سازد، و الاً ثبت این گونه امور مبهمه آن هم از شخصیتی این چنین به هیچ وجه قابل قبول و پذیرش نخواهد بود.

در اینجا توجه به این نکته مهم بسیار مناسب و بجا خواهد بود که بر اساس مطالب فوق انسان می‌تواند از مطالعه و تدقیق در این گونه نوشتارها به پاره‌ای از حقائق مرتبط با مؤلف و دیدگاه او نسبت به حوادث و مسائل اجتماعی و معتقدات و معارف الهی و شخصیت‌های گوناگون دست یابد که اطلاع بر آنها از کتب دیگر او چه بسا ممتنع و یا دشوار می‌نماید؛ و این نگرش و تحصیل آراء برای خوانندگان و محققین این مؤلفات خصوصاً اگر از مثل افرادی همچون علامه طهرانی - رضوان

الله علیه - باشد، تأثیری قاطع بر تصحیح آراء و دیدگاه و تفکرات انسان بجای خواهد گذارد و چه بسا به طور کلی و از بنیان روش زندگی او را تغییر خواهد داد و راه سعادت و فلاح را به او نمایان خواهد ساخت، و از انحرافات و فتنه‌ها و شایعات و پدیده‌های اغواگرانه مصون خواهد داشت؛ زیرا انسان با توجه به موقعیت و مرتبت ملکوتی رجال الهی و اولیاء حضرت حق، به این مطالب می‌نگرد و با این دیدگاه به آثار آنها توجه می‌نماید.

بدیهی است کیفیت نقل یک واقعه از بیان و بنان عارف بالله و انتخاب کلمات و جملاتی که به کار می‌رود با نقل آن قضیه از فرد دیگر بسیار متفاوت خواهد بود و ریزه‌کاریها و دقائقی که در میان این جملات به چشم می‌خورد دارای اشارات و تلمیحاتی به اسرار و مسائل خفیه‌ای است که در سایر آثار و کلمات شاید کمتر وجود داشته باشد.

این بنده معترف هستم که اطلاع بر یکی از همین راز و رمزها بود که به طور کلی سیر زندگی و دیدگاه اجتماعی و حیات دینی مرا متحوّل و متغیّر نمود و دنیایی جدید و فضایی متفاوت و عالمی دگرگون به روی دیدگان من گشود که تا کنون از برکات و فیوضات و نفحات

آن بهره‌مند می‌باشم؛ و با وجود مشاهده و لمس این همه تحولات و تبدلات در فضای زندگی و ارتباطات خود، و وجود جریانات و حوادث بی‌شمار در اطراف و فضای اجتماعی خویش، ابدأ و ابدأ به میزان سرسوزنی از آن منهج و مسیر انتخاب شده که ناشی از برکات آن نفحات و فیوضات الهی بود به این طرف و آن طرف متمایل نگشتم؛ و این مرتبت بزرگترین هدیه‌ای است از جانب پروردگار که به واسطه عباد مخلصین و اولیای الهی خویش به این حقیر ارزانی شده است، و منتی است که اگر تا روز قیامت به پاس آن سر به سجده بگذارم حقش را اداء ننموده‌ام و نخواهم نمود.

البتّه آن بزرگوار در زمان حیات، پیوسته از

نفحات قدسی قلب منیر خویش

قلوب و عقول ارادتمندان را به مبانی رصین و معارف متین، با الفاظ و عبارات مختلف، گاهی به طور صریح و بعضی از اوقات با کنایه و اشارات، به شاهراه مستقیم و صراط قویم مکتب حقّ دلالت و هدایت می نمودند و آنچه را که باید فرا می گرفتند به آنان می آموختند و از بیان حقائق و رقائِقِ دقائق به مستعدّین دریغ نمی ورزیدند، ولی مع الأسف بسیار مشاهده می گردید که افراد مقصود و منظور آن بزرگ را در نمی یافتند یا تمایلی به دریافت آن نداشتند!

در همان دوران حیات بارها این حقیر مشاهده می کردم که ایشان در قضایا و حوادث مختلف اجتماعی به واسطهٔ مسئولیت و تکلیفی که نسبت به شاگردان و ارادتمندان خود احساس می نمودند، مطلبی را به صور مختلف و اشکال گوناگون در قالب طرح مطالب علمی و معرفتی و یا در ضمن نقل داستان و یا ایراد ضرب المثلی به مخاطبین القاء می نمودند و پس از انقضاء مجلس برخی از آنان در مقام تقریر مطالب ذکر شده درست صد و هشتاد درجه نقطهٔ مقابل منظور ایشان را برای سایرین بازگو می نمودند.

و اینک که نگارنده به تسطیر این سطور پرداخته تقریباً حدود شانزده سال از ارتحال آن رجل الهی می گذرد و ما مشاهده می کنیم که

مبانی آن بزرگوار و معارفی که از آن وجود پر
برکت در اختیار شیفتگان راه حقّ و حقیقت قرار
گرفته است، بسیاری از افراد و اشخاص که خود
با چشم و گوش خویش از زبان و بیان او این
حقائق را تلقّی می‌کردند و بدون واسطه از آن
منبع فیض و چشمه حیات بهره‌مند بودند به تغییر
و تحریف و اخفاء آن مبانی و معارف می‌پردازند
و چنین وانمود می‌کنند که گوئی اصلاً چنین
مسأله و مطلبی از ایشان صادر نشده است.

متأسّفانه اخیراً کتابی در شرح حالات ایشان
نگاشته شده است که صحّت مدّعی حقیر را به
اثبات می‌رساند و آن دغدغه و تشویشی را که
پس از ارتحال

مرحوم والد معظم در تحریف و مسخ مرام و
مکتب آن بزرگ مشاهده می نمودم به منصّه
ظهور می رساند.

مرحوم والد معظم - روحی فدا - نسبت به
آموزه های دینی و حریم مقدّسات الهی
حساسیّتی ناگفتنی داشته اند، مخصوصاً نسبت به
حریم ولایت و موضوع امامت که خارج از
توصیف و تعریف می باشد.

روزی این بنده با ایشان درباره مسأله امامت
و ولایت حضرت ولی عصر ارواحنا فداه مذاکره
داشتم و در بین مطالب عرض کردم: آقا جان بنده
فکر می کنم در این انقلاب با توجه به
دست آوردهای مثبت و مفید خود، در مسأله
حضرت صاحب العصر عجّل الله تعالی فرجه
الشریف و ابراز آن در میان جامعه کوتاهی شده
است. ایشان فرمودند:

بله مطلب همین طور است و من فقط برای تبیین
همین موضوع و ارائه شخصیت و تشریح
حقیقت صاحب ولایت بود که به تألیف دوره
«امام شناسی» پرداختم و این دوره بهترین تألیف
من است در بین جمیع مؤلفاتم.

مرحوم والد نسبت به حریم امامت و رعایت
جهات و شؤون امام علیه السلام آنچنان
حساسیّتی داشتند که فقط برای حفظ حرمت امام

و استعمال لفظ «امام» در خصوص امام معصوم علیه السّلام و عدم جواز استفاده از این لفظ در مورد سایر از بزرگان و اعظام یک جلد منحصرأً به رشته تحریر درآوردند و آخرین مجلد از تألیف قویم دوره «امام شناسی» را به این مسأله حیاتی اختصاص دادند و در خصوص این مطلب با بعضی از اعظام و مسئولین امر به مذاکره پرداختند و این حقیر در آن جلسه معهود حاضر و شاهد بودم.

امّا مع الأسف الشّدید مشاهده می کنیم در این کتابی که مقصد و غایت از تدوین را تبیین و شرح مبانی و آراء این رادمرد الهی بیان داشته است، در مورد عدم استفاده از عنوان «امام» برای رهبر فقید انقلاب مرحوم آیه الله خمینی - رحمة الله

علیه - به دلیل و عذر واهی و مُضحِکِ رعایت فضای موجود در زمان گذشته، تمسک گردیده است.

واقعاً انسان نمی داند بر این توهمات بخندد و یا بگرید!! عذر بدتر از گناه. آخر این قلم را - که هنوز هویتش برای بنده مشخص نگشته - چه شده است که این چنین جسورانه به خود اجازه هتک حرمت به حریم مقدّس اولیای الهی را می دهد و با نادیده انگاشتن علّت حرمت و منع قاطع آن ولیّ الهی که با صراحت تامّ در جلد هجدهم امام شناسی بدان پرداخته است، موضوع را به دست فراموشی می سپارد و به خواننده این چنین القاء می کند که علّت عدم استفاده از لفظ «امام» فقط به جهت رعایت فضای گذشته بوده است، عذری که مادر فرزند مرده را به قهقهه می اندازد؛ تو گویی که این افراد مخاطبین خود را نادان فرض نموده اند و با زبان و فهم مادون خویش با آنان به تخاطب نشستند.

اما این جانب به صراحت اعلام می کنم: مرحوم والد ما - قدّس الله سرّه - استعمال لفظ «امام» را فقط و فقط در انحصار امام معصوم علیه السّلام روا دانسته و استفاده از این عنوان را برای هر فردی غیر از امام معصوم علیه السّلام در عالم وجود حرام و موجب عقاب الهی می دانسته

است. و در اینجا از خوانندگان معظم تقاضا می‌کنم حتماً و حتماً به جلد هجدهم کتاب امام شناسی ایشان مراجعه نمایند و مطالب این تألیف بی‌نظیر را با دقت و متانت و موشکافی هرچه بیشتر مورد تحقیق و تأمل قرار دهند.

آری اینست نتیجه غلبه هواها و تکالب بر کثرات و عالم تخیلات بر حقائق عالم وجود؛

﴿ثُمَّ كَانَ عَقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِءُونَ﴾^۱.

یکی از مجموعه مطالبی که در این دوره «جنگ»، مرحوم والد بدان پرداخته‌اند شرح حال بزرگان و اولیای الهی و ذکر پاره‌ای از آثار و مطالبی است که از آنها باقی مانده است. والحق باید به خوانندگان محترم توصیه نمود که از سطر سطر این حکایات بهره گیرند و از رموزی که آن بزرگوار در لابلای جملات به یادگار گذاشته است حظّ وافر و نصیب اوفی ببرند و آن مواهب الهیه را ره‌توشه مسیر زندگی و حیات اخروی خویش گردانند، که به فرموده حضرت باری:

﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾^۲

یاد و ذکر داستان بزرگان و حوادث عبرت‌آمیز

^۱ سوره الروم (۳۰) آیه ۱۰.

^۲ سوره یوسف (۱۲) صدر آیه ۱۱۱.

تأثیری شگرف در روان انسان، و در جهت تعیین و تصحیح مسیر زندگی و حیات نقشی اساسی خواهد داشت.

و از آنجا که نفس آدمی قبل از وصول به مراتب فعلیت و ادراک حقایق کلیه عالم هستی و عبور از جزئیّت و اندکاک در کلیّت به واسطه نقصان و خلأ وجودی تمایل به اشتغال در امور حسیه و جزئیّه دارد، بنابراین بیان یک حقیقت عالی و معرفت راقی اگر چنانچه توأم با ذکر داستان و شرح حال بزرگی از اولیای الهی و یا حکایت تاریخی عبرت‌انگیزی باشد، اوقع فی النفس خواهد بود و روان آدمی در جذب و قبول آن سریع‌تر و آماده‌تر می‌باشد.

متأسفانه دخالت اغراض شخصیّه در نقل

قصص و حوادث تاریخی بسیاری از مورّخین و ناقلان، حکایات را در انظار بی‌اعتبار و غیر معتمد نموده است؛ و این مسأله مصیبتی است که پیوسته در طول تاریخ بر بسیاری از اندیشمندان و صاحبان قلم وارد شده است و در نقل احوال افراد اغراض و سلیقه‌های شخصی اعمال گردیده و بر اساس همان اهداف، تاریخ تدوین گردیده است و این روش خیانت به واقع و تاریخ محسوب می‌شود؛ زیرا اولاً:

نفس ثبت

یک واقعه برخلاف وجود خارجی و عینی آن فی حدّ نفسه مذموم و خلاف می باشد، خواه این سنّت تأثیری منفی در دیدگاه باقی بگذارد و یا نگذارد؛ زیرا این روش، تقابل با واقعیت خارج و عالم وجود خواهد بود و این خود یک عمل ناپسند و قبیح می باشد.

ثانیاً: موجب اغراء به جهل و تلقین خلاف در نفوس افراد ناآگاه و غیر مطلع بر جریانات و احوال و اوصاف اشخاص خواهد شد؛ و چه بسا افراد بر اساس این روش پایه و بنای حیات دنیوی و اخروی خویش را تباه سازند و به دنبال اعتماد و اطمینان کاذب بر این نقل، دنیا و آخرت خود را نابود سازند و خود را به مهلکه‌ها بیندازند و استعدادهای وجودی خود را که می بایست با اتّکاء بر مبانی رصین تشریح به فعلیت برسانند، ضایع و باطل گردانند.

مرحوم والد - رضوان الله علیه - پیوسته در مجالس و محافل خود به ذکر خاطرات و گفتار بزرگان در معارف الهیه می پرداخت و نیز در تألیفات مطبوعه از بیان داستان و آثار اولیای الهی مجموعه‌ای نفیس و شیرین به مخاطبین اهداء می نمود، و همین موضوع سبب گردیده بود که آثار ایشان از حلاوت و جاذبیت خاصی برخوردار باشند و در تأثیر معارف در نفس و

قلب خواننده نقشی در خور توجه ایفاء نمایند. و از آنجا که بسیاری از حکایات و مطالب عالیه و راقیه ایشان که برای تلامذه و ارادتمندان فرموده اند نه در کتب منتشره، و نه در نوشتجات خطی، وجود ندارد این بنده حیف دیدم که از درج آنها به صورت پاورقی مضایقه شود؛ گرچه بیان ایشان و ترکیب کلمات و انتخاب تعابیر از مثل ایشان قطعاً با آنچه که به عنوان نقل از امثال بنده حاصل می شود متفاوت خواهد بود.

تذکر به این نکته نیز حائز اهمیت است که از آنجا که مطالب مسموعه از ایشان به واسطه و جهت همان مسائلی که ذکر شد چه بسا با اصل واقع و منبع آنها تفاوت و اختلاف فاحش و اساسی دارد، لذا این قلم فقط به ذکر حکایات و آثاری

از ایشان در پاورقی می‌پردازم که خود شخصاً از
محضرشان شنیده و استفاده نموده‌ام و
بدین‌وسیله از سروران و بزرگوارانی که سالیان
متمادی از محضرش مستفیض گشته‌اند و هر
کدام از خرمن انعام و افضال او ره‌توشه‌ای
گرانسنگ حاصل نموده‌اند عذرخواهی می‌کنم
که نمی‌توانم مسموعات آنان را در این کتاب نقل
نمایم؛ امید است بر این جسارت خرده نگیرند و
محظور این قلم را با دیدهٔ عفو و اغماض و
کرامت بنگرند و اگر چنانچه خود صلاح
دانسته‌اند به نشر آثار و مطالبی که از آن بزرگ به
دست آورده‌اند پردازند.

لازم به ذکر است که آن بزرگوار در سنهٔ آخر
حیات پر برکت خویش این بنده را مأمور و
مکلف به بازنگری و تنقیح، و چه بسا حذف
پاره‌ای از مطالب مدوّنه در مجلّات «جنگ»
خویش نمودند تا پس از انجام این مهم، این
مطالب که حاصل مطالعات و تحقیقات و
مسموعات یک عمر حیات علمی و عرفانی
ایشان بوده به زیور طبع و نشر و إفاده آراسته
گردد و مورد استفاده و بهره‌مندی عموم قرار
گیرد، حقیر در آن سال به واسطهٔ إقامت در قم و
اشتغال به مباحث طلبگی و علوم اسلامی موفق
به این امر نشدم، تا پس از ارتحال ایشان این

مسأله به صورتی مجمل و بسیار عجولانه، و نه چندان مطلوب در مدّتی محدود صورت گرفت، و بنا بر این داشتم که در فرصت مطلوب به آن پردازم که متأسّفانه به واسطه بعضی از علل از توفیق قیام به این تکلیف محروم گشتم؛ امیدوارم اینک که توفیق الهی شامل حال بسیاری از اعزّه و أحبّه و إخوان و أخلاء روحانی که از تلامذه آن رادمرد الهی و پویندگان راستین منهج و مکتب قویم ایشان شده است، و به تحقیق در نوشتجات خطّی و غیر مطبوع ایشان پرداخته‌اند حقیر نیز از نعمت ریزه‌خواری سفرهٔ انعام او محروم نباشم؛ و من الله التّوفیق و علیه التّکلان.

در خاتمه از جمیع إخوان دینی و اخلاء روحانی که در تدوین و تحصیل این مطالب سعی بلیغ مبذول داشته‌اند تشکر می‌نمایم و اجر و ثواب این عمل خالصانه و

جُهد بی‌پیرایه را از درگاه ایزد متعال مسئلت
 می‌نمایم، و امداد انفاس قدسیّۀ صاحب ولایت کبری
 عَجَل الله تعالی فرجه الشّریف را پیوسته موجب تأیید و
 تسدید و استمرار توفیق آنها در سلوک الی الله و نشر
 معارف مکتب وحی و علوم آل محمّد صلوات الله و
 سلامه علیهم می‌دانم، و توجّه ارواح اولیای الهی و
 نفوس قدسیّۀ اساتید، بالأخصّ حضرت علامّۀ والد -
 قدّس الله أسرارهم - را از عالم برزخ و آخرت به این
 شیفتگان و تشنگان ماء معین معارف الهیه، قطعاً به
 عنوان علّت و سبب معدّۀ استمرار این منهج قویم به
 حساب می‌آورم؛ و بر حال و مرامشان این بنده مسکین
 و محروم از رحمت الهی غبطه می‌خورم، و امید شفاعت
 و دستگیری را در روز جزا و حساب مسئلت می‌نمایم؛
 و آخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمین.^۱

^۱ . تذکّر و توجّه چند مطلب توسط لجنه تحقیق و نشر آثار حضرت آیه الله
 العظمی علامّۀ حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی - قدّس الله نفسه
 الزکیّة - لازم و ضروری می‌نماید:

(۱) در این مجموعه نفیس، تعلیقه‌های معلق محترم با امضاء [معلق] و
 تحقیقات و توضیحات لجنه تحقیق و نشر و آثار با امضاء [محقق] مشخص
 شده است.

۲) چنانچه در اثناء صفحات، عنوان جدیدی زده شده یا تصحیحی صورت گرفته است، داخل قلاب [] قرار گرفته است تا فارق بین متن حضرت علامه و لجنة تحقیق باشد.

۳) بدیهی است که در گرد آوری این مجموعه ثمین و گرانقدر، هر آنچه از آثار و مکتوبات خطی مرحوم علامه - قدس الله نفسه الزکیة - که در اختیار بوده است را جمع آوری و تبویب نموده‌ایم، و چه بسا مطالبی بوده باشد که به علت عدم دسترسی به آنها در این مجلّات آورده نشده است که در صورت دست‌یابی به آنها ان شاء الله در مجلّات بعدی آورده خواهد شد.

۴) از همین مجموعه یک مجلّد مستقل تحت عنوان صلاة الجمعة رسالة فقهية فی وجوب صلاة الجمعة عیناً و تعییناً و دو مجلّد تحت عنوان «انوار ملکوت: نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن، دعا» (مواعظ رمضان المبارک ۱۳۹۰) قبلاً توسط همین لجنة چاپ شده است.

۵) آدرس جنگ‌ها و مکتوبات خطی که در هامش صفحات آمده است بر اساس طبع حروفی که توسط این مجموعه تنظیم شده است می‌باشد که ان شاء الله تعالی به زودی در سایت‌های اینترنتی وابسته به این مجموعه قرار خواهد گرفت.

۶) اتیان و عمل به اذکار و اوراد و دستور العمل‌های آورده شده در این مجموعه بدون اجازه از استاد کامل، و خبیر به مراتب و مراحل نفس که از جزئیّت به کلیّت پیوسته و باقی به بقاء الهی شده و جهت ارشاد عباد معین گردیده است، جائز نمی‌باشد.

۷) چنانچه نقل قول یا حکایتی در دو آدرس متفاوت از مکتوبات خطی آمده بود، اگر بدون هیچ اختلافی به عینه تکرار شده بود، یکی از دو مورد را ثبت نموده و به آدرس مورد دیگر اکتفا شده است؛ ولیکن اگر اندکی اختلاف در نسخه و تعبیر وجود داشت هر دو مورد آورده شده تا نکات و ظرافت‌های در تعبیر محفوظ بماند، و ای چه بسا یک مطلب به دلیل اهمیّت و خصوصیت مورد در دو جای مختلف، آورده شده است.

۸) چنانچه مطلب استنساخ شده از کتابی مورد نظر حضرت علامه نبوده است معمولاً در عنوان بحث یا در تعلیقه نظر خویش را بیان فرموده‌اند.

۹) خدای منّان را شاکریم که ما را مصداق ﴿وَهَدُونَا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ آلِ قَوْلٍ وَهَدُونَا إِلَى صِرَاطِ آلِ حَمِيدٍ﴾ قرار داد و توفیق بر چیدن توشه‌ای از خرمن بی پایان عرفان و توحید را شامل حالمان نمود که به سعادت تحقیق و تبویب قلم نورانی روح مجرد و نفس قدسی انسان العین و عین انسان، حضرت علامه - ارواحنا لتراب مقدمه الفداء - نائل آمدیم. لذا چنانچه کمی و کاستی یا لغزش در تنظیم و نشر آثار ایشان داشته و داریم، امید عفو و اغماض از ساحت ملکوتی آن ولی الهی - رضوان الله علیه - و قاطبه علماء و محققین را خواهانیم.

اللهم إنّنا نشكوا إليك فقد نبينا صلواتك عليه و

آله و غيبة ولينا و كثرة عدونا و قلة عددنا و شدة الفتن

بنا و تظاهر الزمان علينا.

اللهم إنّنا نرغبُ إليك في دولة كريمة تُعزُّبها

الإسلامَ و أهله و تُدِلُّ بها النفاقَ و أهله و تجعلنا فيها من

الدُّعاة إلى طاعتك و القادة في سبيلك و ترزقنا بها كرامة

الدُّنيا و الآخرة.

قم عتبه مقدّسه حضرت فاطمه معصومه سلام

الله عليها

هشتم ماه مبارك رمضان سنه ١٤٣٠ هجرى

قمرى

سيّد محمد محسن حسينى طهرانى

فصل اول: احوالات شخصی

[مهاجرت به ارض اقدس مشهد الرضا
عليه السلام]

هجرت حقیر سیّد محمد حسین حسینی
طهرانی به ارض مقدّس مشهد الرضا - علی
مقدّسها آلاف التّحيّة و الثّناء - برای اقامت در
صبح شنبه بیست و ششم جمادی الاوّلی یک
هزار و چهارصد هجریّه قمریّه بوده است؛ و
ورود ما در منزل جناب حجّة الاسلام آقای حاج
سیّد محمد رضا رضوی بود و یک اربعین تمام
در آنجا بودم و تا لیلۃ الرّغائب، شب جمعه ۸
رجب در آنجا بودم، و بعد در روز جمعه هشتم
رجب به منزل شخصیّ ابّتیاعی منتقل شدیم و در
روز سیزدهم رجب میلاد حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام سیم تلفن را برای منزل از طرف
شرکت تلفن نصب کردند.^۱

در احوال مرحوم علامّة طباطبائی رحمه الله علیه
و قضیّه‌ای از سیّد محمد حسین طهرانی
این حقیر معمولاً قبل از اقامت در شهر مشهد
مقدّس (که تا این تاریخ که پنجم شهر رجب
۱۴۰۳ هجریّه قمریه است، سه سال و چهل روز
به طول انجامیده

^۱ جنگ ۶، ص ۱۹۶.

است؛ چون ورود در این ارض مقدّس در بیست و ششم جمادی الاولی ۱۴۰۰ بوده است)، معمولاً در تابستانها با تمام فرزندان و اهل بیت، قریب یک ماه به مشهد مقدّس مشرّف می شدیم. در تابستان سنه ۱۳۹۳ که مشرّف بودیم و آیه الله میلانی و حضرت علامه آیه الله طباطبائی هر دو حیات داشتند، و ما منزلی را در منتهی الیه بازارچه «حاج آقاجان» در کوچه «حمام برق» اجاره کرده بودیم، و معمولاً از صحن بزرگ همیشه به حرم مطهر مشرّف می شدیم.

یک روز که در ساعت دو به ظهر مانده مشرّف به حرم شدم، و حال بسیار خوبی داشتم، - و سپس برای نماز ظهر به مسجد گوهرشاد آمده و با چند نفر از رفقا به طور فرادی نماز ظهر را خواندم - همین که خواستم از در مسجد به طرف بازار که متصل به صحن بزرگ بود و یگانه راه ما بود خارج شوم، در مسجد را که متصل به کفشداری بود بوسیدم، و چون نماز ظهر جماعتها در مسجد گوهرشاد به پایان رسیده و مردم مشغول خارج شدن بودند، چنان ازدحام و جمعیتی از مسجد بیرون می آمد که راه را تنگ کرده بود.

در آن وقت که در را بوسیدم ناگاه صدایی به گوش من خورد که شخصی به من می گوید: آقا!

چوب که بوسیدن ندارد. من نفهمیدم در اثر این صدا به من چه حالی دست داد، عیناً مانند جرقه‌ای که بر دل بزند و انسان را بی‌هوش کند، از خود بیخود شدم، و گفتم: چرا بوسیدن ندارد؟ چرا بوسیدن ندارد؟! چوب حرم بوسیدن دارد! چوب کفش‌داری حرم بوسیدن دارد! کفش زوآر حرم بوسیدن دارد! خاک پای زوآر حرم بوسیدن دارد! و این گفتار را با فریاد بلند می‌گفتم و ناگاه خودم را در میان جمعیت به زمین انداختم، و گرد و غبار کفش‌ها و خاک روی زمین را بر صورت می‌مالیدم و می‌گفتم: ببین! این‌طور بوسیدن دارد! و پیوسته این کار را می‌کردم و سپس برخاستم و به سوی منزل روان شدم.

آن مرد گوینده گفت: آقا! من حرفی که نزده‌ام!
من جسارتی که نکرده‌ام!

گفتم: چه می‌خواستی بگویی؟! و چه دیگر
می‌خواستی بکنی؟! این چوب نیست؛ این چوب
کفشداری حرم است؛ اینجا بارگاه حضرت علیّ
بن موسی الرضاست؛ اینجا مطاف فرشتگان
است؛ اینجا محل سجده حوریان و مقربان و
پیامبران است؛ اینجا عرش رحمان است؛ اینجا
چه! و اینجا چه! و اینجا چه است.

گفت: آقا! من مسلمانم، من شیعه‌ام، من اهل
خمس و زکاتم، امروز صبح وجوه شرعیّه خود
را به حضرت آیه الله میلانی داده‌ام!

گفتم: خمس سرت را بخورد! امام محتاج به
این فضولات اموال شما نیست! آنچه دارید برای
خودتان مبارک باشد. امام از شما ادب
می‌خواهد! چرا مؤدّب نیستید؟! سوگند به خدا
دست بر نمی‌دارم تا با دست خودم در روز قیامت
تو را به رو در آتش افکنم!

در این حال یکی از دامادانِ ما (شوهر خواهر)
به نام آقا سید محمود نوربخش جلو آمدند و
گفتند: من این مرد را می‌شناسم، از مؤمنان است،
و از ارادتمندان مرحوم والد شما بوده است!

گفتم: هر که می‌خواهد باشد، شیطان به
واسطه ترک ادب به دوزخ افتاد!

در این حال من مشغول حرکت به سوی منزل
بوده و در بازار روانه بودم، و این مرد هم دنبال
ما افتاده بود و می گفت: آقا مرا ببخشید! شما را
به خدا مرا ببخشید! تا رسیدیم به داخل صحن
بزرگ.

من گفتم: من که هستم که تو را ببخشم؟! من
هیچ نیستم، شما جسارت به من نکردید، شما
جسارت به امام رضا نمودید! و این قابل بخشش
نیست!

بزرگان از علماء ما: علامه‌ها، شیخ طوسی‌ها،
خواجه نصیرها، شیخ مفیدها، و ملاصدراها،
همگی آستان بوسِ این درگاهند؛ و شرفشان در
این است که سر بر این آستان نهاده‌اند، و شما
می گوئید: چوب که بوسیدن ندارد؟!!

گفت: غلط کردم! توبه کردم! دیگر چنین
غلطی نمی‌کنم!

گفتم: من هم از تو در دل خودم به قدر ذره‌ای
کدورت ندارم! اگر توبه واقعی کرده‌ای درهای
آسمان به روی تو باز است! و در این حال مردم
در صحن بزرگ از هر سو به جانب ما روان شده
بودند، و من به منزل آمدم.

این حقیر عصر آن روز که به محضر استاد
گرامی مرحوم فقید آیه الله طباطبائی - رضوان الله
علیه - مشرف شدم، به مناسبت بعضی از بارقه‌ها
که بر دل می‌خورد و انسان را بی‌خانمان می‌کند
و از جمله این شعر حافظ:

مذاکراتی بود، و ایشان بیاناتی بس نفیس ایراد
کردند؛ حقیر بالمناسبه به خاطرم جریان واقعه
امروز آمد و برای آن حضرت بیان کردم، و
عرض کردم: آیا این هم از همان بارقه‌ها است؟!
ایشان سکوت طویلی کردند و سر به زیر
انداخته و متفکر بودند و چیزی نگفتند.

رسم مرحوم آیه الله میلانی این بود که روزها
یک ساعت به غروب به بیرونی آمده و
می‌نشستند و حضرت علامه آیه الله طباطبائی هم
در آن ساعت به منزل ایشان رفته و پس از
ملاقات و دیدار نزدیک غروب به حرم مطهر

مشرّف می‌شدند، و یا به نماز جماعت ایشان حاضر می‌شدند؛ و چون یک طلبه معمولی در آخر صفوف می‌نشستند.

تقریباً دو سه روز از موضوع نقل ما داستان خود را برای حضرت استاد گذشته بود که روزی در مشهد به یکی از دوستان سابق خود به نام آقای شیخ حسن منفرد شاه عبدالعظیمی برخورد کردم و ایشان گفتند: دیروز در منزل آیه الله میلانی رفتم، و علامه طباطبائی داستانی را از یکی علمای طهران که در مسجد گوهرشاد

هنگام خروج و بوسیدن در کفشداری مسجد
اتفاق افتاده بود، مفصلاً بیان می کردند، و از اوّل
قضیه تا آخر داستان همین طور اشک می ریختند،
و سپس با بشاشت و خرسندی اظهار نمودند که:
الحمد لله فعلاً در میان روحانیون افرادی هستند
که این طور علاقه مند به شعائر دینی و عرض
ادب به ساحت قدس ائمه اطهار باشند؛ و اسمی
از آن روحانی نیاوردند، ولیکن از قرائن، من
این طور استنباط کردم که شما بوده باشید؛ آیا
این طور نیست؟!

من گفتم: بلی، این قضیه راجع به من است؛
و آنگاه دانستم که سکوت و تفکر علامه علامت
رضا و امضای کردار من بوده است، که شرح
جریان را توأمأ با گریه بیان می فرموده اند؛ رحمة
الله علیه رحمةً واسعةً^۱.

[علت انتساب مرحوم علامه طهرانی قدس الله
نفسه و خانواده ایشان به سادات حسنی]

مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب الإمام
جعفر الصادق، صفحه ۸۲ و ۸۳، آورده است:

روی الإمام الصادق ما کان بعد أن هدأت
الأحوال، قال: (لَمَّا قُتِلَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ
الْحَسَنِ [بن عبدالله] بِبَاخْمَرِي) وَ حُشِرْنَا مِنْ

^۱ جنگ ۱۵، ص ۵۱.

[حسنا عن] المَدِينَةِ و لم يُتْرَكُ فِيهَا مِنَّا [فينا]
مُحْتَلِّمٌ حَتَّى قَدِمْنَا الكُوفَةَ؛ فَمَكَّنَّا فِيهَا شَهْرًا
نَتَوَقَّعُ فِيهَا القَتْلَ.

ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْنَا الرَّبِيعُ الحَاجِبُ، فَقَالَ: أَيْنَ هؤُلَاءِ
العَلَوِيَّةُ؟ أَدخِلُوا عَلَيَّ أمير المؤمنين رَجُلَيْنِ مِنْكُمْ
مِن ذَوِي الحِجْجَى!

قَالَ: فَدَخَلْنَا إِلَيْهِ أَنَا وَ حَسَنُ بْنُ زَيْدٍ؛ فَلَمَّا صرْتُ
بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لِي: أَنْتَ الَّذِي تَعَلَّمُ الغَيْبَ؟! [فَلَمَّا
دَخَلْنَا عَلَيْهِ قَالَ: ءَأَنْتَ الَّذِي تَعَلَّمُ الغَيْبَ?!]

قُلْتُ: لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ.

قَالَ: أَنْتَ الَّذِي يُجِبِي إِلَيْكَ هَذَا الْخَرَجُ؟!

قُلْتُ: إِلَيْكَ يُجِبِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الْخَرَجُ!

قَالَ: أَتَدْرُونَ لِمَ دَعَوْتِكُمْ؟!

قُلْتُ: لَا!

قَالَ: أَرَدْتُ أَنْ أَهْدِمَ رِبَاعَكُمْ وَأُغَوِّرَ قَلْبَيْكُمْ [و

اروع قلوبكم] وَأَعْقِرَ نَخْلَكُمْ وَأُنزِلَكُمْ بِالسَّرَاةِ

[اترككم بالسراة] لَا يَقْرَبُكُمْ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ

الْحِجَازِ وَأَهْلِ الْعِرَاقِ؛ فَإِنَّهُمْ لَكُمْ مَفْسَدَةٌ!

فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ سُلَيْمَانَ أُعْطِيَ

فَشَكَرَ [و شكر] وَإِنَّ أَيُّوبَ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ وَإِنَّ

يُوسُفَ ظَلِمَ فَغَفَرَ! وَأَنْتَ مِنْ ذَلِكَ النَّسْلِ.

فَتَبَسَّمْ وَقَالَ: أَعِدْ [ما قلت] عَلَيَّ فَأَعِدْتُ فَقَالَ:

مِثْلَكَ فَلْيَكُنْ زَعِيمَ الْقَوْمِ! وَقَدْ عَفَوْتُ عَنْكُمْ وَ

وَهَبْتُ لَكُمْ جُرْمَ أَهْلِ الْبَصْرَةِ. الْحَدِيثُ^١.

در این روایت وارد است که حسن بن زید بن

علی بن الحسین علیهما السلام از بزرگترین

علویین و از ذوی الحجی بوده است که حضرت

صادق علیه السلام وی را با خود انتخاب نموده

و نزد منصور می برند.

أقول: مرحوم پدر ما آیه الله حاج سید محمد

صادق حسینی طهرانی می فرمود: ما از اولاد

^١ الامام جعفر الصادق، ص ٨٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٧، ص ٢١١.

حسن بن زید بن علی هستیم. و سادات حسنی
بدین لحاظ و مناسبت بر ما صدق می کند.^۱
احوال جدّ حقیر مرحوم آیه الله آقا سیّد ابراهیم
طهرانی رضوان الله علیه

و أنا أقول: یکی از شاگردان معروف و مبرز

مرحوم آیه الله مجدّد

^۱ جنگ ۱۳، ص ۴۴ و ۴۵.

شیرازی (ره) جدّ حقیر مرحوم آقا سیّد ابراهیم
طهرانی است که سالیان دراز در سامراء توطن
نموده و از مکتب آیه الله شیرازی استفاده
می نموده است، و هم مباحثه با آیه الله آقا سید
محمد فشارکی و آقا میرزا محمد تقی شیرازی
بوده اند؛ و بنا به قول و روایت مرحوم والد این
سه تن پیوسته با هم ملازم و مباحث بوده اند.

مرحوم آقا سیّد ابراهیم طهرانی فرزند مرحوم
آقا سیّد علی اصغر طهرانی، تاجر مقیم طهران و
اصلاً طهرانی، و از سادات درکه (دو فرسخی
طهران) بوده، و نسب ایشان منتهی به حضرت
امامزاده سیّد محمد ولیّ است که در درکه مدفون
و مزار عامّ است.

مرحوم جدّ ما در طهران پس از فرا گرفتن
مقدّمات و ادبیات و سطوح به نجف اشرف
مشرفّ و در رتبهّ درسی اساتید بزرگ قرار
گرفت؛ و پس از مهاجرت مرحوم مجدّد، به
سامراء مهاجرت نمود و از مکتب او استفاده
می برد تا آنکه در حکم داماد مرحوم مجدّد در
آمد و با دختر زن مجدّد که جدّه ماست ازدواج
کرد.

جدّه ما (یعنی والده پدر حقیر مرحوم آیه الله
حاج سید محمد صادق طهرانی ره) همشیره
مرحوم آیه الله آقا میرزا محمد طهرانی عسگری،

صاحب کتاب مستدرک البحار و شاگرد مکتب
مجدّد و پسر زوجه او است.

توضیح آنکه مرحوم مجدّد با وجود عیال اوّل
خود (والده آقا سیّد محمّد) و با وجود عیال دوّم
خود (والده مرحوم آیه الله حاج میرزا علی آقا
ره) با جدّه ما که شوهرش فوت کرده و خود
علویّه و دارای فرزندان من جمله آقا میرزا
محمّد طهرانی و من جمله جدّه ما بود ازدواج
کرد.

فوت جدّه ما در ربیع الثانی ۱۳۳۴ واقع شد.
مرحومه جدّه بزرگ که در خانه مرحوم مجدّد به
علویّه معروف بود - و لذا مرحوم دائی پدر ما را
آقا میرزا

محمد علویّه می گفتند - دارای سه برادر بود به نام آقا سید زین العابدین طهرانی (معروف به آقا سید آغا) و آقا حاج سید مصطفی قنات آبادی و آقا سید محمد تقی طهرانی، که همه فرزندان مرحوم مبرور آقا سید ابوالقاسم طباطبائی زواری اصفهانی بوده و او نواده امیر صالح حسینی خاتون آبادی داماد مجلسی دوّم ملاّ محمد باقر علی ابنته فاطمه بیگم بوده است و لذا نسب ما از این طریق منتهی به مجلسی ثانی از طرف دختر می شود و مجلسیین هر دو نفر آنها جدّ مادری ما هستند.^۱

مرحوم آقا میرزا محمد طهرانی (که تولّدش در سنه ۱۲۸۱ هجریّه قمریّه بوده و رحلتشان در ۱۳۷۱ هجریّه قمریّه واقع شده، و نود سال زندگی نمودند) در سنه رحلت استاد و شوهر والده خود مرحوم مجدّد سی و یک سال داشتند؛ و خود آن مرحوم برای حقیر نقل کردند که من مدّت چهارده سال از درس مرحوم میرزا مجدّد استفاده کرده‌ام؛ چون رحلت مرحوم مجدّد در سنه ۱۳۱۲ اتفاق افتاد.

^۱ در جلد ۲ نقباء البشر صفحه ۷۹۸ در ضمن بیان ترجمه احوال آقا سید زین العابدین طهرانی گوید: و كان رحمه الله يذكر انه من طرف الأم من أسباط العلامة المجلسی؛ و یسمی جدّه السبّط لکنه لم یحفظ منه.

باری تولّد مجدد در سنّه ۱۲۳۰ هجریّه
قمریّه، و هجرت ایشان به نجف اشرف در
۱۲۵۹، و هجرت به سامراء در ۱۲۹۱، و پس از
بیست و یک سال توقّف در سامراء پس از ۸۲
سالگی در سنّه ۱۳۱۲ هجریّه قمریّه رحلت
می‌کنند.

و تولّد مرحوم جدّ ما آقا سیّد ابراهیم در
۱۲۶۲ هجریّه قمریّه، و هجرتشان به نجف
اشرف در ۱۲۸۳، و هجرتشان به سامراء در حدود
۱۳۰۰، و تا سنّه ۱۳۱۲ که رحلت مرحوم آیه الله
مجدّد واقع شده پیوسته از محضر درس او
استفاده می‌کنند و از اعظام و اجلاء شاگردان او
محسوب می‌شوند، و پس از رحلت مجدد نیز
هشت سال در سامراء می‌مانند و سپس برای
زیارت حضرت رضا علیه السّلام به ایران

برمی‌گردند و در طهران برای رسیدگی به امور شرعیّه مردم اقامت می‌کنند؛ و بنابراین مدّت توقّف جدّ ما آقا سیّد ابراهیم در نجف اشرف هفده سال، و در سامرّا بیست سال و مجموعاً سی و هفت سال در آن اماکن مبارکه اقامت کرده‌اند؛ و فوتشان پس از هفتاد سالگی در سنه ۱۳۳۲ در طهران اتفاق افتاد و جنازه ایشان را با تعظیم و توقیر، پس از تعطیل عمومی طهران با عماری و کالسکه به قم حمل و در وسط ایوان آیینۀ صحن اتابک (صحن بزرگ حضرت معصومه سلام الله علیها) دفن می‌کنند.

مرحوم مجدّد شیرازی پس از ازدواج با مخدرّه علویّه (جدّه بزرگ ما) و سرپرستی از ربائب خود (آقا میرزا محمد طهرانی و برادرش و جدّه ما و خواهرش) جدّه ما را که ربیبه او است به نکاح جدّ ما مرحوم آقا سیّد ابراهیم در سامرّا در می‌آورد و از آن دو پنج اولاد ذکور به نام‌های: سیّد محمد صادق (والد حقیر) و سیّد محمد کاظم و سیّد محمد رضا و سیّد محمد تقی و سیّد علی نقی و سه اولاد اناث در سامرّا به هم می‌رسند.

مرحوم آقا سیّد ابراهیم علاوه بر این سمت‌ها متصدی امور شخصی و اموال مرحوم مجدّد بود و خانه‌هایی که برای بعضی از فضلاء در سامرّا

بنا کردند به مهندسی و نظریه و تقویم و تحت نظر ایشان صورت گرفت.

چون با مرحوم هم‌شاگردی و هم‌مباحثه خود اُلفت و صمیمیت فوق‌العاده داشتند و حقاً مردی دور از شهره و سمعه و شخصیت طلبی بود، کتاب حاشیه بر مکاسب و بحث‌های «صلاة خِلَل» و «صلاة جماعت» مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی را (با آنکه گفته می‌شود اغلب به قلم ایشان است) جمع‌آوری نموده و همه را به نام رفیق صدیق خود طبع می‌کند و برای خود فقط نام ساعی در جمع‌آوری می‌گذارند؛ کما آنکه در پشت اولین صفحه حاشیه بر مکاسب مرحوم شیرازی مطبوع است.

کتاب‌هایی دیگر از مرحوم جدّ [ما] تألیف شده است که شامل بسیاری از مباحث اصول فقه و بعضی از مسائل فقهیّه است که همه خطّی بوده و به طبع نرسیده است؛ و نیز با خطّ خود چندین اصل از اصول شیعه را مانند کتاب عروس و مصادَقَةُ الإِخْوَانِ صدوق را استنساخ نموده که نسخ آن موجود است.

مرحوم آقا شیخ آغا بزرگ طهرانی در اعلام الشّیعة در جلد اوّل از نقباء البشر در صفحه ۱۸ و صفحه ۱۹ شرح حال و ترجمه مرحوم جدّ ما را بدین طریق بیان می‌کنند:

رقم ۴۵ السیّد ابراهیم الطّهرانیّ ۱۳۳۲؛ هو السیّد ابراهیم بن السیّد علی اصغر الحسینی الطّهرانیّ؛ عالمٌ جلیلٌ و فقیهٌ نبیلٌ وُلد فی درکة من قری شمراں قُربَ طهراّن، و اشتغل فی طهراّن اوّلاً ثم هاجر الی سامراء فی اوائل عمره و تزوّج هناک بمربیّة المجدّد الشیرازی و هی اخت العلامة الحجة المیرزا محمّد الطّهرانی العسکری و تلمذ علی المجدّد حتّی عدّ من فضلاء تلامیذه.

و کان یحضرُ درسَ العلامة السیّد محمّد الطباطبائی الاصفهانی و بقّی بعد وفاة المجدّد فی

سامراء ثمان سنين، ثمّ توجه الى زيارة الرضا عليه السلام فتعذر عليه الرجوع الى العتبات فبقى في طهران و استفاد منه جمع كثير من الخواص والعوام باقامته الجماعة و نشره الاحكام؛ و كان في غاية الفطنة و الذكاء و الجلالة و الورع، ادركت خدمته كثيراً قبل مهاجرته الى طهران و بعد مراجعته الى العتبات و ذلك قبل وفاته بسنة؛ توفي في طهران في ذى الحجة (١٣٣٢) و قام مقامه في الامامة و غيرها ولده الكبير العالم الفاضل السيد محمد صادق الآتي ذكره. انتهى.

اقول: قال قدّه: «و تزوج هناك بمربية المجدد الشيرازي» و لعلّ هذا سهوً من قلمه الشريف لأنّ جدنا السيد ابراهيم تزوج بربيبة المجدد و اخوها العلامة الميرزا محمد

الطهرانی کان ربیبَ المجدّد و امّهما زوجة المجدّد، فجدّتنا و اخوها و هو خالنا من الأب قد ربّیا فی حجر المجدّد؛ و یمکن ان یمکن ما جرى علی قلمه الشریف بمرّبة المجدّد بصیغة المفعول فوق السّهو من الطابع؛ ثمّ ان جدّنا كما ذكرنا كان مصاحبًا و مباحثًا مع السید محمّد الاصفهانی لا تلميذًا له فیمكن أن یمکن حضور درسه للتقریر كما هو شایع بین الطلاب و أقرانهم.

باری، والده مرحوم آقا سیّد ابراهیم از سلسله سادات اخوی است؛ و مرحوم آقا سیّد علی اصغر طهرانی (قدّه) از چهار عیال دارای اولاد بود.^۱ از یکی فرزندی به نام آقا سیّد حسین شرافت و خواهرش؛ که این خواهر که به نام ... بود به نکاح مرحوم فخر الفقهاء و العلماء آیه الله آقای سیّد میرزا فخرالدین سیّدی قمی درآمد، و آقا میرزا فخرالدین عالمی نبیل و فقیهی جلیل بود، فرزند آقا شیخ الاسلام آقا میرزا ابوالقاسم قمی، امام جمعه قم، و ایشان فرزند آقا میرزا محمّد رضا قمی، و ایشان فرزند آقا سیّد ابوطالب، و آقا

^۱ این عیال دختر حاج شیخ باقر کتاب فروش است؛ و از حاج شیخ باقر غیر از این دختر - که مادر آقا سیّد حسین شرافت و ... خانم عمو و عمّه پدر ما هستند - سه پسر به وجود آمد، یکی به نام: آقا میرزا اسدالله صاحب کتاب فروشی «ترقی» و دیگری آقا محمّد علی صاحب کتاب فروشی «خیام» و سوّمی آقا محمّد که مردی زاهد و عارف منش بود و به جای لقب «ترقی» به خود لقب «رقت» داده بود.

سید ابوطالب که صهر مرحوم میرزای قمی است
فرزند آقا میرزا ابوالمحسن است، و آقا سید
أبوطالب امام جمعه قم، سوّمین داماد مرحوم آقا
میرزا ابوالقاسم جیلانی شفتی قمی، محقق عظیم
صاحب قوانین و جامع الشّیّات و غنائم الاّیّام و
کتب دیگر؛ و بنابراین عمّه زادگان پدر ما همه از
ناحیه پدر از اسباط صاحب قوانین هستند.
(ترجمه احوال میرزای قمی در روضات الجنات
و قصص العلماء و نامه دانشوران و نجوم السماء
و خاتمه

مستدرک و الروضة البهیة و تکملة أمل الآمل
مسطور است، و مرحوم آقا شیخ آغا بزرگ
طهرانی در اعلام الشیعة در جلد اول «کرام البررة»
تحت رقم ۱۱۳ از صفحه ۵۲ تا صفحه ۵۴ آورده
است.)

و از دیگری که به نام ... بود دو پسر به
نام‌های سیّد ابوالحسن افراز و سیّد جواد افراز و
یک دختر.

و از دیگری [فرزندی] به نام آقا سیّد علی
اکبر فخر فاطمی (فخرالتولیه) که در آستان
مقدّس حضرت ثامن الأئمّه علیه السّلام عنوان
تولیت داشتند، و از مرحومه جدّه بزرگ ما که از
سادات اخوی بودند دو پسر به نام آقا سیّد
ابراهیم و آقا سیّد محمّد آوردند؛ بنابراین ما از
ناحیه مادری از سادات اخوی هستیم، و مرحوم
جدّ ما در کوچه سادات اخوی در طهران منزلی
داشتند که از مادر به ایشان ارث رسیده بود.

مرحوم جدّ ما آقا سیّد ابراهیم مردی بلند
قامت، قویّ الهیکل، بسیار زیبا و با جلالت و
ابّهت و متعبّد و زاهد و مُعرض از دنیا و بلند منظر
و کریم الطّبع و واسع الصّدر بود؛ اهالی طهران از
پیرمردها که ایشان را زیارت کرده‌اند داستان‌هایی
نقل می‌کنند.

حضرت مستطاب آیه الله عمّ گرام، آقا سیّد

محمد تقی طهرانی که از افاضل علماء هستند و در شکل و سیما شباهت بسیاری به مرحوم جدّ دارند نقل می‌کنند که در طهران برادر ایشان مرحوم آقا سیّد محمد ورشکسته شد. چون تاجری معروف بود و بعضی از مخلصین آقا سیّد ابراهیم پنج هزار تومان از وجوهات خدمت ایشان آوردند، برای تنظیم امور برادر (پنج هزار تومان در آن عصر شاید معادل دو میلیون تومان پول امروز بود) ایشان قبول فرموده و همه را برای تصفیة حقوق مردم به برادر دادند و در آن شب چراغ منزل مرحوم جدّ به علّت نداشتن لوله خاموش بود و ایشان از این پول‌های کلان به قدر خرید صد دینار (یک دهّم قران) برای خرید لوله لامپا برنداشتند!

و دیگر آنکه تمام منزل‌های سامراء که برای فضلاء طلاب و خود و خانواده خود ساخته بودند و تمام ملک ایشان بود در سفر اخیرشان به سامراء همه را به فرزند مرحوم مجدد آیه الله حاج میرزا علی آقای شیرازی به یک سیر نبات مصالحه کردند، حتی منزل شخصی خود را در سامراء! و نظیر این اعمال بسیار از ایشان نقل شده است رحمة الله عليه رحمة واسعة.^۱

احوالات مرحوم آقا میرزا دائی (آقا میرزا محمد طهرانی عسگری دائی پدر این حقیر)

راجع به احوالات مرحوم آقا میرزا دائی (آقا میرزا محمد طهرانی عسگری دائی پدر این حقیر سید محمد حسین بن سید محمد صادق بن سید ابراهیم بن سید علی اصغر طهرانی) در صفحه ۱۷۷ از کتاب رجال معاصرین مطالبی وارد است.

یک روز جناب دائی زاده محترم آقای حاج میرزا ابوالحسن شریف عسگری آقازاده مرحوم آقا میرزا دائی، آقا میرزا محمد طهرانی (ره) به بنده گفتند: شما از نواده‌های مرحوم مجلسی هستید از طرف مادر؛ چون پدر ما (یعنی دائی پدر شما) از طرف مادر از نواده‌های مرحوم امیر محمد صالح الخاتون آبادی (داماد مرحوم

^۱. جنگ ۷، ص ۲۶۳ الی ۲۷۳.

مجلسی) بوده است.

ایشان گفتند که: مرحوم پدر ما (آقا میرزا محمد طهرانی) بارها می‌گفتند در زمان حیات خود که یکی از اجداد ما در سفر به سوی خراسان مورد حمله واقع شده و ترکمان‌ها غارتشان کردند و هرچه داشتند بردند. از آن جمله قرآن خود مرحوم مجلسی بود که به ایشان به ارث رسیده بوده است، و او می‌گفته است (یعنی جدم مرحوم آقا میرزا محمد طهرانی) که این برای من از همه اسباب‌های غارت شده

گران تر و سنگین تر بود، زیرا که قرآن مقروء جدّ خود ما مرحوم مجلسی را به سرقت بردند.

این قضیه را مرحوم آقا سیّد زین العابدین اخوی مرحوم حاج سیّد مصطفی قنات آبادی و آقا سیّد محمد تقی از پدرشان نقل می کرد و آقا سیّد زین العابدین دائی مرحوم آقا میرزا محمد بوده است.

در جلد ۲ نقباء البشر صفحه ۷۹۸ در ضمن ترجمه آقا سیّد زین العابدین طهرانی معروف به آقا سیّد آغا گوید:

و كان - رحمه الله - يذكر انه من طرف الأم من أسباط

العلامة المجلسي و يسمي جدّه السبط لكنه لم يحفظ

منه.

و نیز ذکر کرده است که آقا سیّد زین العابدین برادر بزرگ بوده است و برادر وسطی آقا سیّد میرزا بوده که منزوی بوده است و برادر کوچک آقا سیّد مصطفی بوده است.

آقای حاج میرزا ابوالحسن شریف عسگری می گفتند که سلسله سادات طباطبائی بروجردی نیز از طرف مادر از اولاد ملاً صالح مازندرانی هستند و مرحوم آیه الله بروجردی - رضوان الله علیه - هر وقت مرا می دیدند می گفتند: ما با شما قوم و خویش هستیم از طرف مادر و شما بنی

أحوال ما هستید.

مرحوم آقا میرزا محمد طهرانی فرزند
رجبعلی بوده است و او طهرانی بوده ولی
جدشان از اهل قمصر بوده و در آنجا سکونت
داشته است.

[شرح احوال مجلسین رضوان الله علیهما]

در صفحه ۱۱۹ از روضات الجنات در شرح

احوال مجلسی (ره) گوید:

و قد تعرّض لتفصیل کیفیّت هذه المجلّدات (ای

مجلّدات بحار الأنوار) و عدد ابیاتها الأمير محمد

صالح الحسینی الخاتون آبادی الذی هو زوج ابنته.

و در صفحه ۱۲۳ در شرح آقا محمد باقر

بهبهانی گوید:

ثمَّ إنّ المقدّس الصّالح المازندرانی أجزل الله
إكرامه جدُّ امّ الأستاذ العلامة من قِبَل أبيها؛ لأنَّ أباهَا
هو نور الدّين بن المقدّس الصّالح، و كان له عشرة
أولاد ذكور هو اصغرهم، و المقدّس التّقى المجلسى
- قدّس سرّه - جدّها من قبل امّها، لأنَّ بنت المقدّس
التّقى كانت فى بيت المقدّس الصّالح، فيكون العلامة
المجلسى - طاب ثراه - خالَ امّه و لذا يعبر سلّمه الله
عنه (ره) بخالى و عنهما رحمهما الله بجدّىّ.

و در صفحه ۱۳۱ ضمن احوال مجلسى اوّل

محمد تقى فرمايد:

ثمَّ لما توفّيَ المجلسى الثّانى - أعلى الله مقامه - و
لم يكن فى أولاده من كان حقيقاً بهذا المنصب (اى
صلاة الجمعة) ورثه منه من كان بنته فى بيته، (و هو
والد أسباطه السّادات، أعنى السيّد الفاضل المتبحّر
الأمير محمد صالح بن السيّد عبد الواسع الحسينى،
الآتى الى ترجمته الإشارة فى ذيل ترجمة ولده الأمير
محمد حسين الكبير) ثم انتقل منه إلى ولده المذكور
الذى هو ابن بنت سميّنا المجلسى المبرور، ثم بقى

فى سلسلة أولاده الأمجاد نسلًا بعد نسل و عقبًا بعد
عقب إلى زماننا هذا.

و در صفحه ۱۲۹ در ضمن احوالات مرحوم

محمد تقى مجلسى (ره) مى فرمايد:

و له أيضًا أولاد فضلاء علماء مشهورين ذكرانا و
إنثانا، و أفضلهم المتقدم على أبيه فى كثير من المراتب
سميّا العلم العلامة السابق إليه الإشارة - أعلى الله
تعالى مقامه - و إن لم يبق عقبه من هذا الشيخ الجليل
بل من وكده الآخر المولى عزيز الله، الذى كان عزيزاً
عنده فى الغاية؛ و قد تقدمت الإشارة إلى وكده الفاضل
المولى عبدالله ابن المولى محمد تقى فى ذيل ترجمة
أخيه المبرور.

و اما بناته الفاضلات فأفضلهنّ علماً هى زوجة
مولانا محمد صالح المازندراني، والده الفاضل الآقا
هادى، المترجم لكلام الله المجيد بالفارسية؛ و اكثر
من

نسب نفسه إليه من هذه الأواخر على هذه
الجرثومة، كما أشير إليه في ترجمة سميّنا المروّج.

و شرح مطالب فوق به شكل زیر است:

مولی محمد تقی، مجلسی اوّل :: مجلسی
ثانی، مولی محمد باقر (چون اولاد ذکور نداشت)^۱
دامادش امیر محمد صالح الحسینی الخاتون
آبادی ابن السید عبد الواسع، که شوهر فاطمه
بیگم دختر مجلسی است کارهای مجلسی را به

^۱ در روز ۲۵ رمضان ۱۴۰۰ در مشهد مقدّس که به دیدن آیه الله آقای حاج
آقا موسی شبیری زنجانی که از رفقاء صدیق و دانشمند ما هستند رفتم، گفتند
در کتاب تذکره آقا شیخ محمد علی حزین که طبع شده است دو پسر از
مجلسی ثانی (مرحوم ملا محمد باقر) ذکر می کند که نام یکی از آنها محمد
رضا بوده، و هر دو در محاصره افغانه در اصفهان سنه ۱۱۳۴ فوت کرده اند؛
و دیگر آنکه در وصیّت نامه خود مجلسی (که به خط خود آن مرحوم بوده و
حاوی مطالب مهمی است و پسر آقا سید محمد مشکوة عین خط مجلسی
را طبع کرده است) در آنجا مجلسی، پسر خود، آقا محمد رضا را وصی خود
قرار داده است.

در شب ۲۹ رمضان ۱۴۰۰ که برای صرف افطار در منزل دوست و صدیق
گرامی آیه الله آقای حاج آقا موسی شبیری زنجانی - دام عزّه - موعود بودیم،
در ضمن مذاکرات گفتند که من برای مطالعه به کتابخانه آستان قدس رفتم
و کتاب تاریخ و تذکره حزین را مطالعه کردم، و راجع به اولاد ذکور مجلسی
مختصر اشتباهی در نقل سابق من بود که بدین وسیله تصحیح می شود، و
عین عبارت «حزین» را در مقدمه کتاب یادداشت نموده و به من دادند که در
اینجا به عنوان تصحیح مطالب سابقه می آوریم:

دیگر مولانا محمد رضا، خلف مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی است که به
حلیه علم و خصال حمیده آراسته، به تدریس مشغول و به علو همّت
موصوف بود. در سانحه مذکوره با دو برادر عالی مقدار و جمعی از اولاد و
اقرباء که همه از معاشران و دوستان صمیم من بودند رحلت نمودند. (مقدمه
دیوان حزین، طبع خیّام، ص ۴۸، تصحیح بیژن ترقی، در تحت عنوان ذکر
بعضی از افاضل و اعیان معاشران) - انتهی.

عَهده گرفت) :: و پس از او پسرش که نوه دختری مجلسی است به نام امیر محمد حسین کبیر، متعهد نماز جمعه و مناصب جدش مرحوم مجلسی شد.

مولی محمدتقی مجلسی اول :: اولاد ذکور و انات داشت که افضل آنها مرحومه آمنه بیگم است که با مولی محمد صالح مازندرانی تزویج کرد و از آن دو عالم و عالمه، ده اولاد ذکور به وجود آمد که افضل آنها :: نور الدین، آقا هادی :: دختری است که عیال محمد اکمل اصفهانی و مادر آقا باقر بهبهانی است :: مجدد رأس ثالث عشر: آقا محمد باقر بهبهانی ابن محمد اکمل اصفهانی

ترجمهٔ حال مرحوم آقا دائی آقا میرزا محمد

طهرانی رضوان الله علیه

در کتاب علماء معاصرین تألیف حاج ملا علی واعظ خیابانی تبریزی (ره) در بخش دوم از کتاب که در ترجمهٔ احوال علماء معاصری است که در تاریخ تألیف آن کتاب حیات داشته‌اند، از صفحه ۱۷۷ تا صفحه ۲۸۳، تحت رقم شمارهٔ ۳۴، ترجمهٔ احوال مرحوم آقا میرزا دائی ما را (آقا میرزا محمد طهرانی عسگری) آورده و دربارهٔ کتاب مستدرک البحار ایشان قدری بحث کرده

است. ۱.

کتاب الدرُّ النّظیم فی الأئمّة اللّهامیم لیوسف بن

أبی حاتم شامی

از صدر اسلام تا به حال در سیره رسول الله

کتاب‌های مختلفی نوشته شده

۱ جنگ ۷، ص ۲۴ و ۹۶ و ۲۷۳.

است، ولی در سیره ائمه دوازده گانه شیعه هیچ کتابی نوشته نشده است بجز کتاب الدرّ النظیم فی الأئمة اللّهامیم و نسخ این کتاب به تدریج از بین رفت و فقط یک نسخه از آن جزو کتب کتابخانه آیه الله حاج سیّد حسن کُبه بود که بعد از رحلت آن فقید سعید به کتابخانه مرحوم دائی پدر ما، حضرت آیه الله آقا میرزا محمد طهرانی - رضوان الله علیه - نزیل و مقیم در سامراء منتقل شد.

دائی زاده پدر ما آیه الله حاج میرزا ابوالحسن شریف عسگری - دام توفیقه - برای حقیر نقل کرد:

بعد از رحلت مرحوم کُبه که می خواستند کتابخانه او را حراج کنند مرحوم پدرم مرا برای خرید بعضی از مخطوطات از جمله این کتاب به کاظمین فرستاد و فرمود: به هر قیمتی که شده است این کتاب را بخر! من به کاظمین آمدم و در موقع حراج این کتاب را به قیمت گزافی خریدم و با سایر کتابهای خریداری شده به سامراء بردم و جزو کتابهای کتابخانه پدرم شد.

گذشت؛ یک روز کلیددار به من گفت: یکی از مستشرقین آمده است و از پدر شما سؤالاتی درباره علوم دارد، این مستشرق بر من وارد شده و در منزل ماست، شما از پدرت اجازه بگیر تا به

خدمتش برسد!

من به پدرم مرحوم آقا میرزا محمد طهرانی گفتم؛
پدرم فرمود: مانعی ندارد، هر وقت می خواهد
بیاید؛ من به کلیددار گفتم، و فردا صبح آن روز
کلیددار در معیت آن مستشرق به منزل پدرم
آمدند و در اطاق کتابخانه پدرم که محل مطالعه
و کتابت او بود وارد شدند و نشستند.

و آن مستشرق از کتب مختلفی از ایشان سؤال
کرد و ایشان پاسخ گفتند، و در آخر الأمر از کتاب
الدُّرُّ النُّظِيمُ و مؤلف آن و خصوصیات محتوای
آن پرسید، و ایشان پاسخ گفتند. و سپس گفت:
آیا آن کتاب را شما دارید؟ فرمودند: آری! گفت:
آیا می شود ببینیم؟! فرمود: آری! ابوالحسن
برخیز و فلان کتاب را که در فلان نقطه از قفسه
فلانی است به ایشان بده!

من برخاستم و کتاب را برداشتم و در برابر او
گذاردم، او کتاب را برداشت و

صفحات آن را به دقت ملاحظه کرد، و کاغذ و جدول کشی شده و جلد آن را به دقت دید و سپس کتاب را بست و روی زمین گذارد و گفت: این کتاب را می فروشید؟ پدرم فرمود: نه! گفت: من از شما خواهش می کنم که به هر قیمتی که شده است به من بفروشید! پدرم فرمود: نمی شود!

گفت: شما ملاحظه قیمت آن را نکنید، به هر قیمتی که بفرمائید! و به هر میزان که بالا باشد من خریدار این کتابم! پدرم فرمود: این کتابخانه را می بینید؟ اگر از فرش تا سقف آن را از ابریز صافی (طلای خالص) کنید نمی فروشم! آن مرد مأیوس شد و برخاست و با کلیددار رفت، و من کتاب را برداشته و در سر جای خود گذاشتم.

فردای آن روز کلیددار به من گفت: این شخص طالب این کتاب است و از مغرب اروپا برای خرید این کتاب آمده است و چون می دانسته اند که این کتاب جزء مکتبه مرحوم کبه بوده است و اینک به مکتبه آقا میرزا محمد طهرانی منتقل شده است لذا یکسره به سامراء آمده و در منزل ما وارد شده است و از من تقاضا کرده است که این کتاب را وساطت نموده و برای او بخرم، و مطمئن باشید که هر مقدار که شما بخواهید و بگویید او خریدار است!

من در جواب کلیددار گفتم: این کتاب ناموس است، ناموس اسلام است! آیا کسی ناموس خود را به اجنبی می‌فروشد؟! آیا شما حاضرید ناموس خود را، زن و حرم خود را بفروشید گرچه به قیمت گزاف باشد؟! گفت: نه؛ من گفتم: اهمیّت این کتاب از ناموس خانوادگی بیشتر است؛ چون این ناموس دین و ناموس شریعت و ناموس اسلام است.

کلیددار از خرید این کتاب مأیوس شد و به مستشرق قضیه را گفت؛ او هم فهمید که مرحوم پدرم تعصّب دین دارد، و به هیچ‌وجه کتاب را نخواهد فروخت؛ فلذا از سامراء رفت.

من که این قضیه را برای پدرم بازگو کردم، فرمود: اینک باید جای این کتاب را تغییر داد، آن را در فلان قفسه و فلان نقطه بگذار! چون اینان جای کتاب را

دانسته‌اند، و بعید نیست دزدی را بفرستند، و در اوقاتی که در اینجا رفت و آمد است با لطائف الحیلی کتاب را ربوده و ببرند.

بعد از رحلت مرحوم میرزا دائی (آقا میرزا محمد) ورثه آن مرحوم تمام کتاب‌های وی را وقف کردند و مهر وقف بر آن زدند، و اینک همین کتاب با سایر کتب کتابخانه به کاظمین منتقل شده و وزارت اوقاف و باستان‌شناسی بر آنها نظارت دارند و از کتب ممنوعه الخروج از کشور عراق محسوب گردیده است.^۱

[راجع به نسب مرحوم بحر العلوم]

راجع به نسب مرحوم بحر العلوم در روضات الجنات، جلد ۲ صفحه ۱۳۸ فرماید:

**السید مهدی بن السید مرتضی بن السید محمد
الحسنی الحسینی الطباطبائی النجفی.**

و در صفحه بعد از آن فرماید:

ثمَّ لِيَعْلَمَنَّ انَّ جهة تعبیره عن سمة سمينا العلامة المجلسی بخالنا العلامة - عند ذكره لرواية هذا السيد المعظم عليه عنه بواسطة أبيه القمامة - هي، كما ذكره بعض من نقدنا خبره، انَّ جدّه الأجد الأمير سيّد محمد الطباطبائي (الذي هو والد ابيه السيد مرتضى و

^۱ جنگ ۱۵، ص ۲۴۳.

والد السيّد عبدالكريم الواقع في مَحْتَمِ نَسْبِهِ الَّذِي
مَضَى وَ أَحَدَ الْمَشَايخِ الثَّلَاثَةِ لِرَوَايَةِ سَمِيْنَا الْمَرْوَجِ
الْبَهْبَهَانِي) قَدْ كَانَ هُوَ ابْنُ اخْتِ سَمِيْنَا الْعَلَامَةِ
الْمَجْلِسِي وَ مِنْ جَمَلَةِ اَوْلَادِ بَنَاتِ وَالِدِهِ الْمَوْلَى مُحَمَّدِ
تَقَى .

[ثُمَّ ذَكَرَ وَجْهَ لِقْبِهِ - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - بِالطَّبَاطِبَائِي مَا مَضْمُونُهُ:]

و لَمَّا كَانَ مِثْلُ هَذَا الْمَوْضِعِ انْسَبَ الْمَقَامَاتِ لِبَيَانِ
حَقِيقَةِ هَذِهِ النُّسْبَةِ الَّتِي هِيَ لِجَمَاعَةٍ مِنْ أَعْظَمِ عُلَمَائِنَا
السَّادَاتِ وَ فحولِ أَرْبَابِ السَّعَادَاتِ فنقول:

انَّ خَيْرَ مَنْ تَعَرَّضَ لِذَلِكَ هُوَ صَاحِبُ عَمْدَةِ
الطَّالِبِ الَّذِي قَدْ سَبَقَ مِنَّا الْإِشَارَةَ إِلَى إِسْمِهِ وَنَسَبِهِ فِي
ذِيَلِ تَرْجَمَةِ سَيِّدِنَا الْمَرْتَضَى وَالسَّيِّدِ ابْنِ مَعِيَّةِ الْحَسَنِ
الدِّيَّاجِيِّ، وَذَلِكَ أَنَّهُ وَضَعَ كِتَابَهُ الْمَذْكُورَ (الَّذِي
جَعَلَهُ فِي أَنْسَابِ آلِ أَبِي طَالِبٍ) عَلَى مَقْدَمَةٍ يَذْكُرُ فِيهَا
إِسْمَ حَضْرَةِ أَبِي طَالِبٍ وَنَسَبَهُ وَعَدَدَ أَوْلَادِهِ؛ ثُمَّ أَصُولٌ
ثَلَاثَةٌ يَذْكُرُ فِيهَا أَعْقَابَ أَبْنَائِهِ الثَّلَاثَةِ (الَّذِينَ قَدْ بَقِيََ
مِنْهُمْ الْعَقِبُ وَالسَّلِيلُ وَهُمْ غَيْرُ طَالِبِ الْأَكْبَرِ) بِثَلَاثِينَ
مِنْ عَلِيٍّ وَبِعِشْرِينَ مِنْ جَعْفَرٍ وَبِعِشْرَ سَنِينَ مِنْ عَقِيلٍ؛
ثُمَّ فِصُولٌ خَمْسَةٌ يَذْكُرُ فِيهَا عَقِيبَ سَيِّدِنَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
عَلَيْهِ السَّلَامِ مِنَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَالْعَبَّاسِ وَمُحَمَّدِ
بْنِ الْحَنْفِيَّةِ وَعُمَرَ الْأَطْرَفِ عَلَى سَبِيلِ التَّفْصِيلِ .

ثُمَّ مَقْصِدِينَ يَذْكُرُ فِيهِمَا عَقِبَ مَوْلَانَا الْحَسَنِ
الْمَجْتَبَى مِنْ زَيْدِ بْنِ الْحَسَنِ وَابْنِ مُحَمَّدِ الْحَسَنِ
الْمَثْنِيِّ؛ ثُمَّ مَعَالِمَ خَمْسَةٍ يَذْكُرُ فِيهَا عَقِبَ هَذَا الْحَسَنِ
مِنْ الْحَسَنِ الْمَثَلَّثِ وَ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ الْمُحَضِّ الَّذِي لُقِّبَ
بِهِ لِمَكَانِهِ مِنَ الْحَسَنِ جَمِيعًا مِنْ جِهَةِ كَوْنِ أُمَّهِ فَاطِمَةَ
بِنْتِ الْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ، فَاطِمَةَ الْكُبْرَى، وَ مِنْ جَعْفَرِ بْنِ
الْحَسَنِ الَّذِي هُوَ صَاحِبُ الْخُطْبِ وَالْكَلِمَاتِ الْفِصَاحِ
وَ مِنْ دَاوُدَ يُنْسَبُ إِلَى أُمَّهِ الْمُحْتَرَمَةِ رَوَايَةُ كَيْفِيَّةِ عَمَلِ

الإستفتاح و من إبراهيم القمرِ الذى هو والد الإمام زاده
إسماعيلِ الديباجِ و هو والد إبراهيم الثانى الملقَّب
بطباطبا؛ ثم انه لما بلغ إلى المَعلم الثانى الذى كان قد
جعله فى خبر إبراهيم القمرِ قال و العقبُ من إبراهيم
القمر فى اسميعيل الديباج وحده و يُكنى أبا إبراهيم و
يقال له: الشَّريف الخِلاص، و شهد فخاً، و العقب منه
فى رجلين: الحسن التَّجِّ و إبراهيم طباطبا؛ إلى أن قال
بعد ذكره أعقابَ الحسنِ التَّجِّ الذين من جملتهم
ساداتُ بنى مَعِيَّة السَّابِقُ إليهم الإشارةُ فى ذيل ترجمة
إمامهم السيِّد تاج الدِّين الحلِّى أحد مشايخِ إجازة
شيخنا الشَّهيد.

و امَّا إبراهيم طباطبا ابنِ إسماعيلِ الديباج: و لُقِّبَ
بطباطبا لأنَّ أباه أراد أن يقطع له ثوباً و هو طفلٌ فخيره
بين قميص و قباء فقال: طباطبا يعنى قبا قبا، و قيل:
بل أهل السَّواد لُقِّبوه بذلك، و طباطبا بلسان النبطية
سيِّد السادات؛ نقل ذلك ابونصر

البخارى عن الناصر للحق. انتهى.

ورأيت أيضاً فى بعض المواضع المعتبرة فى وجه هذه التسمية أنّ هذا الرجل دخل فى روضة جدّه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوماً شريفاً وهو فى حالة حسنة، فلما سلّم على الحضرة المقدّسة سمع قائلاً من وراء السّتر يقول له: طَبًا طَبًا! - بكسر الطاء - فلو صحّ فهى عبارة أخرى عن قولهم: طوبى لك، ونصبها على المصدرية من طاب يطيب، وفتحة الطاء فيها من جهة كثرة الاستعمال.

قال صاحب كنز اللّغة: طب: بخشیدن، و منه قوله

تعالى ﴿فَإِنْ طَبَّنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا

فَكُلُّوهُ﴾^١ اى: وهبن، كذا فى التفسير، و خوش شدن

و خوش بو شدن؛ فليتأمل و لا يُغفل.^٢

أبو نعيم اصفهاني جدّ مجلسى هاست

مرحوم محدث قمى در هديّة الأحاب،

صفحة ٤٢ فرموده است: أبونعيم (مصغراً)

اصفهاني جدّ مجلسيين است.

و در الكنى و الالقاب، طبع صيدا، جلد ١،

صفحة ١٥٩ فرموده است:

^١ سورة النساء (٤) قسمتى از آيه ٤.

^٢ جنگ ٧، ص ٣٦ الى ٤٠.

أَبُونَعِيمَ الْحَافِظَ أَحْمَدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ
إِسْحَاقَ بْنَ مُوسَى بْنِ مَهْرَانَ أَصْفَهَانِيَّ صَاحِبَ كِتَابِ
حَلِيَّةِ الْأَوْلِيَاءِ وَهُوَ كَمَا ذَكَرَهُ ابْنُ خَلِّكَانَ مِنْ أَحْسَنِ
الْكَتَبِ؛ وَ لَهُ أَيْضًا كِتَابُ الْأَرْبَعِينَ مِنَ الْإِحَادِيثِ الَّتِي
جَمَعَهَا فِي أَمْرِ الْمَهْدِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ لَهُ كِتَابُ تَارِيخِ
أَصْفَهَانَ.

و در تاریخ ابن خَلِّكَان آمده است که: وفات
او در بیست و یکم محرم ۴۳۰، در اصفهان بوده
است.

و **أقول:** قبر او در محله خواجه از محلات
اصفهان است و چون وفات مجلسی دوّم در
۱۱۱۱ بوده است، بنابراین بین آنها قریب هفت
قرن فاصله بوده

است؛ و چون مجلسیین از اجداد مادر پدر حقیر
هستند؛ بنابراین اَبُونَعِيم هم از اجداد ما خواهد
بود.^۱

و در کتاب الکنی و الالقاب، صفحه ۶۲ از
جلد ۲ فرماید:

و لِيُعْلَمَ أَنَّ الْعَلَامَةَ بِحِرَالْعُلُومِ يَتَّصِلُ

بِالْمَجْلِسِيِّينَ مِنْ بَعْضِ جَدَّاتِهِ فَإِنَّ وَالِدَةَ الْعَالِمِ الْجَلِيلِ

السَّيِّدِ مَرْتَضَى كَانَتْ أُمَّهُ بِنْتُ الْأَمِيرِ أَبِي طَالِبِ بْنِ

أَبِي الْمَعَالَى الْكَبِيرِ، وَ أُمُّهَا بِنْتُ الْمَوْلَى مُحَمَّدِ نَصِيرِ بْنِ

الْمَوْلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمَوْلَى مُحَمَّدِ تَقِيِّ الْمَجْلِسِيِّ، وَ أُمُّ

الْأَمِيرِ أَبِي طَالِبِ بْنِ الْمَوْلَى مُحَمَّدِ صَالِحِ الْهَازَنْدَرَانِيِّ مِنْ

أَمْنَةِ بِيْغَمِ، بِنْتُ الْمَوْلَى مُحَمَّدِ تَقِيِّ الْمَجْلِسِيِّ؛ فَنَسَبُ

الْعَلَامَةِ بِحِرَالْعُلُومِ يَتَّصِلُ إِلَى الْمَجْلِسِيِّ الْأَوَّلِ مِنْ

طَرِيقَيْنِ، فَصَارَ الْمَجْلِسِيُّ الْأَوَّلُ لَهُ جَدًّا وَ الْمَجْلِسِيُّ

الثَّانِي خَالًا، كَالْأَسْتَاذِ الْأَكْبَرِ الْمُحَقِّقِ الْبِهْبَهَانِيِّ؛ فَإِنَّ أُمَّه

بِنْتُ الْأَخَا نُوْرَالدِّينِ بْنِ الْمَوْلَى مُحَمَّدِ صَالِحِ الْهَازَنْدَرَانِيِّ

وَ أُمُّه أَمْنَةُ بِيْغَمِ بِنْتُ الْمَوْلَى مُحَمَّدِ تَقِيِّ الْمَجْلِسِيِّ [وَ

كَانَتْ عَالِمَةً فَاضِلَةً صَالِحَةً مُتَّقِيَةً].

^۱ جنگ ۱۵، ص ۱۲۰.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

عمّ رضاعی ما: مرحوم آقا سیّد مهدی فقاہتی

سبزواری

این حقیر: سیّد محمد حسین حسینی طهرانی

- عُفی عنہ - طفل بودم در حدود پنج ساله که

روزی سیّد محترمی معمم و پیرمرد که از علماء

بودند برای صرف نهار منزل ما آمدند. بسیار

مؤدّب و خوش اخلاق و خوش مجلس بود و به

ما بسیار مهربانی و عطوفت می نمود.

مرحوم پدر ما (سیّد محمد صادق بن سیّد

ابراهیم بن سیّد علی اصغر طهرانی رحمہ اللہ)

می گفتند: ایشان عموی شما هستند، (عموی

رضاعی) و اسم ایشان آقای سیّد مهدی سبزواری

است و از علماء سبزوار هستند، و نیز گاهگاهی

بعد از آن ذکر ایشان به میان می آمد.

و این گذشت تا در سنه یک هزار و چهارصد

هجریہ قمریہ کہ این حقیر برای اقامت بہ مشہد

مقدّس حضرت امام رضا علیہ السّلام مشرف

شدم یکی از ائمّہ جماعت رواق مطہّر بہ نام آقای

حاج سیّد ابوالفضل فقاہتی سبزواری می گفتند:

ما پسر عموی رضاعی شما هستیم؛ چون مرحوم

پدر من کہ بہ نام آقا میرزا مهدی فقاہتی بودند

(و از علماء سبزوار بودند و دارای خطّ شیوایی

بودند و در دوّم شهر ذوالقعدة الحرام یک هزار و

سیصد و شصت و دو ہجریہ قمریہ در سبزوار

وفات کرده‌اند)، برادر رضاعی پدر شما بودند که تولدشان در سامراء بوده؛ و ایشان با برادر دیگرشان مرحوم حاج میرزا حسین فقیه سبزواری که از علماء مشهد مقدّس بوده، (و در زیر گنبد مسجد گوهرشاد سالیانی مدید اقامه جماعت و بحث و تدریس و موعظه داشتند و در شب شنبه ۲۴ شوال یک هزار و سیصد و هشتاد و شش فوت کرده و جنازه ایشان را در باغ رضوان به طور امانت گذاردند و سپس به واسطه خرابی باغ رضوان به سبزوار حمل کردند) هر دو، دو فرزند ذکور مرحوم آقا سیّد میرزا موسی سبزواری بودند، که ایشان نیز از علماء بزرگ سبزوار

بودند و از شاگردان مرحوم مجدد آیه الله حاج
میرزا محمد حسن شیرازی - اعلی الله مقامه
الشریف - و خداوند دو پسر و یک دختر را در
سامراء به ایشان عطا فرموده است: پدرم مرحوم
آقا سید مهدی فقهاتی و عمویم مرحوم حاج
میرزا حسین فقیه سبزواری است.

البته آقای سید ابوالفضل فقهاتی نمی دانستند
که این رضاع به چه نحوه صورت گرفته است،
آیا مرحوم آقا سید مهدی فقهاتی در سامراء شیر
مرحوم پدر ما را خورده اند؟ و یا بالعکس مرحوم
پدر ما شیر ایشان را خورده است؟ و یا اینکه چه
بسا احیاناً ممکن است هر دو شیر یکدیگر را
خورده باشند و رضاع از هر دو طرف صورت
تحقق پذیرفته باشد؟

ولی از نقطه نظر اینکه مرحوم والده پدر ما
(جده ما) زنی قوی البینه و پر شیر بوده است و
فرزندان خود را که مجموعاً پنج پسر و سه دختر
بوده اند، خود به تنهایی شیر داده است، گمان
می کنم که مرحوم عموی رضاعی ما (آقا سید
مهدی) شیر پدر ما را خورده باشد.

بنابراین چون مرحوم آقا سید ابراهیم طهرانی
جد ما، و مرحوم آقا سید موسی سبزواری جد
ایشان، دو طلبه تازه ازدواج کرده در سامراء
بودند، و اولین اولاد آنها مرحوم پدر ما، آقا سید

محمد صادق و مرحوم پدر ایشان مرحوم آقا سید مهدی بوده است، این رضاع در این موقع صورت گرفته است.

مرحوم پدر ما حاج سید محمد صادق، در صبح

روز شانزدهم صفر یک هزار و سیصد و هفتاد هجریه

قمریه، یک ساعت از طلوع آفتاب گذشته، در طهران،

پس از هفتاد سالگی رحلت کردند و جنازه ایشان را به

قم و در نزدیکی قبور علمای قم مرحوم آیه الله حائری

(حاج شیخ عبدالکریم) به خاک سپردند؛ رحمة الله

عليهم اجمعين!

اللهم ارحم آبائنا الماضين و اجدادنا الغابرين!
و اغفر اللهم لنا و لجميع اخواننا الشاهدين! و
وفق اللهم ايانا و اياهم برحمتك و عنايتك يا
ارحم الراحمين!

داستانی در اهتمام به تحصیل از همشیره حقیر
در روز پنجشنبه ۲۰/ج ۲/۱۴۰۷ برای حقیر
همشیره بزرگ حاجیه ... خانم - دام توفیقا -
داستانی عجیب از اهتمام و کوشش و رغبت و
علاقه به درس همشیره دیگر ما خانم مرحومه
الحاجیه ... خانم - رحمة الله عليها - را بیان
کردند، ایشان گفتند:

در وقتی که همشیره ... خانم، در کوچه قجرها
منزل داشت، (در خیابان ری، کوچه مقابل کوچه
آبشار؛ و تازه خانه‌ای خریده بودند که بسیار محقر بود و
شاید جمیع مساحت آن از ۶۰ متر تجاوز نمی‌کرد. این
خانه فقط دارای يك اطاق معمولی و يك پستو و يك
مطبخ كوچك بود، و حیاط آن ۳ عَالَمُ السَّلَاةِ ۴ یعنی ۱۲ متر
بود، و در وسط حوضی داشت به قدر يك سینی مدور
بزرگ، و در آن زمان طهران لوله کشی آب نبود و منزل

۱ جنگ ۷، ص ۴۳۶ الی ۴۳۸.

ایشان برق هم نداشت) من يك شب برای دیدن همشیره
به منزل او رفتم؛ دیدم طشت رختشوئی را در کنار
حوض گذارده و مشغول رخت شستن است، بدین
طریق که با آفتابه از حوض در طشت آب می‌ریزد و
سپس آفتابه را در روی لبه حوض گذارده و کتاب
سیوطی را باز کرده و بر روی آن نهاده است و يك چراغ
لامپای نفتی پهلوی آفتابه گذارده تا نورش به کتاب
بیفتد؛ او دائماً که من آنجا پهلویش نشسته بودم با من
سخن می‌گفت و نگاهش به کتاب بود و مشغول
شستن رخت بود! رحمة الله علیها رحمةً واسعةً^۱.

دستخط مرحوم پدر

در هامش صحیفه خطی که تاریخش ۱۰۹۱،
و با حواشی مرحوم ملا محسن فیض کاشانی
می‌باشد مرحوم پدر - اعلی الله تعالی مقامه
الشریف - با خط خود مرقوم داشته‌اند:

هو المالک

از طرف صهر مکرم آقای آقا سید علی نقی -

^۱ جنگ ۱۶، ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

سَلَّمَهُ اللهُ - در طهران به این داعی هدیه گردید؛ فی عشر
الثالث من الشهر السادس من السنة العاشرة من العشر
السادس من المائة الرابعة من الألف الثاني من الهجرة
المحمّديّة على مهاجرها آلاف صلواتٍ و تحيةٍ؛ و أنا
الراجي عفو ربه: محمّد صادق الحسيني الطهراني سنة
١٣٦٠.

و أنا اقول: (يعنى دهه سوّم از ماه جمادى الثانيه
سنه ١٣٦٠ هجرية قمرية) و لقد صدق في استشهاده -
رحمة الله عليه - بهذا البيت؛ زیرا اينك كه حقير اين
سطور را مى نگارم، روز چهارشنبه ١٤ شهر
جمادى الثانيه از سنه ١٤١٣ هجرية قمرية است، و از
اين كتاب ٥٣ سال و از رحلتشان كه در ١٣٧٠ بوده
است ٤٣ سال مى گذرد؛ و أنا أقول و حقاً أقول بمثل
ما قاله^١.

[شدّت اهتمام به حفظ آثار]

بسم الله الرحمن الرحيم

^١ جنگ ١٣، ص ٩٦ و ٩٧.

کتابچه بغلی صحافی شده در اوّل این
مجموعه، باقیمانده از حقیر است در سنّ ۱۰
سالگی که در مدرسه ترغیب طهران شاگرد
بوده‌ام، و در صفحات آن سرمشق‌های مرحوم
والد را که به خطّ نسخ خود به حقیر می‌داده‌اند و
از روی آنها

بازنویسی می‌کرده‌ام، در اینجا در همان سنّ طفولیت از روی اوراق بریده، و در اینجا برای حفظ آنها با سریش چسبانیده‌ام؛ و بقیّه مطالب بعدی در اوراق جدید یادداشت‌هایست که از ربیع‌الاول یک هزار و چهارصد و پانزده به بعد نموده‌ام.

مشهد مقدّس رضوی.

سیّد محمّد حسین الحسینی الطهرانی

صُومُوا تَصِحُّوا.^۱

الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ [النَّارِ].^۲

يَوْمُ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظُّلْمِ عَلَى

الْمَظْلُومِ.

شَرَفُ الْمَرْءِ بِالْعِلْمِ وَالْأَدَبِ.

زینت مرد زیباست به علم و ادب و دانش و

حکمت.

إِنَّ لِلْبَاطِلِ جَوْلَةً وَ لِلْحَقِّ دَوْلَةً.^۳

كُونُوا أَحْلَاسَ بُيُوتِكُمْ.

مِنْ يَوْمِ جَوْرِ الْمَظْلُومِ نَعُوذُ (تحریر).

^۱ دعوات، ص ۷۶.

^۲ کافی، ج ۲، ص ۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۲۱۳.

^۳ نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۰. بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۲۰، با قدری

اختلاف

جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ وَ جَوْلَةُ الْحَقِّ إِلَى قِيَامِ السَّاعَةِ.

عیش و خوشی باطل اندک زمانی بیش نیست

و کارهای حضرت باری تا آخر قیامت است.

لَا يُلَدِّغُ الْمُؤْمِنَ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ^۱.

لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ وَ دَوَاءُ الذُّنُوبِ الْإِسْتِغْفَارُ^۲.

لَا صَغِيرَةَ مَعَ الْإِضْرَارِ وَ لَا كَبِيرَةَ مَعَ الْإِسْتِغْفَارِ.

كُنْ فِيهِمْ وَ لَا تَكُنْ مَعَهُمْ.

إِنْ خَيْرًا فَخَيْرًا وَ إِنْ شَرًّا فَشَرًّا^۳.

[سفر به حج بیت الله حرام در سنه ۱۴۰۷ هجری

قمری]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِحَمْدِ اللَّهِ وَ مِنْهُ، هِزَارُ بَارِ خَدَاوَنْدِ رَا

سپاس گزاریم که در مقارن طلوع آفتاب روز شنبه ۲۸

ذوالقعدة الحرام سنه ۱۴۰۷ هجری و چهارصد و هفت

هجریه قمریه [ما را] به وسیله طیاره از مشهد مقدس

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام برای حج

۱ شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۷۲.

۲ کافی، ج ۲، ص ۴۳۹.

۳ همان مصدر، ص ۲۸۸.

بیت الله الحرام حرکت داد، و بعد از سه ساعت و بیست دقیقه به جدّه نازل فرمود، و دو ساعت به غروب مانده برای احرام از میقات به جُحَفَه رفتیم، و پس از نماز عشاءین محرم شده و در ساعت شش از شب گذشته به مکّه مکرّمه وارد شدیم، و عمره تمتّع را کاملاً و تماماً - له الحمد و له الشکر - با جمعی از إخوان صفا و وفا بجای آوردیم؛ و این کتابت را در مکّه مکرّمه در شب دوّم شهر ذوالحجّة الحرام آوردیم.

[محدوده قربانگاه‌های موجود در منی]

آقای حاجّ سیّد جعفر علم الهدی - دامت برکاته - در روز چهارشنبه، چهارم ذوالحجّة ۱۴۰۷ در مکّه مکرّمه برای حقیر (در منزلگاه حقیر، در کاروان) نقل کردند (از

بعثه آیه الله خوئی از جمله آقای حاجّ سیّد محمّد
رضا خلخالی (که:

مطوّف معروف و سابقه‌دار شیعه، غنّام برای
ایشان گفته است: به ضرس قاطع از میان جمیع
مذابحی که در منی اخیراً احداث شده است و
بالغ بر بیست مذبح است، مذبح شماره اول تا
شماره ششم بدون شک داخل در منی است؛ البتّه
از ابتدای مذبح تا فاصله سی (۳۰) متر، نه بیشتر.
و آقای حاجّ سیّد محمّد رضا خلخالی و
جمیع همراهان گفته‌اند: برای ما از کلام غنّام که
مرد خبره و سابقه‌دار و شیعه، و به اوضاع و
حدود منی و مشعر و وادی مُحَسَّر [مطلّع و] از
قدیم الأیّام برای خیمه حجّاج و تعیین حدود آن
اطّلاع تام و تمام دارد، علم یقینی حاصل است و
هیچ شبهه نداریم.

کشتار سعودی‌ها حجّاج ایرانی را در شارع
مسجدالحرام در سنه ۱۴۰۷، روز ۶ ذوالحجّه
الحرام

در سفر حقیر در مکه مکرمه که در ذوالحجّه
۱۴۰۷ بود، در عصر جمعه ششم این شهر محرم،
اعوان و شرطه‌های سعودی ملک فهد در شارع
مسجدالحرام بر تظاهر کنندگان ایرانی بر علیه
کفر آمریکا حمله‌ور شدند، و با باطوم و تیر، زن
و مرد را کشتند، و از بام سنگ می‌انداختند و

قالب‌های یخ بر سر مردم می‌افکندند و سطل‌های
پراز شن می‌انداختند و با گاز خفه‌کن که از
خردل بود و تیرهای مسموم و تیرهایی که در
بدن منفجر می‌شود صحنه فظیح و غریبی به
وجود آوردند؛ و مردم را از همه طرف محاصره
کردند به طوری که کسی مجال فرار را نداشت.
و در مدت کوتاهی که از یک ساعت تجاوز
نکرد تحقیقاً ۲۰۸ نفر زن کشته و ۱۱۴ مرد را
کشتند و (مجموعاً ۳۲۲ نفر خواهد بود) و تعداد
۱۴ نفر مرد نیز مفقود شدند که معلوم نیست در
زندان بوده‌اند یا کشته‌اند، و تعداد مجروحین و
مصدومین

از مرز چهار هزار تن گذشت؛ و سپس دنبال مردم می‌نمودند و هر جا ایرانی را از مرد و زن می‌دیدند با شدت مضروب می‌نمودند به طوری که در سرحد مرگ قرار می‌گرفتند و به آنها می‌گفتند: شما مجوسی هستید! شما یهودی هستید! شما برای حج نیامده‌اید! شما مسلمان نیستید!

آنچه ما یاد داریم در زمان و عصر ما چنین واقعه‌ای رخ نداده است که در شهر حرام، در بلد حرام، در حرم مکه، کنار بیت الله الحرام این چنین ظالمانه خون عده‌ای بی‌گناه را بریزند.
اللهم العنهم وشتت شملهم و فرّق جمعهم.

این حقیر با ساعت غروب کوک، دقیقاً افق مکه را با مشهد مقدس که از آنجا رهسپار شدیم در قلب الأسد اندازه گرفتم، یک ساعت تمام اختلاف داشت.

مشربه أم ابراهیم و مسجد الفضیخ را حقیر در این سنه زیارت کردم

در مدینه منوره روزی با رفقا به مشربه أم ابراهیم رفتیم، در شارع علی بن ابی طالب است که در سابق به آن عوالی می‌گفتند؛ (ابتدای شارع را باب العوالی و همه آن محلها را عوالی می‌گویند) مشربه در منتهی الیه شارع، در طرف چپ متصل به خیابان است و درش در خیابان

فرعی است که در چپ شارع واقع است.

فعلاً مشربه قبرستان است، ولی محلّ سکونت ماریه قبطیه (که مادر حضرت ابراهیم ابن رسول الله است) و چاهی را که حفر نموده بودند و با نزول چند پلکانی دسترسی به آب داشت همه به همان وضع و کیفیت موجود است.

مشربه و مُسَقَّفی که فعلاً موجود است بسیار روحانی است، و به قدری پر نور و باز و با روح است که این حقیر غیر از مسجد سهله هیچ جا را همانند آن در این خصوصیت ندیده‌ام.

بعداً به مسجد الفضیخ رفتیم و آن همان

مسجد ردّ الشمس است؛ این مسجد

نیز در امتداد همان شارع و تقریباً ۱/۵ کیلومتر بالاتر است و در منتهی الیه خیابانی که از سمت راست منشعب می‌شود واقع است.

مسجد الفضیخ و یا مسجد ردّ الشمس همان محلی است که در وقت عصر، سر رسول خدا بر دامان امیرالمؤمنین علیه السّلام بود تا خورشید غروب کرد؛ و حضرت امیرالمؤمنین به همین جهت که مبادا رسول خدا از خواب بیدار شوند، نماز عصر را نخواندند؛ چون رسول خدا بیدار شد خورشید غروب کرده بود. رسول خدا فرمود: ای علی چرا نمازت را نخوانده‌ای؟

امیرالمؤمنین علیه السّلام عرض کرد: یا رسول الله! ترسیدم شما از خواب بیدار شوید! رسول خدا امر فرمود تا خورشید دوباره بر بالای افق آمده امیرالمؤمنین نماز عصر خود را بجای آورده و سپس غروب کرد.

این مسجد نیز از جهت نورانیّت و صفا بعینه مانند مشربۀ امّ ابراهیم است. و داستان ردّ الشمس را خاصّه و عامّه در کتب خود آورده‌اند و از متواترات شمرده‌اند.^۱

نام برخی از ارحام حقیر که مؤلف کتابی در علم رجال بوده‌اند

^۱ جنگ ۱۹، ص ۱۱.

علامه حاج شيخ آقا بزرگ طهراني - أعلى الله

مقامه الشريف - در كتاب مصنفی المقال في

مصنفی علم الرجال در صفحه ۳ مرقوم داشته اند:

آقا الطهراني (.....) - (۱۳۰۳) (السيد ...) زين

العابدين بن أبي القاسم الطباطبائي الطهراني المتوفى
حدود السنة المذكورة.

له كتاب طبقات المشايخ والعلماء من عصر الغيبة

إلى عصره مائة مائة، و في كل مائة عشر طبقات.

لكن ما خرج منه إلا القليل، و كأنه ما أمهله الأجل.

و المسودة رأيتها عند ابن أخته الميرزا محمد

الطهراني بسامرآء.

این حقیر نویسندهٔ این سطور، سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی گوید: آقا سیّد زین العابدین مذکور دایی مادر بزرگ پدری حقیر هستند؛ چون ایشان دایی آقا میرزا محمّد طهرانی بوده‌اند و آقا میرزا محمّد دایی پدر حقیر: سیّد محمّد صادق بوده‌اند.

توضیح آنکه مرحوم آقا سیّد ابوالقاسم طباطبائی طهرانی جدّ پدر ما از ناحیهٔ مادر بوده‌اند؛ یعنی پدر مادر پدر حقیر.

چون مادر پدر حقیر به نام بی‌بی شهربانو خواهر آقا میرزا محمّد طهرانی بوده‌اند، و سه برادران مادرشان به نام: آسیّد آقا (آقا سیّد زین العابدین)، و آقا سیّد مصطفی طهرانی قنات آبادی، و آقا سیّد میرزا، و مادر خودشان که به نام علویّه و زوجهٔ مرحوم مجدّد (آقا حاج میرزا محمّد حسن شیرازی) بوده‌اند همگی اولاد جدّ اعلای ما: آقا سیّد ابوالقاسم طهرانی بوده‌اند.

بناءً علیهذا مرحوم آقا سیّد آقا طهرانی (سیّد زین العابدین) دایی مادر بزرگ پدری حقیر خواهند شد، یعنی برادر مادر پدر حقیر.

مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی در صفحهٔ ۴۴۲ مرقوم داشته‌اند:

محمّد الطهرانی العسکری (۱۲۸۱) - (۱۳۷۱) -

(مولينا الميرزا ...) ابن رجبعلی ولد بطهران (۱۲۸۱)
و اشتغل عمره بمراجعة الكتب و الاستفادة منها.
و کتبَ فی الحدیث و الرجال استدراکاً علی أكثر
أبواب البحار و منها ست مجلّدتٍ فی استدراک
المجلّد الأخير من البحار فی الإجازات السابقة الفائتة
منه أو اللّاحقة له «الذّریعة: ۱ - ۳۴».
و له الذّکر الجمیل فی ترجمة الخلیل بن أحمد
الفراهیدیّ اللّغویّ العروزیّ مؤلّفِ اوّل کتابٍ فی
اللّغة العربیة. انتهى.

أقول: رحلت ایشان در سنه ۱۳۷۱ در نود
سالگی در سامراء واقع شد؛ و در رواق شرقی حرم
مطهر عسکریین علیهما السّلام مدفون گشتند.

و در صفحه ۱۷۱ مرقوم داشته‌اند:

ذبیح الله المَحَلّاتى (۱۳۱۰) - ()

(الشیخ ...) الخطیب المورّخ ابن محمّد علیّ

المحلّاتى المعاصر، المولود حدود (۱۳۱۰).

نزل تارة سامرآءَ و ألفَ تاریخ سامرآء فی

مجلّدات و له «الكلمة التامة» فی تراجم احوال الأكابر

العامّة من الباب إلى المحراب بالفارسیّة فی خمس

مجلّدات. انتهى.

أقول: ایشان دارای تألیفات کثیره و متنوعه‌ای

می‌باشند که پس از تألیف کتاب مَصْفی المقال

تحقق پذیرفته است.

و چون داماد مرحوم آقا میرزا محمّد طهرانی

هستند (یعنی یکی از دختران آن فقید را که بتول

خانم نام دارد به نکاح خویش درآورده‌اند) لهذا

داماد دایی پدر حقیر می‌باشند؛ و ارتحال ایشان

پس از سنه ۱۴۰۰ واقع گردید.^۱

اسامی و موضوعات کتب مدوّنه و مصنّفه به

دست این حقیر: سیّد محمّد حسین حسینی

طهرانی

بسم الله الرحمن الرحيم

^۱ همان مصدر، ص ۱۸ الی ۲۰.

- ۱- بخشی از علم جبر و مقابله؛ فارسی.
- ۲- یک دوره مثلثات؛ فارسی.
- ۳- هندسه استدلالی سطحی؛ فارسی.
- ۴- ماشین سازی؛ فارسی.
- ۵- فیزیک قسمت برق؛ فارسی.

۶- تقریرات اصول آیه الله خوئی - مدّ ظلّه -
یک دوره (از بحث اقتضاء الأمر بالشئیء النهی عن
الضدّ تا آخر مباحث عقلیه: تعادل و تراجیح)؛
عربی، با حواشی حقیر.

۷- تقریرات فقه، مکاسب آیه الله شیخ حسین
حلّی یک دوره (از ثمرهٔ بین الكشف و النّقل فی
البيع الفضولی تا آخر مبحث بیع)؛ عربی.

۸- تقریرات فقه، مکاسب آیه الله شیخ حسین
حلّی از اوّل مباحث خیارات تا آخر أحكام الخیار
و شطری از خیار غبن و خیار تأخیر. عربی.

۹- تقریرات اصول، بحث اجتهاد و تقلید آیه
الله شیخ حسین حلّی.

این کتاب با یک کتاب دیگر را با سه رسالهٔ
دیگر در یک مجموعه تجلید نموده‌ام؛ اما آن
کتاب دیگر به نام: ضیاء المفازات فی طرُق
مشایخ الإجازات تألیف استاد حقیر در فنّ
حدیث آیه الله آقا حاج شیخ آغا بزرگ الطهرانی
- قدس الله سرّه - عربی است.

و اما سه رسالهٔ دیگر:

یکی مشیخهٔ شیخ ابی محمّد هارون بن موسی
التلعکبری، تألیف سیّد کمال الدّین بن حیدر
الحسینی الموسوی است.

و دیگر صورت اجازة آیه الله مرحوم سیّد
حسن صدر به استاد حقیر مرحوم آقا حاج شیخ

آغا بزرگ طهرانی .

و دیگر عین اجازة مرحوم آقا حاج شیخ آغا
بزرگ طهرانی به این حقیر: سیّد محمد حسین
ابن السیّد محمد صادق ابن السیّد ابراهیم
الطهرانی است .

دو اجازة اخیر بسیار مفصل و حاوی مطالب
علمی و نفیس است .

۱۰- تقریرات فقه، قسمتی از کتاب صلاة آية
الله حاج سیّد محمود شاهرودی رحمة الله علیه .
۱۱- رساله وجوب عینی تعیینی صلاة جمعة؛
عربی است .

۱۲- رسالهٔ حول مَسْأَلَةِ رُؤْيَةِ الْهَلَالِ اَيْنَ رِسَالِهِ
موسوعهٔ علمیّهٔ فقهیه‌ای است در لزوم اشتراک
الآفاق عند رؤیة الهلال، در دخول شهر قمریّه؛
و بحوثِ فنیّه و مراسلاتِ حلیّه‌ای است که به
حضرت آیه الله خوئی نوشته شده، و بطلان رأی
ایشان را بر اتّحاد آفاق در سراسر عالم روشن
می‌سازد؛ عربی است.

این رساله در سه موسوعه تدوین شده، و از
نقطهٔ سبک تألیف بی‌سابقه و در عالم علم بدیع
است.

۱۳- امام شناسی که به توفیق حضرت منان
بناست در دوازده جلد تدوین شود؛ الحمد لله
خدا توفیق عنایت فرموده و تا به حال که لیلۀ اوّل
محرم الحرام یک هزار و چهارصد و یک هجریّه
قمریّه است چهار جلد آن تدوین شده است؛
فارسی است.^۱

۱۴- معاد یک دورهٔ کامل که شامل بحث‌های
انسان در دنیا و عالم برزخ و قیامت است، به
سبک فلسفی و قرآنی و عرفانی و روایی تدوین
شده و مجموعاً ده مجلد است؛ فارسی است.

۱۵- مواعظ حقیر در روزهای ماه رمضان

^۱ . الحمد لله و له المنة این دوره شریف را در هجده مجلد تدوین نمودند.
(محقق)

۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ هجریه قمریه در مسجد قائم

طهران؛ فارسی.

۱۶- رساله در نماز؛ فارسی.

۱۷- رساله در روزه؛ فارسی.

۱۸- رساله در احکام مسجد؛ فارسی.

۱۹- رساله در قرآن؛ فارسی.

۲۰- رساله در دعا؛ فارسی.

این پنج رساله اخیر را در یک مجلد در تحت

عنوان مواعظ شهر رمضان

۱۳۹۰ هجریه قمریّه، در مسجد قائم تدوین

نموده‌ام.

۲۱- لُبّ اللّباب در سیر و سلوک اولی الالباب

تقریرات دروس عرفانی استاد علامه طباطبائی؛

فارسی.

۲۲- مقدمه و شرح سیر و سلوک منسوب به

علامه بحر العلوم - قدس الله نفسه - فارسی.

۲۳- نامه به آیه الله العظمی امام خمینی^۱ راجع

به پیش نویس قانون اساسی؛ فارسی.

۲۴- رساله بدیعه فی تفسیر آیه: ﴿الرِّجَالُ

قَوِّمُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ

عَلَى بَعْضٍ﴾^۲ و فی البحث عن الجهاد و القضاء

و حکومت المرأة و فیها بحث عن ولایة الفقیه؛

عربی.

۲۵- تفسیر آیه النور: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ

وَالْأَرْضِ﴾^۳ فارسی.

۲۶- تفسیر آیه المودّة: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ

^۱ به مقدمه همین کتاب ص ۳۲ و به جلد دهم ابیات تاریخی اجتماعی

تحت عنوان «در باب پیش نویس قانون اساسی» و جلد هجدهم امام شناسی

درس ۲۵۶ الی ۲۶۵ مراجعه شود.

^۲ سوره النساء (۴) صدر آیه ۳۴.

^۳ سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ^۱؛ فارسی.

۲۷- تفسیر سوره **یس** * وَالْقُرْآنِ

الْحَكِيمِ^۲؛ فارسی.

۲۸- رساله حکومت در اسلام؛ فارسی.

۲۹- رساله حاوی خطبه نماز روز عید فطر

۱۳۹۹ هجریه قمریه در مسجد قائم، راجع به

لزوم تشکّل امت اسلام و اتّحاد و اتّفاق و پیوستن

به حزب الله و جدا شدن از حزب شیطان و

تقویت و تأیید دولت اسلام؛ فارسی.

۳۰- رساله حاوی خطبه نماز عید فطر ۱۳۹۸

هجریه قمریه؛ فارسی.

۳۱- رساله در معنای ولایت، حاوی سه شب

احیاء ۱۳۹۹ هجریه قمریه؛ فارسی.

۳۲- مصاحبه حقیر سیّد محمد حسین

طهرانی با استاد علامه طباطبائی مدظله؛ فارسی.

۳۳- شرح قصیده سیّد اسماعیل حمیری (لأمّ

عمر و باللوی مربع)؛ فارسی.

۳۴- تتمه تزییلات علامه طباطبائی بر

مراسلات و مکاتبات علمین آیتین: حاج سیّد

احمد طهرانی کربلائی و حاج شیخ محمد حسین

اصفهانى - رحمة الله علیهما -

^۱ سوره الشوری (۴۲) قسمتی از آیه ۲۳.

^۲ سوره یس (۳۶) آیه ۱ و ۲.

فارسی. این کتاب به نام توحید علمی و عینی در مکاتیب حکمی و عرفانی است.

۳۵- رسائل علمیّه فقهیّه: در مسأله ربا، در حرمت نکاح زانیه قبل التّوبه، در کیفیت اجراء صیغه نکاح، در عدم جواز اذان دوّم در صورت جمع بین دو نماز، درباره عدم حرمت غناء الا اذا كان مُلهياً، و تحقیق در موضوع عنوان غناء، راجع به کفاره غیبت، درباره احادیث مَنْ بَلَغَ و تحقیق در اسناد و دلالت آنها، درباره جواز النّظر إلى أمّهات النّساء؛^۱ این مجموعه عربی و فارسی بوده و در همین دفتین^۲ نگارش یافته است.

۳۶- رسائل فارسیّه: مصاحبات با علامه طباطبائی راجع به حروف مقطعه اوائل سُور، و درباره حقیقت طیّ الارض، درباره زیارت حضرت امام [رضا] علیه السّلام در ماه رجب، راجع به غربت حضرت امام رضا علیه السّلام، درباره احوال آقا سیّد جمال الدّین اسدآبادی، درباره احوال جدّ حقیر مرحوم آیه الله العظمی سیّد ابراهیم طهرانی، این مجموعه فارسی بوده و در همین دفتین^۳ نگارش یافته است.

^۱ رساله مختصری در تحقیق از «تأیید حرمت زوجه در بعضی از اقسام»، که در تحت عنوان شماره ۴۶، از شماره همین کتابها، یادداشت شده و با هم باید در یک مجموعه تدوین شود.

^۲ مراد جنگ ۷ از مکتوبات خطی می باشد. (محقق)

^۳ همان

۳۷- مجموعه خطب و کلمات حضرت

سیدالشهداء علیه السلام؛ فارسی، مسمی به:
لمعات الحسین.

۳۸- مجموعه مطالب الهیه و عرفانیه استاد

حقیر، در الهیات عملیه مرحوم آیه الله حاج شیخ
محمد جواد انصاری که از روی خط خود ایشان
بعد از رحلتشان استنساخ نموده‌ام، با مقدمه‌ای که
حقیر بر آن نوشته، و مجموعه حکایات و مطالب
شفاهی که از آن آیت خود شنیده‌ام؛ فارسی.

۳۹- مجموعه حکایات معجز آسا و کرامات

أولیاء و افرادی که به حضور حضرت ولی عصر
أرواحنا فداه، در زمان ما یا در نزدیکی عصر ما
تشرّف پیدا

نموده‌اند، به طوری که برای حقیر به هیچ وجه جای شبهه و تردید نیست؛ فارسی.

۴۰- کتاب حجّ با أسلوبی بدیع؛ فارسی.

۴۱- شرح قصیده فرزدق در مدح حضرت

امام سجّاد، زین العابدین، علی بن الحسین
علیه السّلام: هذا الَّذی تعرف البطحاء و طأته.

۴۲- شرح قصیده مرحوم بحر العلوم نجفی

- رضوان الله علیه - دربارهٔ حادثهٔ مولمهٔ کربلا،
که مجموعاً ۱۶۸ بیت است، و بعضی از آن را
مرحوم محدث قمی در نفس المهموم به شیخ
کاظم اُزری نسبت داده است؛ و اوّل قصیده این
است:

۴۳- تفسیر سوره ﴿عَبَسَ وَ تَوَلَّى﴾ و اثبات

آنکه مراد از فاعل ﴿عَبَسَ﴾ مردی از بنی‌امیه
بوده است و نسبت آن به رسول الله کذب محض
است.

۴۴- رساله النیروز بدعه و ضلّاله که عربی

است؛ این رساله استدلالی است، و در آن به
ثبوت رسیده است که روایات وارده در آداب
عید نوروز همگی مجعول و ضعیف است، و بجا
آوردن غسل و قرائت ادعیه در نوروز تمسکاً به
احادیث «مَنْ بَلَغَ»، ابدأً درست نیست؛ زیرا
احادیث «مَنْ بَلَغَ» مُشَرِّع نیست و محطّش محلّ

دیگری است.

۴۵- مهر تابان یادنامه علامه طباطبائی

- رضوان الله علیه - و مصاحبات این حقیر با

ایشان که در دو بخش تدوین و تنظیم شده است؛

یادنامه شامل أحوالات و طرز تفکر و سیر

عرفانی و أخلاقی و فلسفی و قرآنی استاد است،

و مصاحبات مطالبی است از ایشان در

موضوعات مختلف که به عنوان سؤال و جواب

در تحت عنوان «تلمیذ و علامه» تحریر شده

است؛ و تاریخ شروع به مهر تابان دهم شهر صفر

۱۴۰۲، و تاریخ پایان آن، سیزدهم شهر ربیع

الثانی ۱۴۰۲ هجریه قمریه می باشد؛ فارسی.

۴۶- رساله در تحقیق و بحث از «تأیید حُرمة

الزّوجة علی الزّوج الدّاخلِ بها

إذا ظهر فسادُ طلاقِ الزَّوجِ الأوَّلِ و عَدَمُ تَأْيِيدِهَا».

این رساله در همین مجموعه از بین الدفتین از صفحه ۲۷۹ تا صفحه ۲۹۶ می‌باشد، و باید با سایر ابیات فقهیه که در شماره ۳۵ از سلسله کتاب‌های حقیر در اینجا نام برده شده است در یک مجموعه تدوین گردد.

۴۷- شرح دعای افتتاح، شب‌های ماه مبارک رمضان؛ فارسی.

۴۸- شرح دعای أبو حمزه ثمالی در سحرهای ماه مبارک رمضان؛ فارسی.

۴۹- رساله نوین دربارهٔ بنای اسلام بر سال و ماه قمری.

در این رساله به ثبوت رسیده است که اساس اسلام بر سنوات و شهور قمریه است، و سال‌های شمسی و ماه‌های شمسی در اثر نفوذ کفر و استعمار رواج یافته و در دین مقدس اسلام محلی ندارد.

۵۰- نور ملکوت قرآن در چهار جلد به زبان فارسی، دربارهٔ عظمت و جاودانگی قرآن کریم است.

۵۱- وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام یک جلد و فارسی است.

۵۲- ولایت فقیه در حکومت اسلام چهار جلد است و فارسی است.

۵۳- روح مجرد یادنامه حاج سید هاشم حدّاد

- روحی فداه - موحد عظیم و عارف کبیر، از
أقدم و افضل تلامذه اخلاقی کبیر عارف بالله و
بأمر الله آية الله العظمی حاج سید علی قاضی
طباطبایی تبریزی.

۵۴- نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک

شریعت دکتر عبدالکریم سروش.

۵۵- رساله نکاحیه: کاهش جمعیت، ضربه‌ای

سهمگین بر پیکر مسلمین.

۵۶- رساله غدیریه: دو نامه سیاه و سپید.

۵۷- الله شناسی قسمت اوّل از دوره علوم و

معارف اسلام؛ جلد اوّل.^۱

مسائلی که باید مفصلاً نوشته گردد و جواب گفته
شود

۱- آیا پلاتین طلاست و باید مردان از زینت

به آنها خودداری کنند؟

۲- طریقه استخاره در نزد ائمه و علماء

سابقین و نماز استخاره و ذکر آن.

۳- لیلة الرغائب در صورتی که جمعه، اوّل ماه

رجب باشد کدام شب است؟

۴- کیفیت زیارت عاشوراء.

^۱ جنگ ۷، ص ۳۵۰ الی ۳۵۸.

۵- نماز لیلۃ الدفن اگر میت دفنش چند روز یا چند ماه به تأخیر افتد و یا اصلاً دفن نشود یا در مواضعی که روزهای آن سه ماه یا شش ماه طول می‌کشد.

۶- حدود مسجد مدینه و مکه یعنی مسجد رسول الله و مسجد الحرام و حرم مطهر ائمه علیهم السلام.

۷- حرمت تلبس به لباس کفار و استعمال زنار و کراوات.

۸- جواز نوشتن ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ و آیات قرآنی و اسماء الله تعالی در کاغذها و نامه‌ها و در اعلان‌ها و در روزنامه‌جات، ولو با علم به آنکه به دست فرق خارج از اسلام می‌افتد.

۹- معنای صبر و دین و خارجی و روحانی و امثال آنها که فعلاً در عرف عام تغییر کرده است، و بیان معنای صحیح و اصطلاحات اسلامی و مضرات تغییر اصطلاحات اسلامی.

۱۰- تحقیق در بلوغ صبوی و صبیّه نسبت به اسلام و عبادات از نماز و روزه و حجّ و اقرار دعاوی و تصرف در اموال و نکاح و غیرها.

۱۱- حرمت نکاح زانیه مادامی که توبه نکرده است.

۱۲- معنای نکاح و طریق اجرای صیغه نکاح.

۱۳- در بدعت بودن عید نوروز و عدم جواز

تمسک به روایت «معلی بن

خَنِيسٌ» به واسطهٔ ضعف آن، و حرمت غسل و دعا در وقت تحویل شمس به برج حَمَل و عدم نُهوض احادیث «من بلغ» لإثبات ذلك.

۱۴- وجوب صلاة جمعه عَيْنًا تَعِيْنًا لكلِّ زمانٍ حضوراً و غيبةً.

۱۵- عدم جواز اذان إعظامی، بلکه یک اذان بیش نیست و آن اعلامی است، و برای نماز در وقت اقامهٔ آن فقط باید اقامه گفته شود، و اگر جمع بین صلاتین شود فقط یک اذان باید گفت.

۱۶- جواز اتیان ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ در سوره برای نماز بدون قصد تعیین سورهٔ مخصوص.

۱۷- جواز اتیان ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^۱ به قصد انشاء و خطاب و عدم منافات آن با قرآنیّت.

۱۸- عدم جواز مزاحمت زائرین در اماکن مشرفه به عنوان اینکه اینجا محل نماز و دو رکعت نماز است و بس.

۱۹- کراهت شدید انگشتی در دست چپ کردن گرچه در دست راست هم انگشتی باشد. در طرائف [سید بن طاووس] صفحه ۵۳۱ تا صفحه ۵۳۳، بحث مفصّلی در روایات وارده از

^۱ سوره الفاتحة (۱) آیه ۵.

طریق عامّه در عدم جواز تختمّ بالیسار آورده
است و گفته است: بدعت تختمّ بالیسار از معاویه
و عمرو عاص است.^۱

۲۰- تحقیق در ماهیّت الکل و نجاست همه
اقسام آن به مناط مسکریّت، و عدم فرق بین الکل
صنعتی و غیر صنعتی، و تحقیق در آب جو و عدم
نجاست آب جو طبّی که امروزه متداول است، و
طهارت ماء الشّعیر که سابقاً به دستور اطباء به
مرضی می داده‌اند، و تحقیق فقهی در اینکه:
تعیین اینکه الکل نجس است به عهده

^۱ الطرائف طبع بیروت، مؤسسه اعلمی، ج ۲، ص ۵۳۱ و ۵۳۲.

فقیه است - و نجاست ادکلن - زیرا از موضوعات مستحدثه است، مانند موضوعات مستنبطه شرعیّه.

۲۱- عدم جواز استعمال بلندگو در صورتی که صدای آن خارج از حدّ متعارف صداهای معمولی باشد و موجب آزار و ایذاء سامعین از همسایگان گردد، و جواز اذان با صدای غیر مسلّح به بلندگو در اوقات نماز مطلقاً.

۲۲- عدم جواز اهداء دسته گل به میّت و بردن دسته گل در قبرستان و تزئین قبور.

۲۳- کراهت شدید تشییع زنان بر جناز و آمدن به قبرستان با جنازه و مشاهده دفن، و عدم جواز گل بردن بر سر قبور، و به آداب کفر برای احترام میّت ایستادن و سکوت اختیار کردن، بلکه لازم است فاتحه خواندن و صدقه دادن.

۲۴- جواز و استحباب روزه در روز عاشوراء و حمل روایات مانعه بر خصوص آن زمان قدیم، که سنّت بنی امیّه دارج بوده و مردم به عنوان تبرّک به خون سیّدالشّهداء روزه می گرفته‌اند؛ و کراهت، محمول بر خصوص تأسی است و فعلاً که بنی امیّه برانداخته شده‌اند و کسی به عنوان تأسی روزه نمی گیرد گرفتن روزه حَزَازتی ندارد.

۲۵- اولویّت قرائت ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ بر

﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾^۱.

۲۶- عدم منافات قصد إنشاء با قرآنیّت در

مناجات‌های مصلّین در نماز با خدا.

۲۷- خواندن آیات مختلف قرآن را در نماز،

و اینکه می‌توان با سوره کاملی از قرآن در

نمازهای واجب چند آیه ضمیمه نمود، و در

نمازهای مستحبی چند آیه خواند و سوره کامل

لازم نیست.

۲۸- تاریخ اسلامی هجری قمری است، نه

شمسی. اشاره به وفیات و موالید اعلام؛ روز

قدس و عدم جواز اعلان اوّل ماه قبل از رؤیت

در رادیو.

^۱ سوره الفاتحة (۱) آیه ۴.

۲۹- برای حضور قلب در نماز یکی از چیزهای بسیار مؤثر، انداختن نگاه چشم به مواضع مقررّه در فقه است؛ و حالات دست‌ها در افعال مختلف.

۳۰- تحقیق در مالیت استقلال اسکناس؛ و آیا اگر ارز پائین رود یا بالا رود ذمه تغییر نمی‌کند؟ و اگر ارز از اعتبار بیفتد آیا ذمه ساقط می‌شود؟

۳۱- عدم جواز التّبني (یعنی کسی که شخصی را پسر خوانده خود قرار دهد آثار و خواصّ پسر بودن بر او مترتب نمی‌شود)، و گرفتن شناسنامه برای او به عنوان پسر این پدر جایز نیست و محرمیت و ارث ایجاد نمی‌کند.

۳۲- راجع به عدم نحوست روزی از روزهای سال و حدیث: «من بشرنی بخروج صفر» ابدأ وارد نیست.

۳۳- استحباب مهر السنّة و تعیین مقدار آن، و باید به عنوان مهر السنّة و پانصد درهم شرعی عقد را بست، نه بر روی معادل؛ و باید در قباله نوشت که: مهر السنّة که معادل است با ... و این مهري است که معادل فروش زره مولى أميرالمؤمنين بود و رسول خدا بر آن مهريّه فاطمه را معین، و بر آن منهج مهريّه بانوان امت [را] سنت فرمود.

۳۴- عدم جواز اخبار و مواعظ و قرائت قرآن

و سایر امور بعد از اعلان اذان در سر وقت، در رادیوی هر شهری از شهرها؛ و باید به اندازه مهلت نماز فاصله گذارده شود؛ زیرا که وقت، وقت نماز است و باید هیچ سخن و موعظه‌ای ناسخ نماز نگردد و ذهن نمازگزار را مشوش نکند.

و نیز در روز جمعه از اول ظهر نباید هیچ قصه و حکایت و تاریخ در رادیوی هر شهری پخش شود، تا اتمام نماز جمعه و تفرق مردم

﴿فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ
وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ
تُفْلِحُونَ﴾^۱.

۳۵- آداب اسم گذاری اطفال و اسامی خوب

انتخاب کردن و آداب عقیقه و اطعام کردن در منازل، در عروسی‌ها در روز، و سایر مواردی که اطعام مستحب است، و عدم رجحان جشن گرفتن و اطعام کردن در مجالس خارج منزل و در سالن‌های جشن، استحباب آمدن میهمان در منزل و اراقة دم در منزل.

۳۶- استحباب بردن اطفال را به حج و عمره

^۱ سوره الجمعة (۶۲) آیه ۱۰.

و زیارت مشاهد مشرفه، و در نزد علمای ربّانی و مجالس قرائت قرآن و مجالس روضه و مجالس ذکر، و قراردادن قنداقه را در گوشهٔ مجلس.

۳۷- به اشخاص معمم که در دانشگاه تحصیل کرده‌اند دکتر گفتن جایز نیست؛ زیرا این لقب از القاب مکتب اروپائی‌هاست و برای شخص معمم نه آنکه افتخار نیست بلکه موجب تعظیم مکتب کفر و تحقیر شرع است؛ غنای علمی مکتب شرع به قدری است که برای خارجیان جای تجلیلی باقی نمی‌گذارد.

... - و لزوم نام سادات را با لقب سیّد بردن.

... - حرمت فتک در اسلام، و حرمت غیلة،

و فرق میان آن دو.

... - عدم جواز استعمال لفظ «امام» به طور

مطلق، در عرف و مصطلح شیعه، برای امام غیر معصوم.

۳۸- در مساجد و مجالس مواعظ و

سخنرانی‌ها و نماز جمعه باید از منبر استفاده کرد، نه از تریبون؛ سنت رسول الله منبر بوده است، تریبون از واردات کفر است.

۳۹- نماز جمعه بر زنان نیست، مکروه است

بجای آورند، و بجای نیاوردن آن افضل است، باید گفته شود که احیاناً زنان باردار و شیرده و

کَسِيلٌ وَّ اُمَثَالِهِنَّ، به توهم و جوب، خود را در
مهلكه نيندازند.

٤٠- استحباب عقيقه و اُضحِيّه، و عدم جواز
ذبح گوسفند در درگاه خانه تازه، و در جلوی
جنازه و ما شبهه، و نام خوب بر روی طفل
نهادن.

۴۱- وقت نماز مغرب، استتار شمس است

تحت افق، و نیازی به ذهاب حمرة مشرقیه نیست و در بعضی از روایات که ذهاب حمرة را قرار داده است طریقیّت دارد برای استتار قرص نه موضوعیّت برای دخول لیل. و تعیین اوقات صلوات.

۴۲- جمع بین نماز ظهر و عصر و یا بین

مغرب و عشاء رجحانی ندارد، گرچه جایز است، و افضل آنست که هر نماز را در وقت فضیلت خود بجای آورد، عصر در وقت عصر و عشاء در وقت عشاء.^۱

^۱ [این رساله مقاله‌ای است که حضرت آیه الله حاج سیّد محمد محسن حسینی طهرانی درباره رجحان تفریق صلوات یومیّه بر اساس مبانی حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - و بسیاری از عرفاء و علماء جلیل القدر به رشته تحریر درآوردند:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلاة على خاتم رسله أبي القاسم محمد، و على آله الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين ارباب معرفت و صاحبان بصیرت مخفی نماند که اهمّ فرائض و اوجبّ وظائف شناخت مبانی دین مبین و اتباع سنن سیّد مرسلین علیه و علی آله افضل صلوات المصلّین به نحو اتمّ کما هو هو، می باشد و سلوک طریق کمال و وصول به ذروه فعلیّت و سداد را گریزی از این ممشی و منهج نمی باشد.

از جمله مواردی که به اتفاق فریقین بر آن تأکید شده است رعایت اوقات صلوات یومیّه و اداء آنها در وقت مخصوص به خود می باشد. این مسأله قطعاً در زمان رسول اکرم و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین از سنن مؤکده و معمول بها بوده است و اهل سنت بر این مسأله تأکید و مداومت می نمایند؛ در حالی که مع الأسف نه تنها در بین شیعه متروک و مغفول است بلکه چه بسا منهیّ و مورد انکار و استغراب قرار گرفته، و بدعت شمرده می شود! در حالی که مکتب حقّ تشیع از همه فرق اولی و احقّ به متابعت از سنن اسلام و انقیاد در برابر احکام [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و دستورات شرع انور می باشد، تا جایی که این مطلب از طرف اخوان سنت و جماعت به عنوان نقطه انحراف و انصراف از سنت و عمل رسول الله تلقی گشته، موجب تعبیر و تنقیص مرام و ممشای پیروان اهل بیت عصمت و طهارت گردیده است؛ و آیه شریفه: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَآلَ يَوْمِئَاتٍ﴾ اشاره به اهمیت حیاتی و نیاز مبرم به این طریقه و روش می نماید.

آیات صریحه در متابعت از سنن نبی اکرم صلی

الله علیه و آله و سلم

و همین طور آیه شریفه: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ

كُلَّ شَيْءٍ ۚ فَسَاكِنًا لِلَّذِينَ يُتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ

الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ

يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ آلَ أُمِّيٍّ الَّذِي يَجِدُونَهُ

مَكَانًا تَوْبًا بَيْنَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَآلَ إِنْجِيلٍ

يَأْتِيهِمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَهُدًى وَسِرًّا ۚ وَعَنِ

آلِ مَنْكَرٍ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ

آلَ الْخَبَائِثِ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ ۚ

وَآلِ أَغْلَالٍ الَّتِي كَانَتْ عَلَىٰ هِمِّ الَّذِينَ ءَامَنُوا

بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَأَتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ

أُولَٰئِكَ هُمُ آلُ مُفْلِحِينَ ﴿۲﴾

در این آیات به طور اکید و صریح به متابعت از سنن نبی اکرم و اتباع از افعال و منهاج او سخن به میان آمده است.

بدین لحاظ راقم سطور بر آن شده است تا در خصوص این مسأله که موجب تفرقه و تمایز بین فریقین به ناحق و به طور غیر منطقی و اصولی گردیده است، مقاله‌ای به رشته تحریر در آورد تا موجب تذکر و تنبّه اخلاء روحانی و فضلاء - کثر الله امثالهم - و آشنائی اخوان مؤمنین نسبت به این سنّت مقطوعه و لا یتردد در فقه شیعه و عامّه گردیده؛ باشد که با تغییر روش در اقامه صلوات یومیّه و اداء آن در اوقات مخصوصه خود تقریب به افق‌های مشترک و وحدت در مبانی و احکام متفق بین الفریقین حاصل و بهانه از دست تفرقه افکنان و مخربین گرفته شود و من الله التوفیق و علیه التکلان.

طرح مسأله اداء صلوات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هم در کتب اهل سنّت و هم در کتب سیره خاصّه با اختلافاتی آمده است.

اما در کتب عامّه روایات در این مسأله بسیار است و ما فقط به ذکر برخی از آنها اکتفاء می‌کنیم.

احادیثی از عامّه راجع به اداء صلوات خمسه در

اوّل وقت آن

در سنن ابی داود وارد است: [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ
 اللَّهِ الْخَزَاعِيُّ... عَنْ أُمِّ فَرْوَةَ قَالَتْ: سَأَلَ رَسُولُ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟ قَالَ:
 الصَّلَاةُ فِي أَوَّلِ وَقْتِهَا. ۲

«از رسول خدا سؤال شد کدام عمل نزد پروردگار
 افضل است؟ در پاسخ فرمود: نماز در اوّل وقت
 خود.»

و نیز سعید بن مسیب از ابا قتادة بن ربعی روایت می کند که:

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ: قال
 اللهُ تَعَالَى: إِنِّي فَرَضْتُ عَلَى أُمَّتِكَ خَمْسَ صَلَوَاتٍ وَ
 عَهْدَتُ عِنْدِي عَهْدًا أَنَّهُ مَنْ جَاءَ يُحَافِظُهُ عَلَيْهِنَّ لِيُوقِتِهِنَّ
 أَدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ وَ مَنْ لَمْ يُحَافِظْ عَلَيْهِنَّ فَلَا عَهْدَ لَهُ
 عِنْدِي. ۴

«از رسول خدا روایت شده است که خدای متعال
 خطاب به آن حضرت می فرماید:

من پنج نوبت نماز بر امت تو واجب گردانیدم و
 با خود عهد نمودم که اگر فردی از امت تو بر این پنج
 نماز در اوّل وقت خود محافظت و مواظبت نماید او

را داخل بهشت بگردانم و کسی که بر این مسأله مواظبت ننماید هیچ تعهد و مسئولیتی را در قبال او نخواهم پذیرفت.»

نظیر این روایات در این کتاب و سایر کتب عامّه نیز موجود است و نیازی به ذکر همه آنها نیست، فقط از باب تأکید به یکی دیگر از آنها اکتفاء می‌شود.

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ الصَّامِتِ، عَنْ أَبِي ذَرٍّ قَالَ: قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ: يَا أَبَا ذَرٍّ، كَيْفَ أَنْتَ إِذَا كَانَتْ عَلَيْكَ أُمْرَاءُ يُمِيتُونَ الصَّلَاةَ؟ أَوْ قَالَ: يُؤَخِّرُونَ الصَّلَاةَ؟ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا تَأْمُرَنِي؟ قَالَ: صَلِّ الصَّلَاةَ لَوَقْتِهَا فَإِنْ أَدْرَكْتَهَا مَعَهُمْ فَصَلِّهَا فَإِنَّهَا لَكَ نَافِلَةٌ. ۞

«اباذر می‌گوید: رسول خدا به من فرمود: ای اباذر چگونه خواهی بود در وقتی که حاکمان وقت نماز را بمیرانند یا اینکه به تأخیر اندازند؟ عرض کردم: شما چه می‌فرمایید؟ حضرت فرمود: هرگاه وقت نماز شد آن را در اول وقتش بجای آور، پس اگر دیدی آنان نیز نماز را اقامه کردند به جای نافله با آنان نیز نماز را اقامه نما!»

واضح است که این خطاب در حال تقیّه است، زیرا هیچ الزامی بر نماز پس از اداء آن نمی‌باشد؛ و یا اینکه ممکن است حتی در شرایط عادی به جهت رعایت جماعت بوده باشد.

و اما راجع به اوقات صلوات، تمام روایات بر این نکته دلالت دارند که:
وقت نماز صبح اوّل [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] فجر صادق، و نماز ظهر هنگام زوال شمس از وسط آسمان، و نماز عصر رسیدن سایه شاخص به اندازه خود او، و نماز مغرب استتار قرص خورشید از افق، و نماز عشاء از بین رفتن حمرة مغربیه در ناحیه مغرب می باشد.

روایاتی راجع به اوقات فضیلت صلوات خمسه

مسلم بن ابراهیم از محمد بن عمرو روایت می کند که می گوید: از جابر بن عبدالله انصاری کیفیت نمازهای رسول الله صلی الله علیه (وآله) و سلم را سؤال نمودیم، گفت:

كَانَ يُصَلِّي الظُّهْرَ بِالْهَاجِرَةِ، وَ الْعَصْرَ وَ الشَّمْسُ حَيَّةً، وَ الْمَغْرِبَ إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ، وَ الْعِشَاءَ إِذَا كَثُرَ النَّاسُ عَجَلًا وَ إِذَا قَلَّوْا أُخْرًا، وَ الصُّبْحَ بَغْلَسًا.^۶

«جابر می گوید: رسول خدا نماز ظهر را هنگام

زوال خورشید بجای می آورد، و عصر را در وقت تلائو قبل از میل به تیرگی، و مغرب را وقت استتار قرص خورشید، و عشاء را پس از مغرب وقتی که جمعیت در مسجد اجتماع کرده بودند بجای می آورد، و وقتی که افراد کم بودند به تأخیر می انداخت، و وقت نماز صبح رسول الله آخرین اوقات تاریکی شب یعنی طلوع فجر صادق بوده است.»

و اما راجع به کراهت تأخیر نماز مغرب احنف بن قیس از عباس عموی رسول خدا روایت می کند:

عن النبی صلی الله علیه (وآله) و سلم قال: لا تزالُ

أمتی بخیر ما لم ینتظروا بالمغربِ اشتباک النجوم.^۷

«رسول خدا فرمود: پیوسته امر امت من بر خیر و

صلاح خواهد بود تا وقتی که برای اداء نماز مغرب

ستارگان را در آسمان مشاهده نمایند.»

و راجع به وقت نماز عشاء نعمان بن بشیر روایت می کند:

و الله اننی لأعلمُ الناسِ بوقتِ هذه الصلوة یعنی

صلوة العشاء. کان رسولُ الله صلی الله علیه (وآله) و

سلم یصلیها لسقوطِ القمرِ لثالثه.^۸

«نعمان می گوید: قسم به خدا من از تمامی این مردم به وقت فضیلت نماز عشاء آگاهترم! رسول خدا پیوسته نماز عشاء را پس از گذشت ثلث از شب بجای می آورد.»

روایاتی راجع به فضیلت تأخیر نماز عشاء از

زوال حمرة مغربیه

از بعضی روایات استفاده می شود حتی تأخیر نماز عشاء از زوال حمرة مغربیه نیز افضل است [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] چنانچه در روایت ابو عامر اشعری از ابو موسی آمده است:

قال: کنتُ أنا و أصحابی الذین قدِموا معی فی

السّفینة نزلوا فی بقیعِ بطحان و رسولُ الله صلی الله

عليه (وآله) و سلم بالمدينة فكان يتناوب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عند صلوة العشاء كل ليلة نفر منهم.

قال أبو موسى: فوافقنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أنا وأصحابي وله بعض الشغل في أمره حتى إعتم بالصلوة حتى ابهار الليل، ثم خرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فصلّى بهم؛ فلما قضى صلاته قال لمن حضره: على رسلكم^{١٠} أعلمكم وأبشروا أن من نعمة الله عليكم إنه ليس من الناس أحدٌ يُصلى هذه الساعة غيركم، أو قال ما صلى هذه الساعة أحدٌ غيركم.

قال أبو موسى: فرجعنا فرحين بما سمعنا من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.^{١١}

از این روایت استفاده می شود نماز عشاء رسول خدا حتی نزدیک به انتصاف لیل بوده است.

و نیز روایات دیگری از جمله روایت «ابا برزه» دلالت بر تأخیر نماز عشاء رسول خدا دارد؛ ابا برزه گوید:

كان رسولُ صلى الله عليه وآله وسلم لا يُبالي بعض تأخير صلوة العشاء إلى نصف الليل و كان لا يحبُّ النومَ قبلها و لا الحديثَ بعدها. قال

شُعْبَةَ: ثُمَّ لَقِيْتَهُ مَرَّةً أُخْرَى فَقَالَ: أَوْ ثُلُثُ اللَّيْلِ^{۱۲}.

این روایت دلالت دارد که معمولاً نماز رسول خدا پس از گذشت ثلث از شب انجام می پذیرفته است.

و در جمله این موارد، ذکر از جمع بین نماز ظهر و عصر و یا مغرب و عشاء توسط رسول خدا نشده است؛ بلی در بعضی از روایات آمده که وقتی مأمومین در مسجد زیاد بودند رسول خدا نماز عشاء را زودتر می خواندند، نه اینکه بین آن و نماز مغرب جمع نمایند.

سنت و سیره رسول خدا بر تفرقه و تقسیم

نمازهای یومیّه به پنج وقت فضیلت

از مجموعه روایات و تقریر سیره عامّه استفاده می شود که سنت و سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در اداء نمازهای یومیّه بر تفرقه و تقسیم آنها به پنج وقت فضیلت خود بوده است و اگر گاهی جمع بین آنها می نمودند به ندرت و به واسطه عروض شرائط خاصی بوده است. [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و اما تقریر مطلب از طریق روایات اهل بیت علیهم السّلام بدین صورت است:
 محمّد بن یحیی از ابی بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت می کند که فرمود:

مَنْ صَلَّى فِي غَيْرِ وَقْتٍ فَلَا صَلَاةَ لَهُ^{۱۳}.

«کسی که در غیر وقت نماز آن را بجای آورد

پذیرفته نخواهد شد.»

این روایت به وضوح دلالت دارد که نماز در غیر وقت فضیلت خود، مورد رضای الهی نیست؛ زیرا کاملاً واضح است که مقصود امام علیه السّلام نماز قبل از حلول وقت نیست، چون این مطلب از ضروری ترین مسائل است و احتیاجی به تذکر و تنبّه ندارد؛ و اطلاق روایت، هر دو مورد تقدیم نماز و تأخیر آن را از وقت فضیلت شامل می شود.

احادیثی از طریق اهل بیت علیهم السّلام در باب

اداء صلوات خمسه در اوّل وقت آن

نیز روایتی در عیون الاخبار از امام رضا از پدرانشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که فرمودند:

قال رسولُ الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یزالُ الشَّیطانُ ذَعِراً مِنَ الْمُؤْمِنِ ما حَافِظَ عَلَی مَواقِیتِ الصَّلَواتِ الخَمَسِ فَإِذا ضِیَعَهُنَّ اجْتَرَأَ عَلَیهِ فادخَلَهُ فی العَظائِمِ.^{۱۴}

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

پیوسته شیطان از مؤمنی که نمازهای خود را در اوقات مخصوصه خود بجای آورد بر کنار است، پس اگر در انجام آنها کوتاهی ورزید به او نزدیک شده و او را به گناهان کبیره وارد می نماید.»

روایت دیگر از شیخ طوسی از حسین بن سعید... از امام صادق علیه السلام است که فرمود:

لِکُلِّ صَلَاةٍ وَقْتَانِ وَ أَوَّلُ الْوَقْتِینِ أَفْضَلُهُما وَ لا یَنْبَغِی تَأخِیرُ ذَلیکَ عَمداً وَ لَکِنَّهُ وَقْتُ مَنْ شُغِلَ أَوْ نَسِیَ أَوْ سَهَا أَوْ نَامَ وَ لَیسَ لِأَحَدٍ أَنْ یَجْعَلَ آخِرَ الْوَقْتِینِ وَقْتاً إِلَّا مِنْ عُذْرٍ أَوْ عِلَّةٍ.^{۱۵}

«هر نمازی دو وقت دارد و بهترین از آن دو،

وقت اوّل است و سزاوار نیست تأخیر نماز عمداً؛ و

لکن خدای متعال برای افرادی که کار لازمی برایشان پیش آمده یا فراموش کرده‌اند یا سهو نموده‌اند و یا خواب آنان را بازداشته است وسعتی داده تا بتوانند آن را انجام دهند؛ و کسی نمی‌تواند آخر وقت را در نظر آورد و نماز را در آخر وقت بخواند مگر به جهت عذری و یا گرفتاری و ناراحتی که مانع شود.»

و اما بعضی از روایات که دلالت بر دخول وقت هر دو نماز را در اوّل زوال و یا غروب خورشید دارند صرفاً به جهت کفایت و اجزاء نماز است، نه افضلیّت و رجحان نماز دوّم، مثل: [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] روایت صدوق:

محمّد بن علی بن الحسین باسناده عن زرارة عن

أبي جعفر عليه السلام قال: إذا زالت الشمس دخل

الوقتان الظهر والعصر فإذا غابت الشمس دخل

الوقتان المغرب والعشاء الآخرة.^{۱۶}

«امام باقر علیه السلام فرمودند: هنگام زوال

خورشید وقت نماز ظهر و عصر است و هنگام

غروب آن وقت نماز مغرب و عشاء است.»

بنابراین این روایات منافاتی با روایاتی که دلالت بر فضیلت نماز در اوّل وقت هر کدام به خصوص است ندارد.

افضلیت خواندن نماز در اوّل وقت از وقت

مشترک

بناءً علیهذا طبق روایات و سنن مأثوره از کتب اهل سنت و نیز احادیث وارده از ائمه معصومین علیهم السلام شکی باقی نمی ماند خواندن نماز در اوّل وقت هر کدام قطعاً افضل از وقت مشترک بین آن دو می باشد، و جمیع فقهاء - رضوان الله علیهم - بر این مطلب در کتب خود اقرار و اعتراف نموده اند. بلی در صورت اداء آن در وقت مشترک مجزی و کفایت از وجوب خواهد کرد، لیکن مسأله اینجاست چرا و به چه علت این سنت مسلّمه از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و در طول تاریخ حیات ائمه معصومین علیهم السلام از میان جماعت شیعه رخت بر بسته و به کلی نسیاً منسیاً گشته به نحوی که اگر فردی بخواهد به این سنت عمل کند فعل او خلاف سیره مستمرّه و عادت متعارفه تلقی گشته و چه بسا مورد اتّهام و تأسی به اهل سنت و جماعت واقع گردد؟! ولی در میان عامّه به طور متقن و محکم رائج و دارج می باشد، و خود این مسأله موجب طعن و ایراد بر مذهب و مکتب حقّ اهل بیت علیهم السلام گردد؟! آیا نباید برای این مسأله فکر و چاره‌ای اندیشید و سنن متداوله معموله بها در شیعه منطبق بر موازین حقّه و منزله من عند الله و معموله نزد اهل بیت عصمت و لواداران شریعت محمدیه قرار گیرد؟

امید است به لطف و عنایت پروردگار توفیق قیام به سنن قطعیه و تأسی به منهج و ممشای لواداران مکتب تشیع شامل همه شیعیان و پیروان اهل بیت علیهم السلام گردد. آمین.

جمعه ۲۵ جمادی الثانی ۱۴۲۷ قم المقدسه

سید محمد محسن حسینی طهرانی



(۱) سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۲۱.

(۲) سوره الأعراف (۷) ذیل آیه ۱۵۶ و آیه ۱۵۷.

(۳) سنن ابی داود، ج ۱، باب فی المحافظة علی وقت الصلوات، ص ۱۰۵، ح ۴۲۶.

(۴) همان مصدر، ص ۱۰۶، ح ۴۳۰.

(۵) همان مصدر، باب اذا اخر الامام الصلاة عن الوقت، ص ۱۰۶، ح ۴۳۱.

(۶) همان مصدر، باب فی وقت صلاة النبی صلی الله علیه و آله و سلّم و کیف کان یصلیها، ص ۹۹، ح ۳۹۷.

(۷) سنن دارمی، باب کراهیه وقت المغرب، ج ۱، ص ۲۷۵.

(۸) همان مصدر، باب وقت العشاء.

۴۳- لزوم بارداری و شیردادن زنان، و اولاد

پیایی آوردن از جهت شرع و طب.

۴۴- حرمت بستن لوله‌های رحم زنان؛ زیرا

نقص عضو است.

۴۵- مسائل بردگی و منافع عظیم آن در اسلام

و محرومیت جوامع بشری از عدم استرقاق

مسلمانان.

۴۶- عدم جواز حجّ و عمره مادر در صورت

صِغَر سنّ طفل و نداشتن

^۹ لسان العرب: ابهارّ اللیل و ابهیرارا اذا انتصف و قیل تراکبت ظلّمته.

^{۱۰} شرح مسلم، ج ۵، ص ۱۴۱: فقوله رَسَلِکُمْ بکسر الراء و فتحها لغتان، الکسر أفصح و أشهر أى تأنوا و قوله «أنّ من نعمة الله» معمول لقوله أُعَلِّمُکُمْ.

^{۱۱} صحیح مسلم، ج ۲، باب وقت العشاء و تأخیرها، ص ۱۱۷.

^{۱۲} همان مصدر، ج ۲، باب کراهیة تأخیر الصلاة عن وقتها، ص ۱۲۰.

^{۱۳} وسائل الشیعة، ج ۳، ابواب المواقیت، باب ۱۳، ص ۱۲۳، ح ۱۰.

^{۱۴} همان مصدر، باب ۱، ص ۸۱، ح ۱۴.

^{۱۵} همان مصدر، باب ۳، ص ۸۷، ح ۴.

^{۱۶} همان مصدر، باب ۴، ص ۹۱، ح ۱.

سرپرست لایق.

۴۷- استحباب خواندن رسول الله و

أمیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام را به لقب و کنیه، و کراهت خواندن به اسم مثل: حضرت «محمد» و حضرت «علی» و حضرت «حسین».

۴۸- باید مردم را به اسامی و یا القاب خواند؛

خواندن به نام فامیل که امروزه علامت احترام می‌شمرند بلاوجه است. به طلاب باید «سید» و «میرزا» و «شیخ» گفت.^۱

[شاگردی مرحوم استاد مطهری رضوان الله علیه

نزد مرحوم علامه طهرانی قدس الله رمسه]

مجله حوزه صفحه ۲۶:

استاد: مرحوم مطهری مرد متدین و متعبدی

بود، مخصوصاً این اواخر سیر و سلوک عرفانی

هم داشت، اذکاری را بین الطلوعین ملتزم بود،

عارفی او را راهنمایی کرده بود.^۲

^۱ جنگ ۶، ص ۳۲ الی ۳۸.

^۲ این عارف صاحب این مکتوبات شریف آیه الله العظمی علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - بوده‌اند، که مرحوم مطهری توسط خوابی که از امام حسین علیه السّلام می‌بیند و چند مرتبه تکرار می‌شود، مأمور به تبعیت از ایشان می‌شوند.

برای اطلاع بیشتر در این مورد به کتاب سیری در زندگانی استاد مطهری، چاپ اول، صفحه ۵۵، و چاپ هفتم، صفحه ۸۵ تا ۸۷، طبع انتشارات صدرا، و به ماهنامه شاهد یاران، دوره جدید، شماره ۵ و ۶، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۵ ه. ش، و یادواره سالروز عروج شهید مطهری، ص ۱۵ و ۱۶ مراجعه شود. (معلق)

خیلی آقامنش و با عزت بود، حاضر نبود زیر
بار ذلت برود؛ با این همه، آنچه سرّ موفّقیت او
به شمار می آید - به نظر من - نظم فکری ایشان
بود، این خیلی مهم

است! ممکن است کسی کوهی از علم و دانش باشد، ولی فکرش نظم فکری نداشته باشد، این چنین فردی نمی‌تواند موفق باشد.^۱

کسالت سکتۀ قلبی حقیر

این بنده در وقت ضحوة من النهار (تقریباً دو ساعت به ظهر مانده) از روز دوشنبه ۱۶ شهر شوّال المکرّم سنۀ ۱۴۱۲ هجریّه قمریّه از تحریر کتاب «روح مجرد: یادنامه حاج سیّد هاشم حدّاد؛ روحی فداه» فارغ شدم، و با نهایت مسرت و خوشحالی از مکتبه که در حیاط بیرونی است به زیر آمدم و در حیاط اندرونی به اهل اندرون چندین بار با صدای بلند گفتم: البشارة البشارة که کتاب روح مجرد خاتمه یافت.

نیم ساعتی خواب قیلوله نمودم و پس از ادای نماز ظهر مشغول نهار خوردن بودیم که در میان غذا بدون هیچ مقدمه سکتۀ قلبی عارض شد؛ بدین گونه که گویا از چهار انگشت پائین تر از کتف راست، خنجری مستقیماً به طرف کتف چپ از پشت کشیدند، و فوراً این درد در بالا در حوالای ستون فقرات منتشر شد.

^۱ جنگ ۲۵، ص ۳۴۴ به نقل از مجله حوزه شماره ۲ و ۳ از سال نهم یا دوازدهمین سال درگذشت میرزای شیرازی.

اجمالاً دانستم سکتہ است و بہ قدری شدید
بود کہ مہلت بہ زبان آوردن شہادتین را نمی داد.
بہ ہر حال در اینجا یک کلنجاری ہم با حضرت
عزرائیل رفتیم و گفتم: اگر [چہ] شہادت باطنی
و درونی کافی است و عمدہ ایمان بہ آن بستگی
دارد، ولی من دوست دارم کہ اقرار و اعتراف
خود را در این لحظہ آخر بر زبان نیز بیاورم و با
صدای بلند گفتم: **أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد
أن محمداً رسول الله و أشهد أن علياً
أمير المؤمنين و وليّ الله.**

درد به قدری شدید بود که نه اجازه خوابیدن می داد و نه نشستن و به هر حالی درآمدن. به هر حال بنده زاده حاج سیّد محسن فوراً به منزل آمده و دوست صمیم و حمیم آقای دکتر ذکاوت را مطلع کرد. او گفت: دیگر مجال فشار خون سنجیدن نیست؛ و در اسرع وقت به بیمارستان قائم منتقل و پس از برداشتن نوار قلب فوراً به اطاق CCU منتقل و چهار شب در آنجا بستری و سپس نه شب دیگر به بخش منتقل، و در ظهر روز یکشنبه ۲۹ شوال به منزل انتقال دادند.

وله الحمد فی الأولى و الآخرة، و آخر دعوانا
 أن الحمد لله ربّ العالمین؛ فیا من تَوَحَّدَ بِالْعِزِّ و
 الْبَقَاءِ و قَهَرَ عِبَادَهُ بِالْمَوْتِ و الْفَنَاءِ صَلِّ عَلَی
 مُحَمَّدٍ و آلِهِ الْأَتْقِیَاءِ.

و انا الراجی غفران ربّه الکریم: السیّد محمّد
 الحسین الحسینی الطّهرانی.

عملیۀ فتق در دو طرف

به واسطه عارضه فتق در سمت چپ بدن، جناب دوست ارجمند آقای دکتر حاج محمّد توسّلی - زید توفیقه - در صبح سه شنبه ۸ شعبان المکرّم ۱۴۱۲ قمریّه در بیمارستان قائم با تخدیر موضعی عمل نمودند.

مدّت عمل یک ساعت طول کشید؛ و چون بعداً در سمت راست بدن، همان عارضه فتق پیدا شد و کم‌کم بزرگ شد و عملیّه را الزام نمود، لهذا باز جناب محترم ایشان در صبح سه‌شنبه ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۴۱۳ هجریّه قمریّه در همان بیمارستان با تخدیر موضعی عمل نمودند و این بار مدّت عمل دو ساعت به طول انجامید.

و لله الحمد و له الشکر هر دو بار عملیّه در نهایت اتقان و خوبی انجام گرفت. و له الحمد فی الأولى و الآخرة و آخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمین.^۱

[در تاریخ وفات حضرت والد آیه الله حاج سیّد محمد صادق طهرانی و کلمه‌ای از ارسطو درباره عدل]

مرحوم والد، آیه الله حاج سیّد محمد صادق طهرانی (ره) - که در این ساعت که سه ساعت از شب چهاردهم ربیع المولود یک هزار و چهارصد و سه هجریّه قمریّه است گذشته و از رحلت ایشان که دو ساعت از آفتاب بالا آمده روز شانزدهم شهر صفر الخیر یک هزار و سیصد و هفتاد هجریّه قمریّه بوده است، سی و سه سال

^۱ جنگ ۱۴، ص ۱۰۷ الی ۱۱۰.

و بیست و هفت روز و سیزده ساعت می گذرد؛
(اگر ماه صفر آن سال سی روز بوده باشد؛ و چون
رحلت ایشان در اوائل زمستان بوده و اینک نیز
چنین است و روزها کوتاه است، فلذا سیزده
ساعت شده است.) - روزی در زمان طفولیت
حقیر جملاتی را می فرمودند، و من نوشتم و
حفظ کردم، و آن جملات این است:

فبالعدلِ قِوَامُ الْعَالَمِ

و از قبل از رحلت ایشان که طلبه بودم تا به
حال که قریب چهل سال می گذرد، به این جملات و
مصدر آن برخورد نکردم.

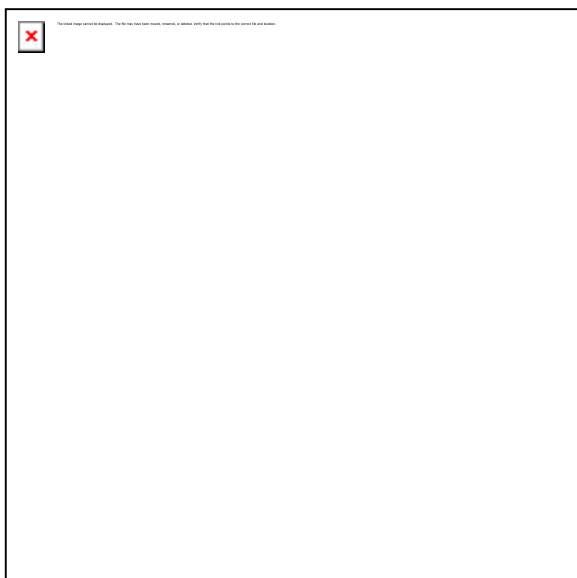
امشب در حین مطالعه تفسیر طنطاوی، جلد
اوّل، جزء آل عمران صفحه ۶۳ و ۶۴ برخورد کردم
به این مطلب بدین صورت که نوشته بود:

یقال: إِنَّ أَرِسْطَا طَالِيسَ أَوْصَى أَنْ يُدْفَنَ وَ يُبْنَى
عَلَيْهِ بَيْتٌ مُثَمَّنٌ يُكْتَبُ فِي جِهَاتِهِ

ثَمَانُ كَلِمَاتٍ جَامِعَاتٍ لِجَمِيعِ الْأُمُورِ الَّتِي بِهَا مَصْلَحَةُ

النَّاسِ، وَتِلْكَ الْكَلِمَاتُ الثَّمَانُ هِيَ عَلَى هَذَا الْمِثَالِ:

فرمایش مولیٰ امیرالمؤمنین علیه السلام:



تاریخ رحلت والد و والده و مدفن آنها

مرحوم پدر، آیه الله حاج سید محمد صادق

طهرانی در روز دوشنبه ۱۶ شهر صفر الخیر

مقارن طلوع آفتاب سنه یک هزار و سیصد و

هفتاد هجریه قمریه در طهران وفات کردند، و

جنازه ایشان را به قم حمل و در محل معروف به

مسجد بالا سر حضرت معصومه سلام الله علیها

در قسمت جنوب شرقی قبر مرحوم آیه الله حاج

شیخ عبدالکریم حائری دفن کردند، و بعداً در

قسمت شمالی قبر والد ما بدون

هیچ فاصله حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین طباطبائی را دفن کردند به طوری که این دو قبر به یکدیگر متصل است.

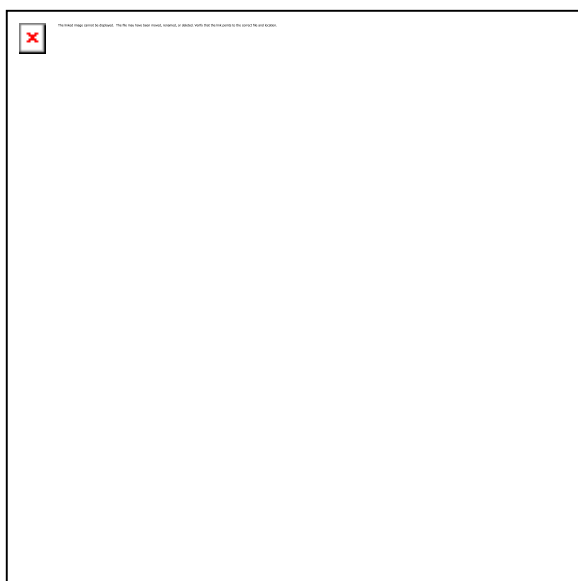
مرحوم مادر، رقیه دختر حاج سید محمد تقی طهرانی ترکشدوز (سراج) و مادرش گوهر که پدرش از علماء بوده و سید نبوده‌اند، و از طرف مادر منتهی به حاج ملا مهدی نراقی آیه الله و فقیه مشهور و معروف می‌شوند.

حاج ملا محمد نراقی پسر دائی مادرِ مادرِ ما که معروف به جانجان بوده است، می‌باشد و پدرش حاج ملا احمد نراقی دائی ایشان؛ و پدر ایشان حاج ملا مهدی نراقی پدر بزرگ جانجان بوده است.

رحلت مادر مارقیه در ۲۸ شعبان المعظم یک هزار و سیصد و هشتاد و پنج هجریه قمریه در طهران واقع شد، دو ساعت از ظهر گذشته. و در منزل غسل و تکفین شد و فردا جنازه به قم حمل و پس از طواف به دور مرقد مطهر بی بی حضرت معصومه سلام الله علیها در قبرستان قریب به صحن مطهر معروف به قبرستان حاج شیخ عبدالکریم دفن نمودند.^۱

^۱ جنگ ۱۴، ص ۷۲ و ۷۳.

ترجمهٔ احوال جدّ مادری ما از جانب مادر
(مرحوم حاج ملاّ مهدی نراقی) را مرحوم نوری
در خاتمهٔ مستدرک الوسائل در صفحه ۳۹۶
آورده است.^۱



حدود چهارده سال پیش از وفات؛ در این
تصویر علامه طهرانی در سن ده سالگی سمت راست
و برادرشان سیّد محمد جعفر در سن چهار سالگی
می باشد، و ظاهراً در همان سنین مرحوم شدند؛ و
مرحوم علامه طهرانی تنها همین برادر تنی (ابوینی)
را داشتند، و از هوش و کیاست او بسیار تمجید
می نمودند.

^۱ جنگ ۱۵، ص ۸.

[در تاریخ وفات حضرت اخوی بزرگ آقای

حاج سیّد محمد مهدی]

رحلت مرحوم مغفور اخوی بزرگ حقیر، آقای حاج سیّد محمد مهدی میرحجازی که خود را به لاله‌زاری مشهور داشته بودند، در صبح روز چهارشنبه دو ساعت از آفتاب گذشته اوّل شهر جمادی الثّانیه یک هزار و چهارصد و سه هجریّه قمریّه در شهر ری، حضرت عبدالعظیم واقع شد؛ جنازه را در منزل تغسیل و تکفین نموده و به مسجد لاله‌زار طهران آوردند، و در فردای آن روز از آنجا تا حضرت عبدالعظیم تشییع عمومی نموده و پس از طواف در زاویه مسجد النّبی که از احداثات خود ایشان است بنا به وصیّت ایشان به خاک سپردند، و دو ساعت بعد از ظهر از مراسم تدفین فراغت حاصل شد؛ و سنّ ایشان هفتاد و سه سال بوده است، رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

رحلت مرحوم عموی ما: آیه الله حاج سیّد محمد تقی طهرانی رضوان الله علیه

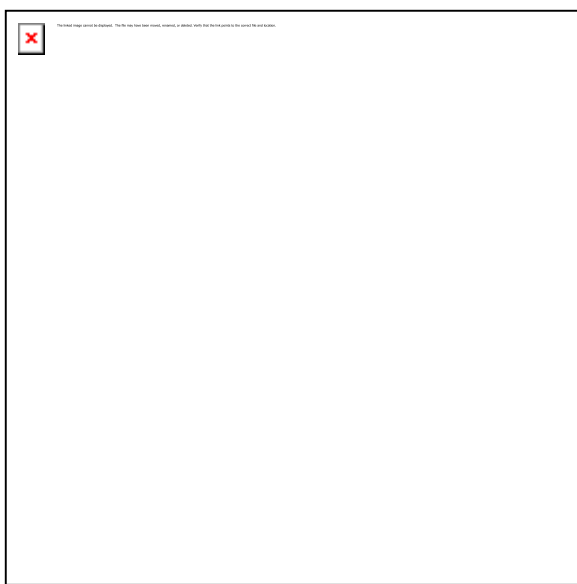
رحلت مرحوم رضوان مقام، آیه الله، حاج آقا عموی حقیر، حاج سیّد محمد تقی طهرانی، ملقب به میرعلوی، در روز پنجشنبه نهم شهر جمادی الثّانیه سنه یک هزار و چهارصد و سه هجریّه قمریّه، دو ساعت به غروب آفتاب مانده

واقع شد.

توضیح آنکه: در این روز به جهت مجلس
ترحیمی که برای مرحوم اخوی حاج سید محمد
مهدی، در درکه طهران ترتیب داده شده بود
ایشان نیز شرکت کرده و از اول مجلس حضور
بهم می‌رسانند و پس از آنکه جزوات قرآن در
بین حضار برای قرائت آن پخش می‌شود ایشان
نیز یک جزوه را گرفته و مشغول به قرائت
می‌شوند، در حال قرائت قرآن حالشان منقلب و
در همان دم رحلت می‌کنند.

با ماشین سواری فوراً ایشان را به بیمارستان
قلب (زعفرانیّه) می‌رسانند و اطباء می‌گویند:
رحلت شده است، و این واقعه در همان دم که
آن انقلاب حاصل شده است، بوده است.

جنازه را به طهران حمل و در منزل شخصی
واقع در خیابان فخرآباد دروازه شمیران تغسیل و
تکفین می‌کنند و فردای آن روز از منزل تا مسجد
ایشان به نام مسجد عمّار در پل چوبی تشییع و
در زاویۀ آن مسجد دفن می‌کنند؛ رحمة الله علیه
رحمةً واسعةً^۱.



تصویر مرحوم حجة الاسلام و المسلمین

حاج سیّد عبدالحسین معین شیرازی، ابوالزوجه علامه

طهرانی، رحمة الله علیهما.

^۱ همان مصدر، ص ۳۸ و ۳۹.

[در فوت حاج آقا معین شیرازی]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ

لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

و بعد، ارتحال غفران مآب سلالهٔ خاندان عترت

و چکیدهٔ دودمان سیادت و اصالت، ابو الزوجهٔ حقیر

و جدّ مادری جمیع فرزندان از پسران و دختران فقیر،

سالك إلى الله و مشتاق کوی حبیب و داعی به سوی

مقصد لبّ اَدیب، ماح اهل بیت و مروّج شریعت

غزای محمّدی و ولایت علوی، ثقة المحدثین الأعلام

خادم الحسین و أصحابه الکرام، خیر الحاجّ و العمّار،

الطّائف بیت الله الحرام - ما أدري هل بلغ اربعین، ام لا،

ام زاد؟^۱ - آقای حاج سیّد عبدالحسین معین شیرازی

موسوی فرزند مرحوم حاج سیّد مصطفی، ملقب به

حاج آقا معاون شیرازی، - تغمّدهما الله تعالی برحمته و

أسکنهما بحبوحه جنّاته - در دو ساعت از شب گذشته

^۱ بعد از ارتحال آن مرحوم شنیدم که به بعضی از بنده زادگان فرموده بودند: من تا به حال مجموع حجها و عمره هائی را که انجام داده ام به پنجاه عدد بالغ شده است.

لیلۀ بیستم جمادی الثانیہ یک ہزار و چہار صد و یازدہ
ہجریہ قمریہ، شب میلاد با سعادت حضرت صدیقہ
کبری سلام اللہ علیہا، در طهران در منزل شخصی آن
مرحوم واقع، و شبانہ در منزل تغسیل و تکفین انجام
گرفت و فردای آن شب کہ روز عید بود، جنازہ را با
تشییع مفصل و عمومی از مسجد امام حسین علیہ
السلام بہ شہر ری حمل نمودہ و در جوار قبر مقدس و
مطہر حضرت عبد العظیم حسنی سلام اللہ علیہ بہ
خاک سپردہ شد.

اللہم احشرہ مع محمد و آلہ الطاہرین و اخلف

علی عقبہ فی الغابین

و ارحمہ و ایانا برحمتک یا أرحم الراحمین!

سید محمد حسین حسینی طہرانی^۱

تاریخچہ زندگی یک فرزند متوفای حقیر کہ بہ
سنّ یازدہ ماہ بود

آقای سید محمد جواد حسینی کہ در مورّخہ

نہم صفر یک ہزار و سیصد و ہشتاد ہجریہ

^۱ جنگ ۱۴، ص ۸۳ و ۸۴.

قمریّه متولّد شد؛ فرزند این حقیر بود که ۱۱ ماه زندگی نمود و در آب حوض منزل غرق شد و وفات کرد؛ و به مناسبت توسّل به حضرت جواد الائمه و نیز به واسطه آنکه بعد از رحلت مرحوم حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی (دوم ذوالقعهده ۱۳۷۹) متولّد شد نام او را محمّد جواد نهادیم.

بچه‌ای بود بسیار با نور و با صفا و گویی نور خالص بود، و آن قدر با محبت و با عاطفه بود که در همان سن کودکی مشهود بود، و بنده به او مسیح زمان و نور خالص لقب داده بودم؛ در منزل احمدیه دولاب که سکنی داشتیم من مریض شدم و در لوزتین دُمَل در آمد و تب داشتم و من حیث المجموع حالم خوب نبود، در همان روز فوت یک ساعت قبل از فوت در رؤیا دیدم یک قطعه نور از جانب حضرت عبدالعظیم سلام الله [علیه] به جانب طهران می‌آید و در طهران جنگی بین مسلمین و کفار واقع بود، این قطعه نور آمد و با مسلمین کمک کرد تا بر کفار فائق شدند، و آن نور همین فرزند سیّد محمّد جواد بود؛ و در همان روز این طفل غرق شد و در آب فوت کرد.

اهل بیت حقیر داستان وفات او را روزی برای یکی از مخدّرات مسجد قائم (فاطمه خانم) بیان

می‌کند و اظهار تأسّف بر فوت او می‌خورد؛ او
می‌گوید: متأسّر نباش! زیرا من خواب دیدم که
کوهی بر سر آقا (بنده) می‌خواهد خراب شود و
این فرزند آمد و با دست‌های خود جلوی کوه
ایستاد و کوه را نگاه داشت از آنکه فرو ریزد.
و از اینجا استفاده می‌شود که موت او در
معنی و حقیقت اختیاری و انتخابی بوده است.
آقای حاج مشهدی هادی ابهری، دوست
دیرین ما می‌گفت: بلائی بنا بود در

این منزل وارد شود و این فرزند خود را فدا نموده و جلوی بلای بزرگتر را گرفت؛ همچون حضرت علی اصغر که اختیار شهادت نمود، و همچون حضرت ابراهیم پسر رسول خدا که خود را در برابر حضرت سیدالشهداء علیه السلام حاضر برای رحلت دید.

و این نکته بسیار شایان دقت است که اطفال نیز دارای روح بزرگ و انتخاب و اختیار وجدانی هستند.

و بر همین اساس اطفال شیرخوار را در مجالس ذکر و مجالس تعزیه‌داری حضرت اباعبدالله علیه السلام و در مجالس بحوث علمی فقهاء می‌بردند تا از نورانیت و حقیقت معنی توشه بردارند، و استحباب حجّ دادن طفل نوزاد از همین قرار است.^۱

[متن وصیّت نامه مرحوم آقا سید هاشم حدّاد به

مرحوم علامه طهرانی قدّس الله اسرارهما]

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الحیّ الذی لا یموت

الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی

محمّد و آله الطّاهرین

أمّا بعد، حقیر سید هاشم حدّاد وصیّ و

^۱ جنگ ۷، ص ۵۷۲.

جانشین قرار دادم از طرف خودم، چه در حال
حیات و چه در حال ممات، در امور شریعت و
در امر طریقت و تربیت افراد برای وصول به حقّ،
آقای آقا سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی را، و
ایشان لسان من است و ایشان مورد اعتماد من
می باشد و به دیگری اعتمادی ندارم.

۶ شهر ربیع الاول ۱۳۹۷ هجری قمری

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته!

سیّد هاشم

[وَصِيَّتْ نَامَةٌ مَرْحُومٌ عَلَامُهُ طَهْرَانِي قَدَسَ اللهُ

نَفْسَهُ الزَّكِيَّةَ]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللهِ
عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، عَالِمَ الْغَيْبِ وَ
الشَّهَادَةِ، الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْهَدُ إِلَيْكَ
فِي دَارِ الدُّنْيَا أَنِّي أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَحَدَّكَ
لَا شَرِيكَ لَكَ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ، وَ
أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدَ
الْوَصِيِّينَ وَ إِمَامَ الْمُؤَحَّدِينَ وَ قَائِدَ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ
وَ وَصِيَّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ خَلِيفَتَهُ فِي أُمَّتِهِ وَ
وَلِيَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ مِنْ بَعْدِهِ، وَ أَنَّ الْحَسْنَ وَ
الْحُسَيْنَ وَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَ
جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَ عَلِيَّ بْنَ
مُوسَى وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ وَ
الْحَسْنَ بْنَ عَلِيٍّ وَ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيَّ
الْقَائِمَ بِأَمْرِ اللهِ عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ وَ سَهَّلَ
مَنْهَجَهُ خَلَفَاءُ اللهِ وَ خَلَفَاءُ رَسُولِهِ وَ أَوْصِيَاءُ
رَسُولِهِ وَ هِدَاةُ الْخَلْقِ فِي سَبِيلِهِ وَ أَمْنَاؤُهُ فِي أَرْضِهِ
وَ سَمَائِهِ وَ عِيَابُ عِلْمِهِ وَ مَعَادِنُ أَسْرَارِهِ وَ يَنَابِيعُ
حِكْمِهِ وَ أَنْوَارِهِ، صَلَّوَاتِهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.
اللَّهُمَّ أَنْتَ الشَّاهِدُ بَأَنَّ هَؤُلَاءِ أُمَّتِي وَ سَادَتِي وَ
قَادَتِي وَ أَوْلِيَائِي، بِهِمْ أَتَقَرَّبُ وَ أَتَشْفَعُ إِلَى اللهِ، وَ

مِن أَعْدَائِهِمْ أَتَبَرًّا إِلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

وَأَشْهَدُ أَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَأَنَّ النَّارَ حَقٌّ وَأَنَّ

الْبَعْثَ حَقٌّ وَالْحِسَابَ حَقٌّ وَالْقَدَرَ وَالْمِيزَانَ حَقٌّ،

وَأَنَّ الدِّينَ كَمَا وَصَفْتَ وَأَنَّ الإِسْلَامَ كَمَا شَرَعْتَ

وَأَنَّ الْقَوْلَ كَمَا حَدَّثْتَ وَأَنَّ الْقُرْآنَ كَمَا أَنْزَلْتَ،

وَأَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ الْحَقُّ الْمُبِينُ. جَزَى اللَّهُ مُحَمَّدًا

خَيْرَ الْجَزَاءِ وَحَيًّا مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ بِالسَّلَامِ.

اللَّهُمَّ يَا عُذَّتِي عِنْدَ كُرْبَتِي وَصَاحِبِي عِنْدَ

شِدَّتِي وَ يَا وَكِيَّ نِعْمَتِي، إِلَهِي وَإِلَهَ آبَائِي، لَا

تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا! فَإِنَّكَ إِنْ تَكِلْنِي

إِلَى نَفْسِي أَقْرَبُ مِنَ الشَّرِّ وَأَبْعَدُ مِنَ

الْخَيْرِ، فَانْسُ فِي الْقَبْرِ وَحَشْتِي، وَاجْعَلْ لِي عَهْدًا
يَوْمَ الْقَاكَ مَنْشُورًا.

و بعد، لا يخفى آنکه در مورّخه بیستم شهر
ربیع المولود سنه یک هزار و چهارصد هجریّه
قمریّه، علی هاجرّها آلف التّحیّة و الثّناء، هنگام
عزیمت تشرّف به آستان ملک پاسبان حضرت
ثامن الأئمّه علی بن موسی الرضا علیه و علی
ءآبائه و أبناؤه التّحیّة و الإکرام، این جانب سیّد
محمد حسین حسینی شیعی امامی حجازی،
شناسنامه شماره ۱۰ صادره از طهران، در نهایت
صحّت و سلامت و طوع و رغبت، بلا إکراه و لا
إجبار، تحت توجّهات حضرت ولیّ عصر
أرواحنا له الفداء به طریق مرقوم در ذیل، انشاء
وصیّت نمودم.

اولاً: وصی خود قرار دادم قرّة العین مکرم،
ولد اکبر و أرشد خود، جناب فخر العشیره الفخام
سیّد العلماء الأعلام، آقای حاج سیّد محمد
صادق ائده الله را، و ناظر بر امور قرار دادم برادر
ایشان، قرّة العین مکرم جناب سیّد البررة الکرام
و عماد الفضلاء العظام: آقای حاج سیّد محمد
محسن سدده الله را، که چنانچه دعوت حق را
لبیک گفته، دار فانی را وداع و به جوار قرب و
رحمت حق پیوستم، در یکی از اماکن متبرکه به
نظر و صلاحدید خود دفن نمایند، و در تغسیل

و تکفین، امور مستحبّه را حتّیّ الإمكان مُرعی دارند، و بر مزار ذکر مصائب آل عصمت قرائت شود و در تشییع، زنان شرکت نکنند؛ چه این از امور مستهجنه و مذمومه عند الشّارع است، مانند هدیه نمودن دسته گل بر مزار متوفّی، که مع الأسف این آداب جاهلی که از ناحیه غرب به ممالک مسلمین سرایت کرده است امروزه متداول و معمول شده است.

باری به هیچ وجه احتیاجی به مجالس ختم و هیاهو نیست، بالأخصّ مجالسی که امروزه مرسوم است از تعریف و تمجید متوفّی و بازماندگان او، و ایستادن اولیاء و اقربای میّت، و خواندن اشعار و قاب و قدح، و گرفتن مجلس ختم در مسجد و مزاحمت با مؤمنین و مصلّین، که تمام این امور نیز به سرایت آداب

کفر در بین مسلمین رائج و دارج شده است.
بلی آمدن به دیدن بازماندگان و قرائت قرآن
کریم سنت است؛ فَالسُّنَّةُ تُحْيِي وَالبِدْعَةُ تُمَاتُ.
بدهی به کسی ندارم، مهریه عیال خود را به
علت ترقی أسعار به میزان بیست برابر پرداخته‌ام،
نماز و روزه را حسب تکلیف انجام داده‌ام بسته
به قبول و لطف حضرت وهاب است، حج و
زیارت بیت الله الحرام را بجای آورده‌ام اگر به
منصه قبول رسیده باشد.

جمیع اولاد خود را توصیه می‌کنم به تلاوت
قرآن مجید و تدبّر در معانی رشیکه آن فی اَنَاءِ
اللَّيْلِ وَ اطْرَافِ النَّهَارِ، و مطالعه احوال و احادیث
سروران دین، ائمه معصومین صلوات الله و
سلامه علیهم اجمعین.

و تجنّب و دوری از تمدّن ضالّه غریبه، و بدع
هاویّه مُهلکه، و گرایش به آداب و رسوم کفر؛ و در
عوض تأدّب به آداب اسلامیّه و سنن محمدیه، و تعلیم
و تربیت اولاد و احفاد خود را به دستورات اسلامیّه و
محمدیه و علویّه و سایر ائمه راستین علیهم صلوات الله
و الملائکه المقربین؛ و اصرار و ابرام در کسب علوم
اسلامیه از قرآن و تفسیر و فقه و حدیث و حکمت
متعالیه و اخلاق و عرفان حقیقیّه، و قدم استوار و متین

در راه عمل برای تزکیه و تهذیب اخلاق و کسب
کمالات و معارف الهیّه و وصول به لقای حضرت معبود
جلّ و علا، و مقام فناء در ذات مقدّسش سبحانه و
تقدّس؛ و أَنْ يَتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَ لَا يَمُوتُنَّ إِلَّا وَ هُمْ
مُسْلِمُونَ.

و این فقرات از وصیّت، وصیّت است به تمام
مؤمنان و دوستان و ارحام و سائر أحبّه و أعزّه از
محبّان و معاشران.

این حقیر دنبال جمع زخارف نبوده‌ام، و در
تمام دوران حیات فقط به علم و عرفان الهی
عشق ورزیده‌ام و در صدد تحصیل علوم و
معارف اسلامیّه بوده‌ام؛ لذا از مادّیّات و متاع دنیا
چیزی نیندوخته‌ام، و مختصر اسباب و اُنقالی که
به حسب

ضرورت زندگی مشاهده می‌شود خود به خود گرد آمده است.

آنچه به نام هر یک از فرزندان یا عیال است، اصولاً تعلق به حقیر نداشته و متعلق به خود آنهاست.

چون اولاد ذکور در رشته علم هستند، نوشتجات و کتاب‌های حقیر (اعمّ از خطّی و چاپی) تماماً به آنها داده شود و از ثلث محسوب گردد، بدین طریق که آنچه از دوره‌های مختلفه را آقای حاج سید محمد صادق و آقای حاج سید محمد محسن و آقای حاج سید ابوالحسن برای خود تهیه کرده‌اند مشابه آن کتاب از کتابخانه فقط به آقای سید علی داده شود و بقیه بین تمام چهار تن از اولاد ذکور قسمت گردد.

بقیه ثلث متعلق به پسرانی است که در وقت فوت سنّشان به بیست سال نرسیده و به دخترانی که شوهر نکرده‌اند، و باید بالسّویّه بین همه آنها تسهیم و تقسیم گردد؛ و در صورت تحقق این معانی، بقیه ثلث با دو ثلث دیگر - کما فرض الله - بین جمیع ورثه تقسیم می‌شود.

و اوصیهم - اَدَامَ اللهُ تَوْفِيقَهُمْ وَ تَأْيِيدَهُمْ - عَلٰی نَظْمِ اُمُورِهِمْ، وَ التَّوَجُّهِ اِلٰی اللهِ تَعَالٰی وَ التَّبَتُّلِ اِلَيْهِ فِی كُلِّ الْاَحْوَالِ، وَ التَّمَسُّكِ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقٰی وَ الْحَبْلِ الْمَتِينِ وِلَآءِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ.

می خواستم وصیّت نامه مفصّلی بنویسم که حاوی مطالب مهمّ اخلاقی باشد، دیدم با وجود مطالب عالیّه و حقائق سامیه‌ای که امیرالمؤمنین علیه السّلام در حاضرین به امام حسن مجتبی علیه السّلام در وصیّت نامه خود نوشته‌اند و در نهج البلاغه مسطور است، دیگر از بیان مکارم اخلاق و آداب، دم زدن مایه شرمندگی است.

لذا تمام اولاد خود را توصیه می‌کنم که این وصیّت را که در نهج البلاغه موجود است مطالعه و کراراً مورد دقّت و نظر قرار دهند، و آن دُرّ شاهوار را آویزه گوش و هوش و الگوی عمل خود قرار دهند.

و از جدّشان اخذ کنند و بر ممشی و روش آن حضرت باشند، و رسول الله و

وصیّش را که دو پدر مهربان امّت هستند اسوه
خود قرار دهند.

و به مقام مقدّس حضرت صدیقه کبری سلام
الله علیها متمسک و متشبّث گردند و از معنویّت
و روحانیّت آن کانون قدس و طهارت و عصمت
بهره‌مند گردند.

من از همه اولاد خود راضی هستم، چون همه
در رشته تقوا و معرفت و فضیلت‌اند؛ خداوند از
آنها راضی باشد. کمال رعایت آداب و مساعدت
را به مادرشان بنمایند، چون حقّ حیات در تعلیم
و تربیت ایشان دارد.

و گهگاهی روح مرا به فاتحه شاد کنند.

کُتِبَ بِیَمَنَاهُ الدَّائِرَةُ الرَّاجِي رَحْمَةَ رَبِّهِ الْغَنِيِّ، الْفَقِيرُ

إِلَى اللَّهِ السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ الْحُسَيْنِ الْحُسَيْنِيِّ الطَّهْرَانِيِّ، بِنِ السَّيِّدِ

مُحَمَّدِ الصَّادِقِ بِنِ السَّيِّدِ إِبْرَاهِيمِ بِنِ السَّيِّدِ عَلِيِّ

الْأَصْغَرِ بْنِ الْمِيرِ إِبْرَاهِيمِ بْنِ الْمِيرِ طَاهِرِ الطَّهْرَانِيِّ

الْأَصْلِ، مِنْ سَادَاتِ دَرْكِهِ مِنْ أَحْفَادِ الْإِمَامِ زَادِهِ السَّيِّدِ

مُحَمَّدِ وَلِيِّ الْمَدْفُونِ بِدَرْكِهِ، وَهُوَ مِنْ أَحْفَادِ الْإِمَامِ الْهَمَامِ

سَيِّدِ الْعَابِدِينَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.

فی بلدة طهران صانها الله من الحدّثان، فی صبیحة

یوم العشرین من شهر ربیع الأول سنة ألف و أربع مائة

من الهجرة.

سید محمد حسین حسینی طهرانی.

در روز جمعه، ۲۸ شهر ربیع المولود سنة یک

هزار و چهارصد و یازده هجریه قمریه، در مشهد

مقدس وصیت نامه را ملاحظه نمودم، و وصیت

همان است که ذکر شد بدون تغییر و یا زیاده و کمی؛

البته امور جزئیّه همه، در تحت نظر و اختیار وصیّ

محترم است و نظر و اختیار ایشان ممضی است.

و السّلام علينا و عليه و على جميع أولادنا
الصّالحين و الأحبّة الأعزّة الكرام المعظّمين و
رحمة الله و برکاته.

آنچه از کتاب‌های مؤلّفه حقیر که به طبع
رسیده است، نسخ موجوده مطبوعه آن (چه از
دوره‌ها و چه از کتب غیر دوره‌ای، اعمّ از آنهایی
که در طهران است و یا در مشهد)، اختیارش با
جناب وصی است که به کتابخانه‌های دنیا و
شهرستان‌های ایران برای مطالعه عموم ارسال
دارند، و یا به هر طریق که مقتضی دانند در آنها
تصرّف نمایند. و السّلام و رحمة الله.

سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

۲۸ / ربیع الاول / ۱۴۱۱

(مهر شریف)

بسم الله الرّحمن الرّحیم. در روز بیست و
ششم از شهر جمادی الثّانیه سنه یک هزار و
چهارصد و پانزده نیز نظر در وصیّت‌نامه نمودم
و هیچ تغییری در آن به نظر نیامد. و السّلام علينا
و علیهم و على عباد الله الصّالحین.

سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

(مهر شریف)^۱

^۱ این وصیت‌نامه هنگام عزیمت و هجرت ایشان به صوب مشهد مقدّس یک
سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی نوشته شده است، و تاریخی که در ذیل
آمده است پنج سال قبل از فوت ایشان می‌باشد، البتّه ایشان یک سال پیش

[متن تلگراف آیه الله خامنه‌ای به مناسبت ارتحال

علامه طهرانی رضوان الله علیه]

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرات محترم حجج اسلام آقایان حاج

سید محمد صادق حسینی تهرانی و

از ارتحال نیز بدان مراجعه و امضاء نموده‌اند. (معلق)

اخوان. (مشهد، خیابان شهید رجایی، خیابان
سید محمود سیدی، پشت حوزه آیت الله خوئی،
کوچه شهید سید محمود حسینی، کوچه
مستشاری، کوچه سمت راست، انتهای بن
بست، دست چپ، پلاک ۱۱، منزل مرحوم حاج
سید محمد حسین حسینی تهرانی.)

خبر رحلت عالم ربّانی، و سالک مجاهد
روحانی، آیت الله آقای حاج سید محمد حسین
حسینی تهرانی را با اندوه و افسوس بسیار
دریافت کردم و عمیقاً متأسّف و مصیبت زده
شدم!

ایشان از جمله فرزندگان معدودی بودند که
مراتب برجسته علمی را با درجات والای
معنویّت و سلوک توأمّاً دارا بودند، و در کنار
فقاہت فنی و اجتهادی به فقه الله اکبر نیز که از
مقوله شهود و محصول تجربه حسّی و مجاهدت
معنوی است، نائل گشته بودند. فقدان آن عزیز
برای آشنایان و ارادتمندان خسارتی دردناک و
غمی هائل است.

این جانب با قلبی اندوهگین و ملول به شما
آقازادگان محترم و والدۀ محترمه و دیگر فرزندان
و اخوان و کسان و نزدیکان و نیز دوستداران و
ارادتمندان ایشان تسلیت می گویم و از خداوند
متعال برای ایشان علو درجات و حشر با أحبّه و

أولياء را مسئلت می کنم.

هنیئاً له ما اعدّه الله لأولياء الله و عباده الصالحین

والسلام علیکم ورحمة الله

سیّد علی خامنه‌ای

۱۳۷۴/۴/۱۸

فصل دوّم: حكايات و قصص

۱- حكايات اخلاقی، عرفانی

۲- حكايات تاریخی، اجتماعی

[حکایات اخلاقی و عرفانی]

راجع به انتظار فرج حضرت ولی عصر عجل الله
تعالی فرجه الشریف

آقای میرجهانی که از وعاظ شهیر خراسان و
از محترمین آستانه قدس و مرد دانشمندی هستند
نقل نمودند، و ایضاً بنده این نقل را از آقا میرزا
احمد مصطفی سنگر در نجف اشرف و سایر رفقا
شنیده‌ام که:

در حله مردی بود بسیار عابد و زاهد و عالم،
مردم را به انتظار فرج حضرت بقیة الله عجل الله
[تعالی] فرجه دعوت می نمود، و به گریه و ندبه
و دعا بر تعجیل ظهور دعوت می کرد، تا آنکه
جماعتی از مردم [که] غم و همشان دعا بر فرج
بود مجالسی ترتیب داده و در آن دعا می نمودند
همگی شمشیر خریده و انتظار ظهور آن حضرت
را داشتند؛ نام این مرد آقای شیخ علی حلاوی
بوده، و هم اکنون بعد از سالها مقام حضرت
حجة در خانه او برپاست.

روزی آقا شیخ علی از کاظمین به حله
می رفته است، در راه خدمت حضرت مشرف
می گردد و بسیار اظهار ادب نموده و تقاضای
ظهور می کند.

حضرت می فرمایند: هنوز عده‌ای که خداوند
وعده داده فراهم گردند فراهم نشده است و

سیصد و سیزده تکمیل نگشته.

عرض می‌کند: قربانت گردم هم اکنون در حله بیش از هزار نفر انتظار فرج را دارند، و اگر ظهور کنید تمام این افرادی که تا به حال مجالس دعا ترتیب داده در فراق می‌گریستند، در رکاب مبارک، حاضر برای انجام خدمت خواهند بود.

حضرت می‌فرمایند: چنین نیست، و از محبتین ما در حله دو تن بیش نیستند، یکی تو هستی و دیگری جوانی است قصاب؛ حال که به حله رفتی تمام مدعین را در خانه خود دعوت کن و بشارت مقدم مرا بده، و به طوری که کسی نفهمد دو گوسفند در بام خانه قبلاً برده و در آنجا ببند تا من بیایم.

شیخ علی به حله در آمد و مردم را دعوت به منزلش نموده بشارت تشریف فرمائی آقا را داد. محبتین جمع شدند و شادی‌ها کردند، عطرها پاشیده، عودها برافروخته، چراغانی نموده، همگی تشریف فرمائی حضرت را ساعت شماری می‌کنند. در این هنگام نوری سبز رنگ از جانب قبله حرکت نموده بر بام خانه شیخ علی فرود آمد.

حضرت ولی عصر عجل الله [تعالی] فرجه الشریف از میان نور در بام خانه قرار گرفتند. اولاً حضرت جوان قصاب را صدا زدند، جوان بر بام برآمد؛ حضرت دستور دادند که یکی از

گوسفندها را نزدیک ناودان ذبح کند، جوان ذبح
نموده خون از ناودان جاری شد؛ مردم همه با هم
گفتند: عجباً حضرت جوان را کشتند! مبادا ما را
هم صدا زده و روی بام ذبح کنند! در این حال
حضرت، آقا شیخ علی را صدا زدند، شیخ علی
بر بام بالا آمد؛ حضرت فرمودند که: شیخ علی
گوسفند دیگر [را] نزدیک به ناودان ذبح نماید.
ذبح نموده خون گوسفند در ناودان جاری شد؛
ترس و وحشت مردم را فراگرفت و هر کسی به
دیگری می گفت که شیخ علی هم کشته شد! هم
اکنون است که حضرت یک یک از ما را صدا زده
و سر ببرند! هر یک بر جان خود بیمناک شده، از
گوشه‌ای به طوری که رفیقش نداند مخفی شده
راه فرار اختیار کرد.

کم کم همه رفتند و یک تن باقی نماند، در این حال حضرت فرمودند: آقا شیخ علی رفقای خود را صدا کن برای نصرت و یاری من بیایند بالای بام آنها را ببینم!

آقا شیخ علی هرچه صدا زد جوابی نشنید، سپس نزدیک آمد دید در خانه یک نفر هم نیست!

حضرت فرمودند: این بود یارانی که گمان می کردی در فراق من راحت ندارند و همه حاضر برای نوشیدن شربت شهادت در رکاب من هستند.

[حکایت مرد صابون فروش و فرمایش امام زمان عجل الله تعالی فرجه: رُدَّوَه فَاِنَّه رَجُلٌ صَابُونِيَّ]
آقای حاج آقا معین نقل کردند که:

مردی صابون فروش بسیار اشتیاق زیارت حضرت ولی عصر را داشت و در فرج حضرت بی صبر و قرار بود، همیشه گریان و لقای آن حضرت را مشتاق بود.

روزی یکی از ابدال حضرت به نزد او رسیده گفت: بیا برویم خدمت حضرت! مرد صابون فروش با کمال اشتیاق حرکت نموده سر از پا شناخت، او را مقداری راه برد، سپس به دریا رسیدند، از دریا او را عبور می داد، در بین دریا که قدم روی آب می گذاشت و می رفت باران

سختی در گرفت.

مرد صابونی یادش آمد که صابون‌هائی را که پخته است و روی بام خانه خود پهن نموده هم‌اکنون همه آنها له شده و آب می‌شود و از ناودان پائین می‌ریزد، به مجرد این خیال پایش در آب فرورفت و نزدیک بود غرق گردد! آن شخص مصاحب فرمود: توجه به خدا داشته باش و از حضرت استمداد کن و فکر صابون را از کله‌ات بیرون ببر! همین‌که متوجه خدا شد دوباره روی آب قرار گرفت و مشغول حرکت شدند تا آنکه از دریا عبور نموده خدمت حضرت رسیدند؛ همین‌که آن مصاحب که از ابدال بود خواست رخصت دخول و تشرّف برای رفیق خود

بگیرد حضرت فرمودند: **رُدَّوْه فإِنَّه رَجُلٌ صَابُونِي!**^۱

[حکایتی از آقای شمس قفقازی راجع به صبر و

تحمّل طلاب]

یکی از رفقای نجفی ما آقای آقا سیّد خلیل

مازندرانی - دامت برکاته - نقل نمودند که:

هنگامی که من برای تحصیل به نجف اشرف

آمدم، به اتفاق پسر عموی خود (آقای آقا سیّد

ابوالفضل) به دیدن آقای شمس قفقازی (که از

پیرمردان مُعَنُون و فاضل [که] در مدرسه مرحوم

سیّد (ره) به حال تجرّد تا آخر عمر زندگی

می کرده و از مهاجرین قفقاز بود) به واسطه

رفاقت و دوستی که ایشان با عموی بنده داشتند

رفتیم.

ایشان از ملاقات ما بسیار خشنود شده و

مطالبی چند راجع به توفیقات تحصیلی نجف

بیان کردند و فرمودند:

به در و دیوار کهنه و خراب نجف نباید نگاه

کرد، بلکه از در و دیوار آن مثل آنکه علم و توفیق

افاضه می شود؛ و در عین حال مطالبی راجع به

صبر و تحمّل طلبه برای نیل به مقاصد عالیه بیان

فرمودند؛ و در عین حال اضافه کردند که: صبر

أمیرالمؤمنین علیه السّلام بسیار زیاد است!

^۱ الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب، ج ۲، ص ۳۱، حکایت ۲۰.

کوچک‌ترین صبر ایشان سی سال بود! برای
شاهد مطلب خوابی را که از لحاظ مسلمیت،
حکمِ وجدان و محسوس را داشت نقل کردند:
«سی سال بعد از فوت مرحوم شیخ مرتضی
انصاری - اعلی الله مقامه - یکی از بزرگان نجف
خواب دید که مسجدی است از مسجد هندی
واقع در نجف بسیار بزرگ‌تر و با روح‌تر، ولی در
همان حوالی مسجد هندی واقع است؛ می‌گوید:
در عالم

خواب وارد شدم در مسجد دیدم تمام این مسجد مطروس و مملو از حجج و آیات و علماء اعلام هستند، مردی روی منبر مشغول صحبت کردن است و پیرمردی به عنوان خدمت‌گزاری درب مسجد ایستاده است. اتفاقاً در ضمن صحبت خطیب، شیخی از طرف دست راست منبر برخاسته و از خطیب سؤالی نمود، خطیب پاسخ داد و آن شیخ نشست؛ بعداً سیدی از طرف دست چپ برخاسته و او نیز سؤالی نمود، خطیب جواب داده و آن سید نیز نشست.

در این بین من پیوسته متفکر بودم که این خطیب کیست و این علماء کیانند؟ من تمام اهل نجف را از کوچک و بزرگ می‌شناسم فضلاً عن العلماء، چرا تا به حال این علماء را هیچ یک ندیده‌ام؟!

آدمم دم در و از آن پیرمرد خدمتکار سؤال کردم: این خطیب کیست؟ گفت: آقا امیرالمؤمنین علیه السّلام!

گفتم: این دو نفر سائل کیانند؟ گفت: آن شیخ، مرحوم شیخ مفید (ره) و آن سید، مرحوم علم الهدی سید مرتضی (ره) است!

من بسیار تعجب کردم و عرض کردم: آقا شما کیستید؟! در جواب گفت: حقیر: محقق صاحب شرایع!

من یگه خوردم و با خود گفتم: اینها چه

علمائی هستند که محقق خادم ایشان است!

عرض کردم: مرحوم شیخ انصاری کجاست؟

در جواب گفت: هنوز امیرالمؤمنین علیه السلام

به حساب ایشان رسیدگی نکرده و اینجا

نیامده‌اند!« انتھی.

و مقصود از بیان این خواب آن بود که کسی

که می‌خواهد در علم و عمل خود را به مولای

متقیان نزدیک کند باید صبر زیاد داشته باشد، کما

آنکه صبر امیرالمؤمنین به اندازه‌ای زیاد است که

پس از سی سال از فوت مرحوم شیخ هنوز

حساب او را نرسیده است.

[حکایتی راجع به ائتّحاد و اتّفاق اصحاب

أمیرالمؤمنین علیه السّلام با هم]

حضرت محترم آقای صدر عراقی واعظ، در

شب یازدهم شعبان هزار و سیصد و هفتاد و یک

هجری، در مدرسه وسطی مرحوم آخوند، در

ضمن سخنان خود راجع به ائتّحاد و اتّفاق، این

حکایت را نقل فرمودند، و چون بنده آن را در

جائی ندیده بودم و موفق به سؤال از ذکر سند هم

نشدم لذا برای عدم نسیان در اینجا نوشتم:

«در زمان أمیرالمؤمنین [علیه السّلام] که

جنگ بین آن حضرت و معاویه بالا گرفته بود

اتفاقاً یکی از لشگریان حضرت که مردی عادی

و عامی بود، (ظاهراً) اسیر معاویه شد یا آنکه به

مناسبتی در مجلس معاویه حاضر شد.

معاویه پرسید: تو کیستی؟ گفت: من برادر

أمیرالمؤمنینم.

بسیار تعجّب نموده و به حالت استهزاء

گفت: تو برادر أمیرالمؤمنین [علیه السّلام]

هستی؟! در پاسخ گفت: بلی.

معاویه گفت: پس تو که دارای چنین مقامی،

دو روز با ما متارکه جنگ بده! گفت: حاضرم.

معاویه گفت: صورت معاهده متارکه را

بنویس! گفت: خط ندارم.

معاویه استهزاءاً به عمرو عاص گفت: صورت

متارکه را بنویس! عمرو عاص نوشت، به آن مرد
گفت: امضاء کن! گفت: خط ندارم.

گفت: پس چه می‌کنی؟ گفت: جای انگشت
خود را در زیر نامه می‌زنم. انگشت خود را در
زیر نامه قرار داده و جای او را گذاشت و از پیش
معاویه رفت.

معاویه منتظر بود که جنگ آغاز گردد، دید
خبری نیست، یکباره متارکه صرف شده است!
پیام داد برای امیرالمؤمنین [علیه السلام]،
حضرت فرمودند که: چون یک مرد از لشگریان
ما جای انگشت خود را در زیر ورقه معاهده قرار
داد، تا دو روز جنگ متارکه است!»

[حکایتی راجع به طلب کیمیا نمودن درویش از

حرم امیرالمؤمنین علیه السلام]

حضرت مستطاب آقای آقا شیخ عباس

قوچانی - دامت برکاته - نقل نمودند که:

«یکی از رفقای ما که در سن طفولیت با پدر

خود در نجف اشرف آمده و ساکن شده بود برای

من نقل کرد که: در سن کودکی که با پدرم بودم

اتفاقاً روزی برای ما مهمانی آمد، پدرم گفت:

سینی را بردار و از بازار مقداری میوه خریداری

کن! من سینی را برداشته و میوه خریدم.

هنگام مراجعت که عبور از صحن مطهر بود

درویشی که یک سال تمام صبح‌ها تا ظهر و پس

از نماز ظهر تا عصر در مقابل حضرت در صحن

مطهر ایستاده و یک دست خود را به سوی

حضرت دراز می‌کرد - بدون هیچ تکلم با احدی

و این ریاضت او بود - مرا به پیش خود صدا کرد.

من تصور کردم که از میوه‌جات شاید چیزی

طالب است، سینی میوه را نزد او بردم، او یک

نگاهی به سینی نموده و دو انگشت سبّابه و

وسطی خود را در سینی قرار داد و رفت.

من سینی میوه را به منزل آورده در جلوی

میهمان قرار دادم. میهمان به پدرم گفت: این

سینی را مثقالی چند خریده‌اید؟ گفتم: این چه

سؤالی است؟ پرسید و قیه‌ای چند، حقه‌ای چند!

او از جواب من تعجب کرد و گفت: آقا مثقالی
چند؟

بالجمله چون توجه کردیم دیدیم سینی میوه
طلا شده است! معلوم شد آن درویش از حضرت
کیمیا می‌خواسته و ریاضت خود را بدان قرار
داده، در این هنگام که نظرش به سینی افتاده
خواسته امتحان کند که آیا حضرت به او داده یا
نه و چون دید حضرت عطا فرموده‌اند دیگر رفته
است.»

کنایه از اینکه حضرت به هرکس هرچه خواهد می‌دهد، آن درویش کیمیا خواست دیگران چیزهای دیگر؛ ولی به شرط همان استقامتی که درویش نمود.^۱

[حکایتی راجع به اینکه خداوند را باید برای خداوند عبادت کرد، نه برای عطایای او]

پادشاهی در هر سال روزی را انتخاب نموده و در آن روز تمام سلاطین جهان و بزرگان از امراء و رجال کشور خود را به ضیافت دعوت می‌نمود، و به مقدار آنان طبهائی از طلا و نقره و اقسام جواهرات مملو گردانیده و به آنها رخصت می‌داد که هرکس هر کدام را که می‌خواهد، برود و دست خود را روی آن طبق قرار دهد، آن وقت در دفتر، آن طبق را به اسم او ثبت می‌کردند.

یکی از روزهایی که بدین منوال می‌گذشت و شاه امر به انتخاب طبهها نمود یکباره تمام مدعوین از کرسی‌های خود برخاسته و به طرف طبهها در باغ روان شدند، جز غلام پادشاه که ابداً حرکتی ننموده بلکه دست خود را روی شانه پادشاه قرار داد!

پادشاه از غلام پرسید: چرا نرفتی و سهمیه

^۱ همان مصدر، ص ۱۴۸ الی ۱۵۰.

خود را انتخاب نمودی؟ غلام گفت: شاهها من
طالب وجود تو هستم و با وجود تو چشمی به
طلا و نقره ندارم!

پادشاه از علو همّت غلام تعجب کرد و صبر
کرد تا وقتی تمام اعیان و سلاطین طبقها را
انتخاب نموده و مراجعت کردند. مطلب را به
آنان بیان کرد و گفت: غلام من چنین عملی از او
سرزده، یعنی برای خاطر من از هرچه بوده
گذشته، چون مرا برای من خواسته نه برای مال
من، سزای او این است که من هم او را برای او
بنخواهم و هرچه دارم بدو واگذار کنم؛ لذا
وصیت کرد که پس از وی سلطنت برای او باشد
و تمام کلید خزائن و جواهرات را به وی سپرد.

راجع به عبادت پروردگار نیز مطلب چنین است. هر وقت انسان خدا را برای خدا عبادت کرد، خداوند هم انسان را مالک روز قیامت می‌کند و هرچه دارد به او می‌دهد؛ و این مفاد حدیث شریف است: «عَبْدِي أُطْعِنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي»^۱،^۲

[حکایتی در کرامت ابن فهد حلّی]

حضرت آقای آقا حاج شیخ عباس قوچانی - دامت برکاته - فرمودند:

روزی از ابن فهد در حالی که در باغ خود مشغول بیل زدن بود سؤال کردند: از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده: **عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَوْ أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ**^۳، انبیاء بنی اسرائیل معجزات داشتند، عیسی چه کرد، موسی عصا می‌انداخت و ازدها می‌شد، پس کجاست معجزات شما؟!

ابن فهد یک مرتبه عصای خود را انداخت و به صورت ازدهائی در باغ حرکت نمود، سپس عصای خود را گرفت، و همان عصای اوّلیه در

^۱ الجواهر السنّية، ص ۳۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۰۲، تعلیقه ص ۱۶۴، با اندکی اختلاف.

^۲ جنگ ۱۰، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

^۳ . بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۰۷؛ ج ۳۵، ص ۳۰۴؛ منية المرید، ص ۱۸۲؛ المزار، ص ۶.

دستش بود؛ و به آن شخص نشان داد که ما هم
از قبیل این اعمال می‌توانیم منتهی مأمور نیستیم
به اعمال آن.^۱

[حکایت خادم مدرسه قزوینی‌ها که با امام زمان

علیه السّلام مرادده داشته است]

آقای آقا شیخ عبّاس قوچانی از آقای حاج

سیّد ابوالقاسم خوئی نقل کردند

^۱ جنگ ۱۰، ص ۱۵۱.

که ایشان نیز ظاهراً از آقا سیّد حسن نامی (که عموی آقا سیّد احمد لواسانی و در سوریه سُکنی دارند) نقل نمودند که:

«در مدرسه قزوینی‌ها (معلوم نیست که مراد مدرسه در نجف اشرف است که به مدرسه قزوینی‌ها معروف است یا مدرسه دیگری است که در قزوین واقع است) خادمی بوده فوق العاده خوش اخلاق و مهربان، به طوری که طلاب مدرسه همگی کارهای خود را به او رجوع می‌نمودند و چون او با آغوش باز استقبال می‌نمود لذا آنها هم از رجوع یا هیچ‌گونه کاری دریغ نمی‌نمودند؛ حتی هنگامی که برای تخلیه و تطهیر می‌رفتند می‌گفتند که آفتابه آنها را آن خادم آب کند.

بالجمله شبی یکی از طلاب متهجّد که برای وضوء برای نماز شب برخاست، دید از اطاق خادم نوری پیدا است و تمام مدرسه مانند روز روشن است، نزدیک اطاق خادم آمد دید خادم با کسی به نحو سیّدی و مولای، تکلم می‌کند، چند لحظه‌ای ایستاده به حجره خود رفت.

صبح‌گاه نزد خادم آمده و علت داستان را استفسار کرد، خادم انکار نمود؛ دو مرتبه اصرار و در عین حال خصوصیات واقعه را گفت که حتی نمی‌توان گمان کرد که شما در خواب با

خود صحبت می نمودید، زیرا من تکلمات هر
دوی شما را می شنیدم.

چون خادم دید از قضیه به طور کامل اطلاع
دارد گفت: حال که چنین است من قضیه را با
قید چند شرط به شما می گویم: من جمله آنکه تا
وقتی در این مدرسه هستم شما داستان را برای
احدی نقل نکنید، دوّم آنکه هر کاری که تا به
حال رجوع می نمودید از این پس نیز رجوع
کنید؛ آن طلبه هم قبول کرد.

خادم گفت: آن شخص که با من تکلم
می نمودند حضرت ولیّ عصر حجّة ابن الحسن
العسکری عجلّ الله تعالی فرجه الشریف بود،
هفته ای دو شب بدین جا تشریف می آورند.

آن طلبه گفت چون این را شنیدم حالم تغییر کرد و عرض کردم: بنابراین شرط اوّل را قبول دارم لکن زیر بار شرط دوّم نمی‌روم.

بالجمله آن طلبه دیگر کارهای خود را به آن خادم رجوع ننمود، ولی چون می‌دید طلبّ دیگر رجوع می‌نمایند بسیار متأثر می‌شد، و چون قول هم داده بود نمی‌توانست به آنها داستان را فاش کند؛ تا یک شب خواب بود صدائی شنید که خادم او را نداء می‌کند که ای فلان کس یکی از ابدال و اوتاد حضرت ولیّ عصر فوت کرده من به جای او می‌روم شما اشیاء مرا بفروشید و چند فقره قرض دارم بدهید!

من تا هراسان برخاستم و لباس پوشیدم و در حیاط مسجد آمدم که او را بینم اثری از او نبود، دیدم در اطاق مدرسه باز و خادم نیست، درب مدرسه هم مقفول است، بسیار متوحّش شدم! طلبّ را صدا زده و شرح قضیّه را گفتم، با تمام آنها تمام فقرات و زوایای مدرسه را تفحص کردیم خادم نبود، و از او دیگر به هیچ وجه اثری پیدا نشد.»

[حکایتی راجع به خادم و باغبان مدرسه علمیه ترشیز با یکی از اولیاء خدا]

و نیز حضرت معظّم له بیان کردند که:

یکی از رفقای ما بیان کرد که: در ترشیز

مدرسه‌ای است که چند حجره دارد و دارای
طلّابی نیز می‌باشد. من روزی به آن مدرسه رفتم
دیدم باغبانی بسیار ضعیف و لاغر زمین را با
کمال قدرت و قوّت بیل می‌زند؛ بسیار تعجّب
کردم که شخص بدین ضعیفی این نیرو را از کجا
آورده است؟! پیش آمدم و از باغبان سبب
پرسیدم، باغبان آهی کشید و ساکت شد.

چون اصرار کردم داستان خود را نقل نمود
که: در این مدرسه شبی مردی فقیر با لباس‌های
ژولیده آمده و به من گفت: شما در این مدرسه
به من دو شب جای دهید! من گفتم در این
مدرسه جا نیست، چون تمام حجرات را آقایان
طلّاب

سکنی گزیده‌اند. گفت: شما ببینید اگر بشود فقط جائی که من در این دو شب بخوابم برای من بس است و بعد از دو شب هم خواهم رفت. من یکی از حجرات مدرسه را که بی‌سقف بود و در آنجا زباله می‌ریختند گفتم اگر می‌توانی در اینجا زندگی کنی مانع نیست. قبول کرد، اسبابش را به من داد که برود و شب برگردد، رفت، شب آمد و اسباب خود را گرفت و در آن حجره خراب رفت.

نیمه شب که برای نماز تهجد برخاستم دیدم نوری مدرسه را روشن کرده است مثل آنکه روز است، ولی این نور از آن حجره خراب است؛ نزدیک آمدم دیدم آن شخص قرآن می‌خواند و این نور مانند دو عمودی از چشمان او به صفحات قرآن افتاده و پرتوآش مدرسه را روشن کرده! چند لحظه‌ای به نظاره ایستادم و به حجره خود مراجعت کردم.

اول صبح آمدم و داستان را از او پرسیدم، او انکار نمود. من بر اصرار افزودم او بر انکار، تا بالأخره چون جزئیات قضیه را گفتم دیگر نتوانست انکار کند، و از او تمنا کردم که چیزی به من بدهد؛ او گفت: من شخص فقیری هستم، از مال دنیا بهره‌ای ندارم، گفتم: مقصود من مال نیست، از داستان واقعه دیشب مرحمتی کنید!

نظری به من کرد قدری تأمل نمود سپس گفت:
استعداد ندارید. من بر اصرار افزودم، دوباره
تأمل نموده، گفت: استعداد ندارید.

من هم از خواهش خود دست برنداشتم تا
راضی شد و گفت: من می‌خواستم در این
مدرسه دو شب بمانم ولی از این به پس چهل
شب می‌مانم تا به تو بهره‌ای برسانم؛ ولی هرچه
من گفتم باید هیچ تخطی نکنی! اولاً آنکه: در
این چهل روز روزه بگیری، دوّم آنکه: هنگام
افطار و سحور خوردن جز طعامی که خود من
برای تو می‌آورم از هیچ طعامی لب نزنی! من
قبول کردم.

هنگام افطار و وقت سحر برای من غذا
می‌آورد و من می‌خوردم؛ ده روز از

این داستان گذشت دیدم نورانیّتی در من پیدا شده مثل آنکه تمام شهر ترشیز و خانه‌های آن و ساکنین خانه‌ها را می‌بینم، آن مرد هم مرتّب برای من غذا می‌آورد و تأکید می‌کرد که مبادا از غذای دیگری بخوری!

ده روز دیگر گذشت دیدم نورانیّت من بیشتر شد مثل آنکه تمام شهر ایران و ساکنین آنجا را می‌بینم! باز هر شب آن مرد می‌آمد و دست از تأکید خود بر نمی‌داشت. ده شب دیگر گذشت دیدم مثل آنکه تمام کرهٔ ارض و ساکنین و خصوصیات او را می‌بینم.

بالجمله شبها مرتّب می‌آمد و پیوسته در تأکید خود تکرار داشت تا یک شب مانده بود که چهل شب تمام شود، موقع غروب آفتاب گرسنگی بر من بسیار غلبه نموده بود و من به سجده افتادم و حال و رمق نداشتم، چون سر از سجده برداشتم دیدم طبقی در نزد من نهاده شده و سرپوشی بر روی آن قرار دارد، سرپوش را برداشتم دیدم غذای خوشگوار است، با خود گفتم از این غذا نباید بخورم زیرا که آن مرد دستور داده که تا من غذا نیاوردم از غذای دیگر نخورم، ولی چون بسیار گرسنه بودم طاقت گرسنگی نداشتم و این غذا دل مرا برده بود با خود گفتم این غذا را مسلماً آن شخص آورده است و چون در سجده

بودم با من حرفی نزده، زیرا غیر او کسی نیست
که برای من غذا آورد.

خلاصه عقل و نفس من در جنگ شدند،
بالآخره نفس غالب شد. چند لقمه‌ای که از غذا
خوردم دیدم آن شخص به حالت عصبانی در را
محکم بهم زد و وارد حجره شد و گفت: مگر
آن قدر من تأکید نکردم که از آن غذای غیر غذای
من نخوری؟! این غذا را گمرک‌چی نذر کرده
بود و این نذر او است که خوردی! این را گفت
و رفت و من دیگر او را ندیدم.

تا به حال ده سال بیشتر است که عاشق او
شده‌ام و او را ندیده‌ام، و این ضعف بدن در اثر
عشق به اوست، و این قوت بدن اثر آن چهل روز
غذائی است که

آن شخص برای من آورده است.

[خادمی کردن حاج ملاّ هادی سبزواری چندین سال در کرمان]

حضرت آقای حاج میرزا محمد حسین طباطبائی تبریزی نقل کردند که:

در کرمان مدرسه‌ای بوده که خادمی داشته است بسیار متهجّد و عابد و در عین حال به کار طلاب رسیدگی می‌نموده است؛ این خادم مدّت هفت، هشت سال در آن مدرسه بوده و بعداً به شهر خود سبزواری رفته است.

پس از مدّتی دو نفر طلبه آن مدرسه به قصد خواندن فلسفه و معقول خدمت حاج ملاّ هادی سبزواری روانه سبزواری می‌شوند، چون به خدمت وی مشرف می‌گردند دیدند ایشان همان خادمی بودند که چند سال در آن مدرسه به خدمت مشغول بوده است.

[فرمایش امام حسین علیه السّلام به حاج شیخ محمد حسین اصفهانی که اعمال خود را در خفا بجا آور]

آقای قوچانی - دامت برکاته - فرمودند که:
مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسین اصفهانی در حال سجده بود - معلوم نیست که در حال خواب بوده یا بین نوم و یقظه، یا در بیداری - حضرت سیدالشّهداء علیه السّلام را

دیده و حضرت به او فرمودند: این اعمال را در
خفا انجام دهید.

[حکایت محمدعلی نسّاج از اهالی دزفول که از

اولیاء خدا و سربازان امام زمان علیه السّلام بوده]

حضرت آقای قوچانی نقل کردند که:

یکی از رفقای اصفهانی ما گفت که: در

اصفهان روزی یک مرد دزفولی با

همراه خود می‌گذشته است، ناگاه یک مرد اصفهانی به ایشان برخورد نموده و احوال‌پرسی می‌کند و در عین حال می‌پرسد: شما اهل کجا هستید؟ آن مرد می‌گوید: اهل دزفول؛ آن مرد اصفهانی معانقه می‌کند و بسیار احترام می‌گذارد و آن مرد دزفولی را شب در خانه خود دعوت می‌کند.

مرد دزفولی ظنین می‌شود که مبادا این مرد سوء قصدی درباره او داشته باشد. ناگاه آن مرد اصفهانی متوجه شده و می‌گوید: آقا با همراه خود تشریف بیاورید! مرد دزفولی قدری مطمئن می‌شود و شب با همراه خود به خانه او می‌رود. دید آن مرد اصفهانی سفره‌ای مهیا و انواع اغذیه را برای مهمان خود مهیا نموده است، علت را سؤال می‌کند، اصفهانی می‌گوید: یکی از اهالی دزفول به من محبتی نموده است، در ازای آن محبت هر مرد دزفولی به اصفهان وارد می‌شود من یک شب از او میهمانی می‌کنم.

داستان را پرسیدند گفت: من اولاد هیچ نداشتم و هرچه متوسّل می‌شدم خداوند به من اولاد عنایت نمی‌فرمود، تا آنکه برای توسّل به ائمه اطهار به عتبات عالیات سفر کردم، در سامراء و کربلا و کاظمین و نجف متوسّل شدم نتیجه‌ای حاصل نشد؛ تا آنکه در نجف اشرف

روزی شخصی به من گفت اگر چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله بروی حضرت امام زمان حاجت تو را می دهند.

من شروع کردم که شبهای چهارشنبه به مسجد سهله می رفتم؛ یک شب به من گفتند حاجت خود را از استاد محمد علی نسّاج از اهالی دزفول بگیر!

من برای دزفول حرکت کردم. صبح اثنیه خود را پیش خادم خود در مسافرخانه گذاشته و خود برای جستجوی آن مرد حرکت کردم تا پس از زحمات زیادی بعدازظهر پیدا کردم که در دگان کوچکی در آخر کوچه‌ای مشغول نسّاجی است. من پیش رفتم قبل از اینکه با او تکلم کنم ناگاه سلام نموده و اسم مرا برد و گفت: خداوند به شما پنج اولاد پسر عنایت فرمود! من بسیار تعجب کردم و در

عین حال خوشحال شدم.

استاد محمد علی مرا به دکان خود برده و دستور داد دو قرصه نان جو و ظرفی از ماست برای من نهار آوردند، من نهار را صرف کرده و تقاضا کردم که شب را پیش آن مرد بمانم؛ و علت آن بود که بینم این مرد به چه کار شب‌ها مشغول می‌شود که بدین مقام رسیده است.

استاد محمد علی گفت: من خانه ندارم خانه من همین جا است، و شما شب سرما می‌خورید. در جواب گفتم: خود را در لای پالتو حفظ می‌کنم؛ اجازه داده و شب را ماندم و متوجه بودم که آیا این شخص به چه کار از او را و به چه نحو به تهجد مشغول می‌شود؟

دیدم گرفت خوابید و به هیچ کاری مشغول نشد تا اول اذان از خواب برخاست، اذان گفت و نماز خواند و سپس دنبال چرخ نساجی خود رفته و مشغول نساجی شد! من بسیار بر تعجبم افزوده شد که این مرد به هیچ عملی مشغول نیست و در عین حال حائز چنین مقامی است!

صبح علتش را از او سؤال کردم، گفت: من هرچه از نساجی بهره می‌برم جمع می‌کنم. موقع خرمن که جو ارزان است جو خریده و تمام آن را می‌دهم به یک زنی، او برای من آرد نموده و هر روز چهار قرص، دو هنگام ظهر، و دو هنگام

شب می آورد و من با ماست می خورم، و این عادت من است.

روزی یکی از نظامیان که از لشگریان لرها بود به دگان من آمد و قدری توقف نمود و دید این زن برای من نان جو آورد و من با ماست خوردم. داستان را سؤال کردند من شرح دادم، خوشحال شد گفت: آیا شما قبول زحمت مرا می کنید که من به شما پول دهم و شما همان طور که برای خود می خرید برای من هم خریداری نمایید و بدین زن بسپارید که هنگام ظهر و شب دو قرص برای من بیاورد؟ گفتم: بلی من این کار را برای شما می کنم، آن شخص پول آورد و من به

همین منوال جو خریده و به آن زن دادم و آن مرد هنگام ظهر و شب آمده دو قرص خود را گرفته و می‌رفت.

تا آنکه یک شب به دگان آمد و گفت: من امشب می‌میرم! آن آردهائی که از مال من پیش آن زن است همه را به شما بخشیدم، ولی امشب اگر کسی شما را صدا زد که با او جنازه مرا برداشته و دفن کنید شما با او کمک کنید!

من قبول کردم. نیمه شب شخصی صدا زد: استاد محمد علی برخیز جنازه فلان را برداریم و دفن کنیم! من از دگان بیرون آمده، او جلو و من در عقب او می‌رفتم تا رسیدیم به مسجدی؛ دیدم آن نظامی در آن مسجد فوت کرده! جنازه را برداشتیم آوردیم در کنار شطّ، آن مرد غسل داد و من کمک می‌کردم؛ پس از انجام کفن و دفن من به دگان خود مراجعت کردم.

پس از چند شب دیدم کسی در میان تاریکی شب مرا صدا می‌زند: استاد محمد علی بیا آقا شما را کار دارد!

من تصوّر کردم از خوانین لر است، متأثر شدم با من چه کار دارد؟ ولی برخاستم و با او رفتم، او از جلو و من از عقب او می‌رفتم تا از شهر خارج شدیم، ناگاه دیدم بیابان مانند روز روشن است، مجلسی است، جمعی دور هم نشسته‌اند

و شخصی از همه با جلال تر در صدر قرار گرفته
است، تا ما را دید گفت: این مرد را به جای آن
نظامی نصب کنید!

من گفتم: من نمی‌خواهم نظامی شوم!

گفت: چرا؟

گفتم که: نان حلالی از نساجی به دست
آورده، می‌خورم و طالب دنیا نیستم؛ زیرا عاقبت
و آخرین درجه نظامی شدن سلطنت است و من
سلطنت نمی‌خواهم.

آن شخص همراه من به من آهسته گفت:

ساکت شو! این شخص امام زمان

علیه السلام است و تو را به جای او در رسیدگی به امور مردم نصب کردند، نه آنکه سرباز و نظامی شوی.

آن وقت امام زمان فرمودند: به دگان خود برو و هر وقت در کاری بر تو رجوع کردم انجام ده! مِن جمله از آن کارها قضیه اولاد شماست که انجام دادم.

[مأموریت شیخ انصاری از طرف امام زمان علیه السلام در حله]

حضرت آقای آقا سید نصرالله مستنبط - دام عزه - نقل کردند از مرحوم حاج میرزا علی اصغر ملک، از مرحوم شیخ عبدالله مامقانی، از خادم مرحوم شیخ مرتضی انصاری (ره) که شیخ عبدالله نام داشت که وی گفت:

هنگامی با مرحوم شیخ به حله رفتیم و چند روزی در آنجا ماندیم تا آنکه تعطیلی دروس تمام شد، ولی شیخ به عادت همیشه آماده برای مراجعت نشد؛ روزی عرض کردم چرا مراجعت نمی‌کنید، موقع مباحثه است؟ ایشان جواب صحیحی ندادند، تا آنکه در نیمه شب دیدم مرحوم شیخ عبای خود را به سر کشیده و از حله خارج و در بیابانی وارد شد.

من هم در عقب ایشان به طوری که ملتفت نشوند حرکت می‌نمودم، ناگاه ایشان اذن دخول

خواسته و وارد منزل شدند، من هم به سرعت مراجعت کرده و در بستر خود در منزل خوابیدم. شیخ پس از چندی مراجعت کرده و فردای آن شب گفتند: آماده مراجعت شو! بنده داستان و واقعه شب گذشته را عرض کردم و گفتم: متمنی هستم برای من بیان کنید! گفتند تو را به این کارها چه کار؟ اصرار نموده و عرض کردم: شاید از شنیدن آن واقعه نتیجه‌ای هم برای من حاصل شود! فرمودند: در حله مأموریتی از طرف امام زمان داشتیم انجام داده، دیشب شرفیاب حضور شده خداحافظی نمودم.

[داستانی عجیب در امانت داری از سید هاشم

[حطاب]

و حضرت معظّم له داستان عجیبی نقل کردند
و او اینکه:

سیدی بوده در نجف اشرف از اعظام علماء
و اوتاد، معروف به سید هاشم حطاب (و بعضی
گفته‌اند که شاید صاحب تفسیر برهان باشد)،
بالجمله، ایشان در روز پنج‌شنبه و جمعه
(تعطیلی دروس) به بیابان حرکت نموده و خار
می‌کنند و به شهر حمل نموده و می‌فروختند و
از ثمن آن اعاشه می‌نمودند؛ بدین طریق صاحب
کرامات زیادی شده و مردم به ایشان توجّه
خاصی داشتند.

اتفاقاً یکی از مردمان ثروتمند عازم حجّ بوده
و با خود صندوقچه‌ای از جواهرات و نقود داشته
و چون بیم از سرقت در راه حجّ داشته
می‌خواست آن را در نجف اشرف پیش کسی
امانت بگذارد، از مردم جستجوی شخص امینی
نموده مردم عطاری را که در تمام عمر به زهد و
تقوا و دیانت معروف بوده (و صبح‌ها پس از آنکه
دگان خود را باز می‌نموده ساعتی مردم را دور
خود جمع نموده و نصیحت می‌نمود و مردم
گریه بسیاری نموده سپس دنبال کارهای خود
رهسپار می‌شدند) [به او معرفی کردند] بالجمله

آن مرد غنی صندوقچه خود را نزد عطّار به امانت سپرده و عازم حجّ می گردد.

پس از مراجعت، از عطّار مطالبه صندوقچه خود می نماید، عطّار بالمرّة انکار می نماید! هرچه او دلیل می آورد و نشانی می دهد عطّار بر استنکار خود می افزاید! به مردم می گوید، آنها می گویند ما هیچ گاه کلام عطّار را حمل بر کذب ننموده و ادّعی تو را بر گفتار او ترجیح نخواهیم داد، چونکه به مراتب عدیده ما او را امتحان نموده و در این شهر به ورع و تقواشتهاری عظیم دارد.

بالآخره آن مرد غنی متحیر خدمت سیّد هاشم رسیده و داستان را نقل می کند؛ سیّد هاشم می فرماید: فردا صبحگاه بیا برویم تا صندوقچه را به تو بازگردانم.

فردا صبح در خدمت سیّد به دکان عطّاری آمدند؛ سیّد هاشم دید عطّار مردم

را جمع نموده و موعظه می‌کند و مردم مشغول گریه هستند، همین‌که سیّد را دیدند همگی احترام نمودند. سیّد فرمودند: من می‌خواهم عطار حقّ موعظه خود را در امروز به من واگذارد! عطار عرض کرد: بدیده منت دارم.

سیّد فرمودند: در زمانی که طلبه بودم به کاظمین مشرف، روزی مقداری امتعه از مردی یهودی ابتیاع نموده و دو فلس باقی ماند که بعداً پردازم عصر رفتم که بدهم گفتند مرد یهودی فوت نموده است، به خانه مراجعت نموده شب در خواب دیدم صحرای محشر است و پل صراط کشیده شده و جهنّم از زیر آن با آتش غلیان دارد و مردم در آتش می‌جوشند، ناگاه من از روی پل مانند صرصر عطف و برق خاطف عبور نموده و در وسط پل ناگاه یهودی سرش را از آتش بیرون آورده جلوی مرا گرفت؛ من مانند میخ توقّف نموده نتوانستم قدمی جلوتر نهم، یهودی گفت: ای خدای عادل این مرد دو فلس حقّ مرا نداده است، حقّ مرا از او بگیر و به من عطا کن!

سیّد فرمود: من گفتم چه می‌خواهی؟ گفت: فقط می‌خواهم یک جای بدن خود را به بدن تو گذارم تا آنکه قدری از آتش بدن من و حرارت آن تخفیف یابد!

گفتم: بگذار! او فقط سر یک انگشت خود را
به سینه من گذارد، ناگاه از خواب بیدار شدم و
دیدم از سینه من، جای انگشت او چرک و خون
روان است!

سید سینه خود را باز نموده و گفت: ای مردم
ببینید از جوانی تا به حال می گذرد و هنوز این
چرک خوب نشده! و من شکر می کنم که خدا
عذاب مرا در دنیا قرار داده.

عطار که این مطلب را شنید مرد غنی را
طلبیده و صندوقچه را به او ردّ کرد.

[ملاقات شیخ محمد کوفی در مسجد کوفه با

امام زمان علیه السلام]

حضرت آقای شیخ عباس قوچانی - دامت

برکاته - نقل نمودند که:

شیخ محمد کوفی در سنّ بیست سالگی

روزی صائماً وارد مسجد کوفه شده و نزدیک

غروب خواست موقع افطار افطار کند، ناگاه دو

نفر مرد که یکی در نزدیکی محراب حضرت

أمیرالمؤمنین علیه السلام خوابیده و دیگری

نشسته بود وی را صدا زدند که بیا اینجا نزد ما

افطار کن!

وی گفت که: من غذای خود نزد آنها برده و

در جنب آنها نشستم و مشغول افطار شدم، ناگاه

آن مردی که دراز کشیده بود شروع کرد از

احوال پرسسی از علمای نجف همه را یک یک اسم

برده و احوال پرسسی کرد و من پاسخ دادم به

طوری که یک نفر از آنها باقی نماند؛ سپس شروع

نموده و گفت: سید ابوالحسن اصفهانی حالش

چطور است؟ من با خود گفتم این مرد حالا

شروع کرده از احوال پرسسی از طلاب؛ چون

مرحوم سید ابوالحسن در آن وقت یک نفر طلبه

غیر مشهوری بود به طوری که اغلب او را

نمی شناختند، و علت اینکه من او را شناختم آن

بود که من خطبه دختری نموده بودم چون سید

ابوالحسن هم خطبه نموده بود و پدر دختر، دختر را به سید ابوالحسن به عنوان سیادت ایشان داده بود بدین مناسبت ایشان را می‌شناختم.

بالجمله با خود گفتم حال یک ساعت است که از علماء یکایک احوال‌پرسی می‌کند، اگر حالا شروع کند و بخواهد احوال همه طلاب را که دو هزار نفرند بپرسد چندین ساعت دیگر می‌گذرد و تمام اوقات من فوت می‌شود، در جواب گفتم: الحمد لله ایشان و بقیه طلاب حالشان خوب است!

آن مردی که نشسته بود گفت به دیگری: آقا خوب است که شیخ محمد را با خود ببریم، دیگری جواب داد که دو امتحان در پیش دارد یکی در همین نزدیکی و دیگری در سن شصت سالگی؛ بعد از چند دقیقه آن مرد خوابیده به نشسته گفت: به شیخ محمد آب بدهید! او ظرفی آب را که نزدیک بود به من داد، من گفتم: آقا

متشکرم فعلاً آب میل ندارم؛ آب را نگرفتم بعد
برخاستم قدری دعا خوانده و خوابم برد.

یک مرتبه از خواب بیدار شدم دیدم نزدیک
است آفتاب طلوع کند و هوا روشن شده است؛
بسیار افسوس خوردم که در شب بیدار نشدم به
جهت دعا و تهجد.

در این هنگام دیدم آن مردی که دیشب
نزدیک محراب خوابیده بود در وسط مسجد،
امام جماعت شده و بسیاری از علماء که ابدأً من
یکی از آنها را هم نمی‌شناختم در پشت او اقامه
جماعت نموده و از نماز فارغ شده مشغول
تعقیب هستند؛ به سرعت رفتم و تجدید وضو
کردم که مبادا نماز صبح قضا گردد، وقتی به
مسجد مراجعت کردم دیدم هوا تاریک است،
بسیار تعجب نمودم، چون به ساعت رجوع کردم
دیدم مقدار کمی بیشتر از شب گذشته!

معلوم شد آن شخص حضرت امام زمان
علیه السلام بود و با مقداری از علماء اقامه
جماعت نماز عشاء نموده و آن سپیدی هوا از نور
مقدس ایشان بوده است؛ بسیار افسوس خوردم
که ایشان را نشناختم.

و ایشان نقل نمودند که: نقل است هر وقت
شیخ محمد این قضیه را نقل می‌نمود گریه نموده
و می‌گفت: من قابل نبودم که آبی را که ایشان

مرحمت فرموده بودند بیاشامم.

[شفا یافتن اسماعیل هرقلی توسط امام زمان

[علیه السلام]

و نیز حضرت معظّم له نقل نمودند از نجم الثّاقب و از یکی از کتب مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی که:

در زمان مرحوم سیّد بن طاووس - رضوان الله علیه - شخصی به نام اسماعیل هرقلی یکی از پاهایش مدتی زخم شده، رانش آماس نموده و هرچه

معالجه کرده بود نتیجه‌ای ندیده بود، ناچار در خدمت سید آمده و عرض کرد که: آقا شما چاره‌ای کنید! مرحوم سید، اطباء را جمع نموده و همه گفتند: قابل علاج نیست؛ زیرا در موقع علاج به یکی از رگ‌های ران او صدمه خورده و تلف خواهد شد.

سید مایوس شده اسماعیل را به بغداد آورد و در آنجا به اطباء مختلفه رجوع نمودند همگی جواب گفتند؛ مایوس و عازم مراجعت شدند.

اسماعیل گفت: من به سید گفتم، پس اجازه بفرمائید تا اینجا که آمدیم من یک زیارت سامره نموده و مراجعت کنم؛ مرحوم سید اذن دادند.

اسماعیل چند روزی در «سُرَّ مَنْ رَأَى» زیارت نموده روزی که فردای آن عازم مراجعت بوده و غسل کرده عازم تشرّف به حرم مطهر بود، در راه دید چهار اسب سوار از شهر خارج می‌شوند، همین که به اسماعیل نزدیک شدند یکی از آنها گفت: اسماعیل پایت چگونه است؟ من در جواب گفتم: الحمد لله! ولی هنوز بهبودی حاصل نشده.

فرمود: بیا جلو! جلو رفتم، از روی اسب خم شده دستی به ران من کشید، بعد یکی دیگر که حضرت خضر علیه السلام بود گفت: ای اسماعیل این شخص آقا امام زمان علیه السلام

هستند! من بسیار مشعوف شدم؛ و پس از لحظه‌ای، آنها حرکت نموده.

و این ناگفته نماند که امام زمان نیز به اسماعیل فرمودند: اگر خلیفه بغداد به تو پولی داد قبول مکن، ما سهمیه تو را پیش ابن طاووس قرار داده‌ایم!

آن چهار نفر حرکت کردند و من در عقب آنها از فرط شوق حرکت کردم، ناگاه امام زمان فرمودند: ای اسماعیل مراجعت کن! من از شدت اشتیاق دوباره به دنبال آنها راه می‌رفتم. ناگاه حضرت خضر علیه السلام به عقب متوجه شده و فرمود: اسماعیل امر امام زمان خود را اطاعت نمی‌کنی؟! من ایستادم و آنها را نگاه

می‌کردم تا آنکه دیگر پس از مقدار بسیاری مسافت که طی نموده کم‌کم از نظرم محو شدند. به شهر رو آوردم، از کسبه سؤال کردم شما این چهار نفر اسب سوار را دیدید؟ همه گفتند: بلی.

گفتم: آنها را می‌شناختید؟ گفتند: نه؛ ولیکن ظاهراً گوسفنددارانی هستند که با اسب به گوسفندهای خود رسیدگی می‌کنند.

گفتم: اشتباه می‌کنید! یکی از آنها امام زمان عجل الله تعالی فرجه و دیگری حضرت خضر علیه السلام و دو دیگر را نمی‌شناختم.

گفتند: از کجا می‌دانی؟ شرح واقعه بیان نمودم.

گفتند: پایت را باز کن ببینیم! و اتفاقاً تا آن وقت من متوجه پای خود به هیچ وجه نبودم. پای خود را باز کردم دیدم ابداً اثری از زخم و جای زخم نیست، مثل ران معمولی! به طوری که امر بر خودم مشتبه شد و گفتم شاید پای دیگرم زخم بوده؟ پای دیگر را ملاحظه نمودم دیدم اثری از زخم در او هم نیست! مردم ازدحام کردند و لباس‌های مرا پاره نموده به قصد تبرک و شفا بردند، و من یکی دو روز زیارت نموده مراجعت کردم.

داستان در تمام شهرها انتشار پیدا کرده و

جمعیتی بسیار از بغداد آماده بودند که در موقع
مراجعت مرا ببینند.

در مراجعت اولین کسی که تا بیرون شهر
بغداد به استقبال من آمد سید بن طاووس بود،
فرمود: اسماعیل داستانی چنین شنیدم! عرض
کردم: بلی! فرمود: ببینم ران شما را! پای خود را
نشان دادم، چون سید قبلاً با جراحات فراوان
دیده بود این هنگام به مجرد دیدن بی‌هوش شده
به روی زمین افتاد! مردم دسته دسته آمده و
ملاحظه نموده.

بالجمله خلیفه بغداد برای ملاقات آمد؛ سید

بن طاووس قبل از دیدن فرمود:

تا همه اطباء را جمع نمود، سید به آنها گفت:
شما زخم این مرد را دیده‌اید؟ گفتند: بلی!
فرمود: قابل معالجه هست؟ گفتند: نه!

فرمود: لا اقلّ اگر معالجه بخواهد چقدر وقت
لازم دارد؟ عرض کردند: لا اقلّ دو ماه!
پس فرمود، اسماعیل پای خود را باز کرد،
همه تعجب کردند! یکی از اطباء مسیحی گفت:
این جز کار حضرت عیسی کار شخص دیگری
نیست.

خلیفه خواست پول زر به اسماعیل بدهد،
اسماعیل قبول نکرد؛ گفت: چرا قبول نمی‌کنی؟
گفت: همان کسی که پای مرا شفا داده فرموده تا
قبول نکنم. خلیفه از این جهت متأثر شد.
سید با اسماعیل به نجف اشرف مراجعت
کرد.^۱

[پیدایش نوری در پیشاپیش آقای شیخ محمد

تقی بهجت رضوان الله علیه برای تجدید وضو]

و نیز حضرت معظم له^۲ نقل کردند از آقای آقا
شیخ محمد تقی بهجت رشتی که از رفقای مادر
قم هستند، که ایشان فرمودند:

شبی در مسجد سهله مشغول عبادت بودم،

^۱ همان مصدر، ص ۱۵۴ الی ۱۶۶.

^۲ مراد حضرت آیه الله آقا شیخ عباس قوچانی می‌باشد که وصی آیه الحقّ و
العرفان قاضی طباطبائی بوده‌اند. (محقق)

نیمه شب در ظلمات محتاج به تجدید وضو شدم
و خائف بودم بدون چراغ به بیرون مسجد روم،
ناگاه نوری در پیشاپیش راه من هویدا شد! من با
نور حرکت می کردم، نور در جلوی من حرکت
می کرد، وضو گرفته و به مسجد مراجعت کردم،
آن نور ناپدید شد.

[حکایت شیری که سر راه آقا شیخ محمد تقی

بافقی در راه کربلا خوابیده بود]

آقای آقا شیخ عباس قوچانی - دامت برکاته -
نقل کردند به واسطه از آقا سید علی فرزند
مرحوم آقا سید محمد کاظم یزدی از مرحوم
آقای شیخ محمد تقی بافقی یزدی، قضیه ذیل را
نقل نمودند که آقای سید علی می فرمودند:

عادت مرحوم شیخ محمد تقی این بود که هر
صبح پنجشنبه از نجف پیاده به سمت کربلا
حرکت می نمودند، شب را در کربلا زیارت و
صبح جمعه پیاده مراجعت به نجف اشرف
می نمودند و به تحصیل خود ادامه می دادند؛ این
دأب و عادت همیشگی مرحوم شیخ بود.

تا آنکه چندی مرحوم شیخ این عادت را ترک
نمود ولی گاهی صبح پنجشنبه با رجوع به
استخاره به سمت کربلا حرکت می کرد.

قضیه را از شیخ پرسیدم، ایشان اظهار داشتند:
من عادتاً به کربلا می رفتم تا آنکه در بین راه دیدم
شیری عظیم الجثه به روی زمین خوابیده است!
ترس و وحشت عجیبی مرا فرا گرفت و چون از
خان نخلیه گذشته و راه به کربلا نزدیک بود و
گنبد مطهر نمایان بود یک مره چشمم به گنبد
افتاده و متوسل به حضرت سیدالشهداء
علیه السلام شدم.

در عین حالی که شیر دست‌های خود را
حرکت داده و تمدّد اعصاب می‌نمود و خود را
برای حمله به من آماده می‌ساخت ناگهان دوباره
دست‌های خود را جمع نموده و خوابید! ولی من
باز قدرت بر حرکت نداشتم؛ زیرا حدّت
چشم‌های او که به من نظر افکنده بود رمق را از
من ربوده و پایم را برای رفتن سست نموده بود،
در این حال نیز شیر سر خود را روی دست‌های
خود گذارده و چشم‌های خود را بست و من
مطمئن شدم که قصدی به من ندارد، در این حال
راه خود را

گردانده از مکانی بعید متوجّه کربلا شدم؛ از آن
به بعد هر وقت مشرف به کربلا می شوم با رجوع به
استخاره می روم.

[حکایتی شگفت انگیز در باب تقلید]

آقای آقا سیّد نصرالله مستنبط - دامت برکاته
- نقل کردند از آقای شیخ مرتضی آل یاسین، از
جدّ خود مرحوم شیخ محمّد حسن آل یاسین،
فقیه عظیم معاصرِ مرحوم شیخ انصاری (ره) که:
بعد از فوت مرحوم صاحب جواهر یکی از
مردان عرب، روانه به کاظمین شده و خانه
مرحوم شیخ محمّد حسن را جستجو می کرد،
شیخ در عقب در آمده، مرد سلام کرد و عرض
کرد: آمده ام با شما بیعت کنم و امور خود را به
شما واگذارم؛ (مقصود تقلید است).

مرحوم شیخ فرمودند: به نجف اشرف چرا
نمی روی و با ملاّ مرتضی بیعت نمی کنی؟ عرض
کرد: از مرحوم صاحب جواهر در زمان حیات
خودشان استعلام کردم که بعد از شما بر فرض
حیات امور خود را به که واگذارم؟ فرمودند:
شیخ محمّد حسن آل یاسین. و لذا بدینجا برای
کسب تکلیف آمده ام.

شیخ فرمودند: به نجف برو و از ملاّ مرتضی
تقلید کن! عرض کرد: شما بصیرترید یا شیخ
محمّد حسن صاحب جواهر؟! اگر وظیفه من

تقلید از ملا مرتضی بود چرا ایشان به من امر
نکردند؟ و اگر وظیفه من تقلید از شما می باشد
چرا مرا به ایشان محوّل می فرمائید؟

مرحوم شیخ فرمود: چون صاحب جواهر
می دانسته است که اگر به من رجوع کنی تو را
حواله به شیخ مرتضی می دهم لذا به من حواله
کرده، چون تو مرد عربی هستی و من هم عربم!
صاحب جواهر خواسته اوّل به من رجوع کنی و
من تو را به ملا مرتضی هدایت کنم.

[خواب آقای سید ابوالحسن اصفهانی و حساب

[کشی از امور حسبه]

حضرت آقای خوئی - دامت برکاته - نقل کردند: هنگامی که در طهران برای معالجه رفته بودم آقای آقا شیخ ابوالفضل خراسانی روزی برای من نقل کردند که:

من در خواب دیدم که مرحوم آقای آقا سید ابوالحسن اصفهانی - رضوان الله علیه - به منزل ما آمده و در اطاقی با مرحوم پدر حاج شیخ محمد حسین خراسانی نشستند و من ابداً متوجه نیستم که این دو نفر فوت کرده‌اند ولی تعجب می‌کنم چگونه آقای آسید ابوالحسن به منزل ما آمده است در حالی که هیچ متوجه نشدیم؟! (و معمولاً اگر ایشان از نجف می‌آیند قاعدهً باید هیاهوی عجیبی شهر را فراگیرد و مردم استقبال کنند، ولی چون ایشان را روبروی خود در اطاق می‌دیدم با خود می‌گفتم علی‌ایّ حال ایشان فعلاً در خانه ما آمده‌اند)؛ به هر حال در میان سخن‌هایی که آن مرحوم با مرحوم پدرم می‌گفتند، گفتند:

می‌خواهند حساب‌های کسانی که در امور حسبه از من وکالت گرفته‌اند از من بکشند.

[ملاقات آقا سید حسن یکی از اولیاء الله را در

[راه مسجد کوفه]

حضرت مستطاب آقای شیخ آقا بزرگ
طهرانی - دامت برکاته - برای من نقل فرمودند
که: مرحوم عمویم آقای آقا سید حسن که از ابرار
و اتقیاء بوده و چند سالی درک محضر مرحوم
آخوند ملا حسینقلی همدانی - رضوان الله علیه -
را نموده بودند نقل کردند که:

من پیاده از نجف برای مسجد کوفه حرکت
کردم. نزدیک غروب بود، در مسجد حنّانه
توقف کردم که زیارت حضرت اباعبدالله
الحسین علیه الصلاة و السلام را بنمایم و حرکت
کنم، وقت از غروب گذشت و هوا تیره شد و من
خوف داشتم که تنها بروم، چون در آن زمان راه
ایمن نبود.

ناگاه مردی با من گفتم: من به مسجد کوفه می‌روم؛ من نیز با او مصاحبت کردم و در راه سخنان بسیاری به میان رفتم، (آقای شیخ آقا بزرگ فرمودند آن سخنان را مرحوم عمو برای من بیان کردند ولی من فعلاً فراموش کرده‌ام). مقدار مختصری که حرکت کردیم به مسجد کوفه رسیدیم و بنده بدون هیچ توجه وارد مسجد شدم و آن شخص را دیگر نیافتم؛ ناگاه متنبه شدم که آن مرد مسلماً یکی از اولیاء الله بوده که این مقدار مسافت طویل را در این مدت بسیار کوتاه ما را آورده است!

[حکایت به حج رفتن آقا سید عزیز الله جدّ

مرحوم آقا بزرگ طهرانی]

حضرت آقای آقا شیخ بزرگ طهرانی - دامت برکاته - نقل فرمودند از جدّ خودشان مرحوم آقا سید عزیز الله (معروف به دعانویس که در طهران، پامنار، کوچه امین الدوله منزل داشتند، والد مرحوم آقا سید حسن فوق الذکر) که ایشان نقل کردند که:

من در نجف اشرف برای تحصیل آمده بودم و چند سالی هم توقّف داشتم؛ برای عید فطر با بعضی از طلاب برای زیارت کربلا پیاده حرکت کردیم و شب عید را زیارت کردیم، رفقا بعداً خواستند به نجف اشرف مراجعت کنند به من

گفتند: بیا برویم! من گفتم: می خواهم امسال به مکه مشرفّ گردم؛ هرچه گفتند وسیله‌ای نداری چگونه می روی؟ گفتم: پیاده می خواهم مشرفّ شوم! بالأخره آنها از مراجعت من مأیوس شدند و برگشتند و من با آنکه هیچ قسم وسیله‌ی ظاهری در بین نداشتم برای حجّ عازم شدم و در حرم مطهرّ حضرت اباعبدالله علیه السّلام متوسّل می شدم.

روزی در حال توسّل مردی عرب دست به شانه من گذاشت و فرمود: شما خیال حجّ دارید؟ عرض کردم: بلی! گفت: من نیز خیال حجّ دارم، با هم برویم؟ عرض کردم: بسیار خوب!

گفت: بنابراین مقداری (قریب یکی دو حقه
آرد) آرد تهیه نما و نان خشک بپز و یک پیراهن
بلند بدوز و مِطهره خود را، با کتب ادعیه که
می خواهی، با احرام، با خود در ساعت معین، در
مکان معین بیاور که با هم برویم!

من به خانه آمدم و مقداری آرد تهیه نموده،
دادم پختند، و در ساعت معین با پیراهن مزبور و
نان پخته شده و کتب ادعیه در مکان موعود
حاضر شدم.

آن مرد نیز در آن ساعت آمد و با هم به راه
افتادیم و از کوچه باغهای کربلا خارج شدیم و
در بیابان رسیدیم و مقداری از بیابان را طی
نمودیم؛ قبل از آنکه خسته شویم رسیدیم به
درختی که در زیر آن نهری جاری بود، آن مرد
عرب گفت: در اینجا استراحت نما و قضاء
حاجتی داری برآور! و خطی در روی زمین
کشیده قبله را معین کرد و گفت نماز خود را
بجای آور! من می روم و هنگام عصر برمی گردم
تا با هم برویم.

من تطهیر کردم و نماز خواندم در بیابان تنها؛
منتظر شدم تا عصر در ساعت مزبور آن مرد آمد
و با هم به راه افتادیم.

مقداری از بیابان را که طی نمودیم باز به
نهري رسیدیم که درختی در کنار آن روئیده بود

آن مرد باز خطّی بر روی زمین ترسیم کرد و قبله
را معین نمود و فرمود: نماز خود را بجای آور
من می روم و صبح برمی گردم.

من نماز خواندم و در کنار نهر خوابیدم صبح
آن مرد آمد و با هم حرکت کردیم؛ باز هنوز
خسته نشده بودیم که به کنار درختی رسیدیم در
کنار نهری و به همین منوال آن مرد به من دستور
داد و این عمل را مرتّباً انجام داده و با هم طیّ
طریق می نمودیم تا هفت روز.

پس از هفت روز رسیدیم به مقداری از کوه‌ها
و مثل آنکه فی الجمله صدای همهمه مردم از
پشت کوه‌ها می آمد آن مرد به من گفت: در پشت
همین کوه جماعتی از مردمند شما از این کوه بالا
برو مردم را خواهی دید، پس از کوه سرازیر

شو به مردم خواهی رسید! من هم اینجا هستم.
لذا من حرکت کردم، از کوه‌ها بالا آمدم مردم
را دیدم، سرازیر شدم رسیدم به خانه کعبه،
فهمیدم اینجا مکه است! در این حال متنبه شدم
که آن مرد مرا از طریق عادی نیاورده است.
پس از چند روز خال من با بعضی از اقوام که
زودتر از ما، از راه جبل، با قافله حرکت کرده
بودند وارد مکه شدند و مرا در مکه دیده تعجب
کردند! صورت حال را استفسار نمودند و من
شرح حال بازگفتم و این قضیه مورد تعجب همه
شد.

[آگاهی مردگان از طلب مغفرت و خیرات احیاء]

حضرت مستطاب آقای شیخ آقا بزرگ
طهرانی - دامت برکاته - نقل فرمودند از مرحوم
عمویشان آقای آقا سید حسن که ایشان بیان
کردند که:

من معمولاً پیاده از نجف برای مسجد کوفه
می‌رفتم و در راه به مقام میثم تمار که می‌رسیدم
یک آیه الکرسی برای میثم می‌خواندم.

یک شب از غروب گذشته بود و من برای
آنکه راه مخوف بود برای آیه الکرسی معطل
نشدم و به سرعت به راه افتادم و به مسجد کوفه
رسیدم.

شب که در مسجد بیتوته نمودم خواب دیدم

که پیرمردی پیش آمد و رو به من نموده گفت:
چرا امشب هدیه ما را نفرستادی؟
من از خواب بیدار شدم و متوجه شدم که
پیرمرد مزبور میثم بوده و گله از عدم قرائت آیه
الکرسی نموده است.

[غذای مرا در طاس حمام چرا می کشد؟]

و حضرت معظّم^۱ له^۱ ایضاً نقل فرمودند که:

شبی والدۀ من در منزل برنج آلبالو طبخ نموده
بود (البته برنج و آلبالو متعلّق به پدر من بوده
است)، سائلی در کوچه سؤال می کند، والدۀ
مقداری از برنج و آلبالو در طاسی که مال حمام
بوده ریخته و به سائل می دهد.

فردا عمّه ام به منزل ما آمده و می گوید: دیشب
خواب دیدم مادرم را که از عروسش (مقصود
والدۀ من است) شکایت داشت و می گفت:
غذای مرا در طاس حمام چرا می کشد؟ و
می گفت: این عروس چرا آبروی مرا می ریزد و
غذای مرا در ظرف خوبی نمی ریزد؟!]

[چرا چند شب است یاد من نمی کنید؟!]

در سنه ۱۳۶۴ هجریّه قمریّه، که مرحوم آقا
دائی آقا میرزا محمد طهرانی، - رضوان الله علیه

^۱ مراد حضرت آیه الله شیخ آقا بزرگ طهرانی می باشد. (محقق)

- به قصد تشرّف ارض اقدس به طهران آمده بودند و در منزل مرحوم والد - رضوان الله علیه - که وارد شده بودند، رفت و آمد زیاد و از هر صنف به دیدن آن مرحوم می آمدند؛ بدیهی است اعمام این بنده نیز شبها و بعضی از روزها نیز مرتّباً آنجا می آمدند.

در همان وقت آقای آقا میرزا نجم الدین آقازاده مرحوم آقا دائی خواب می بیند مرحومه عمه اش را (جده این جانب) که می گفت: به محمّد رضا بگو چرا چند شب است یاد من نمی کنید؟!

این خواب را برای آقای حاج سیّد محمّد رضا، عموی بنده تعریف می کند و می گوید شما چه برای ایشان خیرات می نمودید که چند شب است ترک کردید؟

ایشان ناگاه متوجّه می شوند که این چند شب به واسطه پذیرایی از مهمانها از خواندن نماز والدین که سالهای متمادی بوده است ملتزم به آن بوده اند غفلت کرده اند.

[ثواب زیارت اهل قبور در شبهای جمعه]

حضرت مستطاب آقای شیخ آقا بزرگ طهرانی نقل نمودند که:

در پنج سال قبل در یکی از کتابهای مرحوم آقای حاج شیخ علی اکبر نهاوندی دیدم که روایتی نقل نمودند بدین مضمون که: هر کس در شب جمعه سر قبر والدین خود رفته و طلب مغفرت کند خداوند علیّ اعلیٰ ثواب یک حجّ مبرور به او عنایت می‌فرماید! لذا من در این مدّت هیچ‌گاه در شب جمعه از آمدن بوادی و طلب مغفرت خودداری ننموده‌ام.

[رؤیای مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی

(کمپانی)]

جناب مستطاب آقای آقا سید نصرالله مستنبط نقل کردند از مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (کمپانی) که ایشان فرمودند: در خواب دیدم پدرم را (والد ایشان از تجّار متدین کاظمین و نیز عارف مسلک بوده‌اند) و به ایشان عرض کردم: حال شما چگونه است؟ گفتند: بسیار خوب!

گفتم: حال شما بهتر است یا حال میرزای شیرازی (ره)؟ گفتند: حال ایشان و مقام ایشان کجا مقام من کجا؟! مقام ایشان قابل قیاس با مقام من نیست!

گفتم: مقام شیخ انصاری بالاتر است یا مقام میرزا؟ گفتند: مقام شیخ بسیار عالی‌تر است!

گفتم: آیا حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام

را ملاقات می کنید؟ گفتند: إِنَّهُ كَاللَّهِ لَا يَرَاهُ أَحَدٌ!

گفتم: حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

را ملاقات می کنید؟ گفتند: حضرت سالی یک

مرتبه بر ما تجلّی می کند. انتهى.

[سفارش اکید آقا بزرگ طهرانی (ره) به کتاب

مستدرک الوسائل]

حضرت آقای آقا شیخ آقا بزرگ طهرانی -

دامت برکاته - شرح مشبعی راجع به اعتبار کتاب

مستدرک الوسائل نقل کردند:

من جمله آنکه: مرحوم شیرازی - رضوان الله علیه - آن را معتبر دانسته و طبق احادیث آن فتوا می‌داده‌اند.

من جمله آنکه: مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی - رضوان الله علیه - نیز آن را معتبر دانسته، حتی فرمودند: در موقعی که بحث مرحوم آخوند در عموم و خصوص به عدم جواز عمل به عموم قبل از مخصّص رسید و ایشان بیان وجه عدم جواز می‌فرمودند، ناگاه علی رؤوس الأشهاد اعلام کردند که من خودم شنیدم که در این زمان، فحص به مراجعه به کتب اربعه و وسائل الشیعه تمام نمی‌شود، بلکه باید به مستدرک الوسائل نیز مراجعه کرد.

و دأب خود مرحوم آخوند آن بود که شب‌ها در ساعت یک و نیم‌الی دو، که از درس خلاص می‌شدند و در منزل خود می‌رفتند، بعد از تطهیر مختصری در بیرونی حاضر شده و افاضل از تلامذه ایشان که قریب شش هفت نفر بودند مانند آقای شیخ مهدی مازندرانی و آقای سیّد ابوالحسن اصفهانی در بیرون جمع می‌شدند برای جواب استفتائاتی که از بلاد می‌شد جواب بدهند، در هر مسأله رجوع به مدارک می‌شد و کتب وسائل و غیره من جمله جواهر در بین بودند که از جمله آنها مستدرک بود که به

هیچ وجه مسأله‌ای را جواب نمی‌گفتند مگر آنکه
به مستدرک نیز رجوع کنند.

من جمله: مرحوم شریعت اصفهانی - رضوان
الله علیه - که به مستدرک وثوق بی حدّی داشته
بودند؛ ایشان در روزهای پنج شنبه و جمعه
درس رسمی راجع به حدیث می‌فرمودند، و
جماعت کثیری از فضلاء درس آخوند در محضر
ایشان جمع می‌شدند، من جمله مطالب بدیع
بسیار نقل می‌کردند؛ یکی از روزها من از ایشان
پرسیدم مدرک شما در نقل این مطالب از
کجاست؟

فرمودند: (ما عیال حاجی نوری هستیم)،
فعلاً خاتمه مستدرک ایشان چاپ شده و هرچه
داریم از او داریم.

من در صدد تفحص برآمده و یک نسخه آن را گفتند پیش آقا سید کمال برادر آقا سید عبدالله بهبهانی موجود است، من از او مدتی عاریه گرفته و مطالعه نمودم ...

[مکاشفه‌ای در حرم مطهر حضرت ثامن الائمه

علیهم السّلام]

مکاشفه‌ایست که در حرم مطهر حضرت ثامن الائمه علیهم السّلام برای شخصی روی داده و قابل توجه است، و تفصیل آن از روی خط خودِ حاکی قضیه بیان می‌شود.

این قضیه به طور مسلم مطابق واقع بوده و بنده از روی نسخه‌ای که خود نگارنده تهیه نموده و حضرت آیه الله میلانی در اوّل کتاب دارالسّلام قرار داده‌اند حکایت می‌نمایم (حکایت از روی عین نسخه):

در سال بیستم ولادت این بنده ۱۳۲۲ هجری قمری به مصاحبت مرحوم میرزا مسیح صدیق الأطباء حامل جنازه مرحوم ساعد الدّولة تنکابنی به ارض اقدس مشرف گردیده؛ در مراجعت جناب صدیق الأطباء به استرآباد رفته تا کیفیت توقیر از جنازه و انجام خدمت خود را به عرض حضور سپهسالار برسانند.

این بنده با سایر همراهان به طهران آمده، بعد

از یک سال که مرحوم صدیق الأطباء از استرآباد
و مسافرت به مازندران و توقّف در تنکابن به
طهران آمده به دیدنشان رفتم؛ در ضمن مذاکرات
نقل این حکایت نمودند که:

حاجی میرزا حسن، طبیبی است در اشرف، و
سابقه همدرسی بود فیما بین من و ایشان در
مدرسه مروی، تا پس از تحصیلات مقدّماتی هر
دو وارد در طبّ گردیده، من طبیب فوج ساعد
الدّوله شدم و [با] حاج میرزا حسن حکیم باشی
اشرف؛ چند سالی هم مخابرات و مراسلاتی فیما
بین بوده تا به سبب مسافرتهاى متوالی من، در
حدود و ثغور مملکت قطع مکاتبه گردیده ابدأً
اطلاعی از یکدیگر

نداشتیم. چون در این سفر از استرآباد به اشرف
 رسیده متذکر شدم ولی نظر به اینکه جناب ایشان
 اکبر سناً بودند از من، ظن غالب داشتم بر وفات
 ایشان، (خود مرحوم صدیق الأَطْبَاء، زمان نقل
 این حکایت، سن مبارکشان تقریباً در حدود
 هفتاد هشتاد می نمود) خواستم از کسان ایشان
 تفقدی نمایم گفتند خود حکیم باشی حیات
 دارند! شرفیاب شده دیدم شیخوخیت و پیری
 اندامشان را درهم شکسته، با کمال ضعف و
 ناتوانی بسر می برند. بعد از آنکه خود را معرفی
 و شرح مسافرتم را بیان کردم جناب ایشان به
 مناسبت فرمودند که: من در سنه فلان عازم به
 اَرْض اقدس شده، قبلاً برای تسویه امور و تنظیم
 وصیت نامه خدمت مرحوم حجة الاسلام آقای
 حاج ملا محمد - طاب مَضْجَعُهُ - معروف به
 حاجی اشرفی شرفیاب شدم، پاکتی به من دادند
 و فرمودند: این عریضه را لَدَى الوُرود تقدیم
 حضور حضرت ثامن الحجج علیه و علی آبائه
 المعصومین و ابنائه الطّاهرین آلف التّحیّة و الثّناء
 نموده، در مراجعت جوابش را بیاور!

شنیدن چنین عبارتی از مثل مرحوم حاجی بر
 من ناپسند آمد، عقاید و ارادتی که نسبت به
 مقامات آن بزرگوار داشتم به کلی از دل کاستم و
 این تکلیف را عامیانه پنداشتم، ولی ابّهت ایشان

مانع شد از اینکه ایرادی نمایم؛ در نهایت بی‌ارادتی از ایشان وداع نموده، به آن آستان ملائک پاسبان مشرف و عریضه را بر حسب اسقاط تکلیف روی ضریح منور گذاردم.

مدّت چند ماه برای تکمیل زیارت مجاورت گزیده، بالمرّة به موضوع حاجی اشرفی و عریضه و جواب بیاور، از نظرم محو گشته، تا شبی که سحر آن را قصد مراجعت داشتم وقت مغرب برای زیارت وداع مشرف شده پس از ادای فریضه قیام به نوافل نموده در اثناء نماز زیارت دیدم خدمه آن عتبه عرش درجه، همگی باش‌گویان مشغول بیرون کردن زائرین از حرم مطهر می‌باشند؛ من متحیر بودم که اوّل شب چه موقع خلوت کردن و در بستن حرم است؟! تا نماز من به آخر رسید

احدی در حرم و رواقها باقی نمانده، من هم می‌خواستم از جای خود برخیزم و بیرون روم در حین حرکت بزرگواری را دیدم در نهایت عظمت و جلالت از بالای سر ضریح منور با کمال وقار می‌خرامیدند، چون موازات من رسیدند فرمودند: حاج میرزا حسن وقتی رفتی به اشرف، سلام ما را به حاجی اشرفی برسان و به ایشان عرض کن:

چون آن فرمایش را فرمودند از محاذات من گذشتند و به جانب دیگر ضریح منور از نظرم غائب شدند.

من متفکر بودم که این شخص عظیم الشان جلیل‌القدر کیست که مرا با اسمه مخاطب و چنین پیغامی برای حاجی اشرفی داده‌اند؟! هرچه گردن کشیدم کسی را ندیدم، از جای خود برخاسته در اطراف حرم گردیدم احدی را نیافتم، همین‌طور که مشغول تفحص بودم ملتفت شدم که اوضاع حرم ابداً تغییری نکرده، هرکس در هر جا ایستاده یا نشسته بوده به همان حال باقیست!

مدتی از خود بی‌خود گشته حالت ضعف و اِغمائی دست داده، خیلی پریشان شدم؛ چون

قدری به خود آمدم از هر کس پرسیدم این وقت چه حادثه‌ای در حرم محترم روی داده از دهشت و سؤال من تعجب می‌کردند و معلوم شد عالم مکاشفه بوده برای من دست داده؛ زائداً علی ما کان بر عظمت و علو مقام آقای حاجی عقیده‌مند و از بی‌قدری خود متأثر شدم.

سحر همان شب حرکت نموده بی‌قاصد و خبر پس از چند روز وارد اشرف شده مستقیماً رفتم درب بیت اشرف حضرت حجة الاسلام آية الله اشرفی تا جواب کاغذ و پیغام حضرت را به جنبش برسانم. به محض آنکه دقّ الباب کردم صدای مبارک آقای حاجی از میان خانه بلند شد، با نداشتن هیچ سابقه از ورود من به طریق

اخبار بر غیب فرمودند: حاج میرزا حسن آمدی؟

قبول باشد بلی:

افسوس که عمر را گذرانیدیم به نحوی که
باید تجلیه باطن نمودیم!

بعضی فرمایشات دیگر هم قریب به همین
مضامین حاجی اشرفی به حاجی میرزا حسن
فرمودند و مرحوم صدیق الاطباء نیز بیان کردند
ولی بنده فراموش نموده‌ام عین آن کلمات را.

پس از فوات ریعانِ شباب و اتلاف اوان
جوانی و بلوغ به خمسین، و حرمان از نتایج
زندگانی و تهی دستی از فوائد عوائد، و خسران
در این سرای فانی، و تضييع عمر گرانها به
متابعت هواهای نفسانی، و تهاجم عساکر مرگ
با ضعف قوای روحانی، هرچه در خود نگریستم
متاعی نیافتم، و سوای ظلم به نفس عملی
نداشتم؛ در نهایت مسکنت و نیازمندی متمسک
شدم بدین عنایت بزرگان دین، و هُداة راشدین،
و اساطین از علماء عاملین، و مُدعین به مقامات
و شئون معصومین، و مروّجین شریعت غرّای
خیر المرسلین، و حُماة از امناء امامیه، و مقلّدین
حضرات اثنا عشریّین - رضوان الله علیهم

اجمعین - من جمله این حکایت را که حقیقتاً
دلیل بر کمال حاجی اشرفی - اَنَارَ اللّٰهَ بُرْهَانَه -
می باشد؛ به کلی مستور بوده نشر آن را به شرح
مسطور، وسیله مهمّی برای خود قرار داده و
تذکرةً بر سبیل یادگار تقدیم حضور محترم
خوانندگان از اخوان مؤمنین خود نموده، و حفظ
این ورقه را از محو یا پاره شدن مسئلت
می نمایم!

و انا العبد الذلیل المذنب العاصی، غلامعلی
سالک طهرانی، الشّهِیر بفخر الأدباء، غُفِرَ ذنوبُهُ و
سُتِرَ عیوبُهُ! رَبَّنَا فَاعْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا و كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا
و تَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ!

محل دو امضای نگارنده

[حکایت مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری و

جوان کفّاش که از اولیاء خدا بود]

آقای آخوند مولی علی همدانی - دامت
برکاته - نقل نمودند از مرحوم حاج شیخ
عبدالکریم حائری - رضوان الله علیه - که آن
مرحوم فرمودند:

مدّتی در ایّام طلبگی در کربلا تحصیل علوم
می کردم و اطاقی اجاره نموده بودم که خود و
عائله در آنجا زندگی می کردیم و پرده ای در
وسط اطاق آویخته بودیم که احیاناً چنانچه مردی
به منزل ما می آمد، آن پرده بین او و عیالات حاجز
بود.

روزی دو نفر طلبه نزد من آمدند و
درخواست نمودند که برای ما درس «شرح لمعه»
بیان کن! من فکر کردم دیدم برای تدریس آنها
وقت دارم ولی محل ندارم، گفتم: منزل ما جا
برای تدریس ندارد اگر مایلید در مسجد درس
بگویم حاضریم. گفتند: حاضریم.

من روزها در مسجد رفته و برای آنها درس
می گفتم؛ اتفاقاً مقابل مسجد دگان کفّاشی بود و
هر وقت مشغول درس می شدیم جوان کفّاش
دگان خود را می بست، و می آمد نزد ما می نشست
و درس را گوش می داد، و من قدری ناراحت
می شدم از آنکه شخص غیر معّم و کاسبی

می‌آید؛ ولی چون بسیار فطن بود و اتفاقاً
گاهگاهی سؤالات بجا می‌نمود، کم‌کم با هم آشنا
شدیم و باب رفاقت را باز نمودیم.

مدتی گذشت به همین منوال تا روزی جوان
کفّاش نیامد و غیبت او طول کشید، تا قریب ده
روز دگان بسته بود، من نگران شدم که بر سر این
کفّاش چه آمده؟! هر وقت از در دگان عبور
می‌کردم دگان را بسته می‌دیدم! تا پس از ده روز،
یک روز دیدم کفّاش دگان را باز نموده و در دگان
نشسته و مشغول کفّاشی است.

پیش رفته و سلام کردم و گفتم: رفیق! شما
در این مدت کجا بودید؟ گفت: این سؤال به شما
چه نفعی می‌رساند؟

گفتم: وظیفه من است که از شما تفقد کنم و از احوالات شما جويا شوم. گفت: این در حال غیبت است نه پس از حضور.

گفتم: در حال حضور نیز شرعاً بر من لازم است از شما جويا شوم. گفت: ای آقای آقا شیخ چنین نیست.

گفتم: اشتباه می کنید، خندید و گفت: آقا شما اشتباه می کنید.

گفتم: شما به جرم اشتباهتان باید یک سور بدهید! گفت: آقا شما چون اشتباه می کنید باید سور بدهید.

گفتم: من حاضرم سور بدهم و فلان روز جمعه شما به منزل ما تشریف بیاورید! گفت: به شرط آنکه هیچ گونه تکلفی بر خود ندهید! گفتم: بدون هیچ تکلفی.

من خداحافظی کردم و رفتم تا همان روزی که بنا بود برای صرف نهار به منزل بیاید. من قریب به ظهر به منزل آمدم و ناگهان به خاطرم افتاد که من امروز میهمان دارم و هیچ تهیّه نکرده‌ام و به کلی فراموش کرده‌ام، اقلّاً مقداری گوشت هم نگرفته‌ام که یک ظرف آبگوشتی تهیّه کنند، و اتفاقاً جز چند فلس هیچ پول دیگری نداشتم.

به خاطر افتاد که در بالای رف^۱ بیست و پنج
قران پول در دستمالی پیچیده است و او امانتی
بود که باید به یکی از طلاب نجف برسانم، با
خود گفتم این وجه را امروز صرف کباب بنمایم
و تا یک هفته دیگر که تهیّه می‌شود به آن طلبه
می‌رسانم و او هم یقین داشتم که راضی است؛
آن چند فلس را نان و ماست و سبزی خریدم، و
با آن پول به کباب فروش سفارش کردم: فوراً دو
ظرف کباب بسیار خوب تهیّه و به منزل بفرستید!
نزدیک ظهر کفّاش به منزل آمد. صحبت
کردیم و سفره گستردم و سبزی و ماست را در
آن گذاردم که ناگهان در زدند و دو ظرف کباب
را کباب فروش آورد،

^۱ طاقچه

من یک ظرف کباب را از پشت پرده به مخدّرات
دادم و ظرف دیگر در سفره گذاردم، دیدم جوان
کفّاش قطعات کوچک نان را می‌کند و با سبزی
و ماست می‌خورد و ابدأً از کباب نمی‌خورد!
قدری ظرف کباب را به سوی او نزدیک کردم
دیدم اعتنائی به آن ندارد.

گفتم: از کباب میل کنید! گفت: آقای شیخ
مگر بنا نبود تکلفی بر خود قائل نشوید؟
گفتم: به جان ما من هیچ تکلفی بر خود
نکردم! گفت چگونه تکلف نکردید و حال آنکه
پول امانتی را مصرف کردید و صرف تهیّه کباب
کردید؟! من یک مرتبه تکان شدیدی خوردم و
گفتم: من یقین دارم که صاحب آن امانت راضی
بود که مصرف کنم و سپس به او بپردازم. گفت:
از کجا یقین کردید که یک هفته دیگر شما زنده
بمانید و پول را به او برسانید؟

من از شدّت خجالت و در عین حال از اطلاع
آن جوان کفّاش غرق در حیرت شدم تا آن جوان
پس از خوردن نان و سبزی و ماست دست از
طعام کشید و خداحافظی نموده و رفت! و من
دیگر آن جوان را در کربلا ندیدم و دگانش
همینطور بسته بود.^۱

^۱ جنگ ۱۰، ص ۱۶۶ الی ۱۸۱.

رؤیای امام جمعه زنجان، [آقای حاج سیّد

محمود امام جمعه]

جناب محترم صدیق ارجمند آیه الله آقای
حاج سیّد عزالدین زنجانی - دام عمره - در روز
۲۲/ع ۱۴۰۲/۲ در ضمن مذاکرات از استاد
گرامی حضرت علامه طباطبائی - طاب ثراه - که
سه ماه و چهار روز از ارتحالشان می گذشت،
فرمودند:

مرحوم والد من آقای حاج سیّد محمود امام
جمعه نقل کردند که اوقاتی که

من در نجف اشرف تحصیل می‌کردم یک شب در خواب دیدم که سراسر یقه لباس من و جلوی یقه تا محل دگمه‌های قبای من مملو از شپش شده است.

از خواب بیدار شدم، (مرحوم والد به قدری در نظافت اهتمام داشتند که از نقطه نظر نظافت و پاکی بدن و دندان‌ها و لباس ضرب المثل بودند) و متحیر بودم که تعبیر این رؤیا چیست؟ تا همان روز برای تعبیر این خواب به محضر مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - رسیدم و تا آن روز خدمتشان نرسیده بودم. چون خواب را برای ایشان حکایت کردم؛ فرمودند: شما به علم اصول زیاد اشتغال دارید!

[در احوال مرحوم آقا سید علی شوشتری (ره)]

و نیز آقا حاج سید عزالدین نقل کردند از پدرشان از آقای کفائی آقا میرزا احمد از پدرشان آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، که ایشان می‌گفته‌اند:

ما که در درس مرحوم شیخ انصاری - رضوان الله علیه - می‌رفتیم، سیدی هم به طور مداوم درس ایشان می‌آمد، ولی پیوسته ساکت بود و با احدی سخن نمی‌گفت و ما چنین می‌پنداشتیم که او در فقه و اصول و علوم ضعیف است و بر همین اساس تکلم نمی‌کند؛ تا مرحوم شیخ فوت

کرد و آن سید را وادار کردند که به جای شیخ بنشیند و درس را تعقیب کند.

هیچ نمی پذیرفت تا بالأخره او را ملزم کردند؛ چون درس را شروع کرد دیدیم عجیب بحر مواجی است که اصلاً ساحل ندارد! و آن سید، مرحوم آقا سید علی شوشتری، استاد شیخ در اخلاق است.

و نیز می گفتند^۱ که: مرحوم شیخ وصیت کرده بود که بر جنازه او ایشان نماز گزارند و چون شیخ رحلت کرد، مرحوم آقا سید علی بر جنازه او نماز گزاردند.

[پاسخ مرحوم آقا سید احمد کربلائی به

طهرانی‌ها در مورد رساله عملیه]

و نیز آقا حاج سید عزالدین می گفتند که: بسیاری از طهرانی‌ها به مرحوم آقا سید احمد کربلائی طهرانی مراجعه نموده و از او اجازه خواستند تا رساله‌ای بنویسد و در آن زمان مطلب چنان بود که اگر طهرانی‌ها از کسی رساله می خواستند او به طور حتم مرجع تقلید می شد. آقا سید احمد در جواب گفت: اگر جهنم رفتن واجب کفائی باشد من به الکفایه موجود

۱. یعنی آقای سید عزالدین. (محقق)

توسّل به حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام و شفا دادن حضرت رضا علیه السّلام بیمارِ در آستانه مرگ را

دوست محترم و برادر مکرّم: آقای دکتر مهدی رئیس که از اصدقاء و اخوان دیرین ما هستند، در روز سه شنبه ۲۲ جمادی الاولی یک هزار و چهارصد و سه، که به مشهد مقدّس مشرّف شده بودند داستان جالبی را از همشیره خود نقل کردند که ما در اینجا ثبت می‌کنیم.

همشیره ایشان خانم دکتر فاطمه رئیس که دارای درجه دکتری در بیماریهای عمومی و زنان است، و مدّت مدیدی با شوهر خود آقای دکتر علی روان‌مجد که دندان‌پزشک است در شهر کرمان به معالجه و طبابت اشتغال داشته‌اند. این خانم دکتر که در بیمارستان نیز کار می‌کرد وقتی مواجه شد با یک زن حامله که فقیر بود و چندین کودک خردسال داشت و این مریض مبتلا بود به بیماری مسمومیت حاملگی که بسیار خطرناک بوده و به ندرت معالجه می‌شود.

اطباء آن بیمارستان و از جمله همین خانم دکتر آنچه می‌دانستند و می‌توانستند

^۱ جنگ ۱۵، ص ۱۱.

بر روی این بیمار انجام دادند، به هیچ وجه مؤثر واقع نشد؛ مریض در روی تخت افتاده، در یک دست سرنگ قند، و در دست دیگر سرنگ تزریق خون بود، تا کم کم بیمار در آستانه مرگ رفت و تمام علائم مرگ در او مشهود شد و دیگر همه اطباء کار او را تمام شده یافتند و دستور دادند که سرنگ قند و سرنگ خون را بردارند.

این خانم دکتر می گوید: حالا سرنگ خون را برندارید، و احتیاطاً بگذارید شاید خدا شفا دهد! اطباء همگی به طور بی اهمیتی بدین مطلب و سبک شمردن این گفتار، تخت مریض را ترک کردند، زیرا که نه تنها مرگ او را حتمی می دانستند بلکه این بیمار را مرده می یافتند.

همین که اطباء بیرون می روند این خانم دکتر از اطاق این مریض در سرسرا می آید و متوسّل می شود به حضرت سیدالشهداء علیه السلام و عرض می کند: این بیمار بچه های خرد و کودکانی نو سال دارد و اگر بمیرد همه این اطفال بی خانمان می شوند شما را به مقام و عظمت خود، او را شفا دهید!

این را می گوید و به اطاق مریض برمی گردد و می بیند بیمار نشسته است.

سر و صدا می شود، غوغائی می شود، همه اطباء بدین اطاق بیمار می آیند و همه غرق در

تحیّر می کردند و در عالمی از بُهت فرو می روند.
بیمار می گوید: من مُردم و مرا به آسمان بالا
بردند تا جایی که حضرت سیدالشهداء و
حضرت ابوالفضل و حضرت امام رضا
علیهم السّلام بودند. حضرت رضا علیه السّلام
به من فرمودند: بنا بود شما بیائید ولیکن از جهت
توسّل خانم دکتر، شما را برمی گردانیم و شما به
سلامت می زائید و این طفل را هم خود شما
بزرگ خواهید کرد!

و به خانم دکتر بگو: دو سال است ما منتظر

شما هستیم! چرا نزد ما نمی آئی!

خانم دکتر در این حال می‌گوید: عجیب است که من دو سال است که نذر کرده‌ام به زیارت حضرت رضا علیه السّلام به مشهد مقدّس مشرفّ شوم ولی تا به حال نشده است و کوتاهی کرده‌ام.

آقای دکتر رئیس گفتند: بلافاصله همشیره ما برای أداء نذر خود و زیارت حضرت رضا علیه السّلام رهسپار مشهد می‌شود.^۱

[فیوضات و آثار قبر آقای شیخ محمد بهاری

همدانی رضوان الله علیه]

جناب محترم آقای حاج ایوب حشمتی کلاهدوز، که از دوستان دیرین ما و اصلاً از اردبیل و سالیان مدیدی است که ساکن طهران هستند، گفتند که:

ما برای تسلیت و تعزیت برای رحلت والدۀ آقای حاج محمد حسن بیاتی، در اربعین آن مرحومه که به همدان رفتیم، و اربعین ایشان در اواخر جمادی الاولی ۱۴۰۳ بود؛ در آن وقت نیز برای زیارت قبر مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد بهاری با چند نفر از دوستان به بهار همدان رفتیم. و پس از زیارت ایشان و اهل قبور، در مراجعت در کوچه‌های بهار، به مردی از اهل بهار

^۱ همان مصدر، ص ۳۷.

برخورد کردیم که با تمام معنی با محبت و
ملاطفت به ما برخورد کرد؛ و با اصرار و ابرام ما
را به منزل خود برد و پذیرائی کرد؛ و اصرار
داشت که ما چند روزی در منزل او باشیم ولی ما
قبول نکرده و گفتیم باید برگردیم.

و او در همان ساعتی که ما منزل او بودیم
داستانهای شگفتی از مرحوم بهاری پس از
رحلت آن بزرگوار و آثار و فیوضات آن قبر که
دیده بود برای ما بیان کرد؛ و می گفت: ما اصلاً
از اهل بهار نیستیم، ولیکن سالیان مدیدی است
که در اینجا اقامت داریم؛ و من اگر بخواهم تمام
آنچه را که از این قبر دیده‌ام بیان کنم کتابی
خواهد شد.

داستانی از مرحوم حاج شیخ محمد بهاری رحمة

الله علیه پس از مرگ

از جمله آنکه می‌گفت: در جوانی، من شبی در منزل جُنُب شدم و در بین الطَّلوعین بود که برای رفتن به حمام حرکت کردم و برای آنکه راه به حمام نزدیکتر شود، از قبرستان و از نزدیکی قبر مرحوم بهاری عبور کردم؛ در همانجا ناگهان مار سیاهی غرّش نموده و از سوراخ خود بیرون جهید، و دور گردن من چند دور پیچید.

من مرگ خود را در برابر چشم دیدم؛ و یک‌باره از خود منقطع شدم و خودم را به خدا سپردم.

در این حال آن مار با زبانی فصیح به من گفت: دیگر از نزدیک قبر مرحوم بهاری با جنابت عبور نکنی!

گفتم: آری عبور نمی‌کنم! در این حال مار خود را سُست نموده، و از گردن من به روی زمین افتاد و به سوراخ خود رفت.

راجع به آقا شیخ علی محمد نجف آبادی معروف

به آخوندِ گربه

از کرامات و مراقبات ایشان مطالب مهمّی شنیده‌ام.^۱ مرحوم آیه الله حاج سیّد جمال الدّین

^۱ قائل این مطلب، مؤلف این مجموعه شریف حضرت علامه آیه الله حاج

گلپایگانی می فرمودند: من که از اصفهان به
نجف اشرف آمدم، استاد من در سیر و سلوک
ایشان بودند؛ و سپس مرا به آقا سید احمد
طهرانی کربلائی تحویل دادند.

آیه الله حاج آقا سید علی لواسانی - دامت
برکاته - فرمودند: ایشان در حسینیه شوشتریها
در نجف اشرف اقامه جماعت داشتند و تمام
امور کتابخانه

معروف حسینیّه به نظر ایشان بود؛ و در اخلاص و مراقبه و اخلاق مشهور بودند و چون گربه‌ای داشتند که از او پذیرائی می‌کردند و غذا و دوا به او می‌دادند، به آخوند گربه معروف شدند؛ و آن گربه مُرد و در سرداب زیرزمین خود قبری برای او کردند و او را آنجا دفن کردند؛ و تا مدّتی در اثر مردن گربه در حُزن و اندوه شدیدی بسر می‌بردند.^۱

[تبعید آقای ابوالحسن حافظیان توسط مرحوم

نخودکی]

جناب محترم آقای حاج شیخ محمد رضا مهدوی دامغانی - دامت برکاته - فرمودند:

مرحوم آقا سیّد ابوالحسن حافظیان از شاگردان مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی - اعلی الله مقامه - بوده است؛ و در اثر خبط و غلطی که در امری از امور نموده بود و با دستورات مرحوم شیخ درست نبود، مورد غضب شیخ واقع شد؛ و مرحوم شیخ به او گفت: یا اجازه اعمال تمام چیزهائی را که به تو داده‌ام می‌گیرم، و یا تو را تبعید می‌کنم. آقای حافظیان حاضر به تبعید شد، و شیخ به او فرمود: باید ده

^۱ همان مصدر، ص ۵۴ الی ۵۶.

سال تمام در هندوستان بروی و اصلاً در این مدّت به مشهد نیائی، و پس از آن در مدّت پانزده سال دیگر کم و بیش اگر می‌خواهی به مشهد بیائی، و بعد از آن پانزده سال، اگر خواستی به مشهد بیائی و متوطن گردی اشکال ندارد.

آقای حافظیان ده سال به هندوستان رفت و پس از آن گاه و بیگاهی به مشهد مشرف می‌شد؛ و از جمله سفرهائی که بعد از ده سال به مشهد آمده بود، داستانی اتفاق افتاد که ایشان حلّ آن را نمود، و من خودم شاهد قضیّه بودم:

توضیح آنکه: یکی از اهل منبر کرمانشاه به نام

مرحوم صدر، دو سه سالی به

مشهد آمده و در اینجا ساکن شده بود. یک روز به نزد مرحوم پدرم؛ مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ محمد کاظم دامغانی - رحمة الله علیه - آمد و گفت: أجنّه در منزل، ما را خیلی اذیت می کنند! سر و صدا راه می اندازند و نمی گذارند بخوابیم، ما را از خواب بیدار می کنند، می بینیم چرخ چاه مشغول گردیدن است و آب را از چاه بیرون می آورند و دوباره در چاه می ریزند، ولی کسی را نمی بینیم و فقط همین قدر می بینیم که چرخ در حرکت است.

مرحوم پدر ما گفتند: من خیلی میل دارم که خودم با چشم خودم بعضی از این کارها را که می کنند بینم، این بار اگر کاری کردند که قابل دیدن بود بیائید و به ما خبر دهید.

یک روز مرحوم صدر به منزل آمدند و گفتند: آمده اند و در صندوق لباس ها را باز کرده و تمام لباس ها را در آورده اند و به دیوار اطاق آویزان کرده اند!

مرحوم پدرم حرکت کرد و من هم در معیت ایشان بودم؛ آمدیم در منزل، و دیدیم لباس ها را بدون ترتیب از لباسهای زنانه و بچگانه و غیره، همین طور به دیوار چسبانیده اند، و لباس ها بدون میخ و یا چیز دیگری به دیوارهاست؛ و همین که به یکی از آنها دست می زدیم، می افتاد.

این منظره بسیار جالب و شگفت‌آور بود!
مرحوم پدرم قضیه را به مرحوم حافظیان که در
مشهد بود گفتند و ایشان دستوری داد و یا کاری
کرد که دیگر آجنه مزاحم مرحوم صدر نشدند.^۱

حکمت استیجار صوم و صلاة در دستگیری از

ضعفاء

در شب دوّم شهر جمادی الاولی ۱۴۰۰ که به
زیارت استاد آقای آیه الله حاج آقا مرتضی
حائری در منزلشان نائل آمدیم در ضمن
مذاکرات فرمودند:

^۱ همان مصدر، ص ۶۶ و ۶۷.

روزی آقای شیخ حسین یزدی معروف که
رئیس دادگاه شرع در زمان سلطان جائر بود با
مرحوم پدرم آقای آیه الله حاج شیخ عبدالکریم
در نزد مرحوم میرزای شیرازی بزرگ نشسته
بودند؛ مرحوم میرزا راجع به استیجار شخصی که
در مجلس آمده بود و تقاضای صلاة و صوم
داشت، برای صلاة و صوم اموات از پدرم سؤال
می کند و توثیق می خواهد، مرحوم پدر می گوید:
من نمی شناسم و توثیق نمی کنم.

مرحوم میرزا از آقای شیخ حسین سؤال
می کند، شیخ حسین به میرزا عرض می کند:
حضرت آقا بدهید! بدهید!

وقتی که از مجلس خارج شدند مرحوم پدرم
به آقا شیخ حسین می گوید: آیا شما این مرد را
می شناختی و می دانستی که نمازها را می خواند؟
آقا شیخ حسین گفت: والله اگر یک رکعت از
نمازها را بخواند! والله اگر نمازهای این مرد بر
فرض خواندن به روح آن مرده اثری داشته باشد!
آن مرد متوفی نمازهای خود را نخوانده کجا این
نمازها مؤثر خواهد بود؟!!

پدرم می گوید: من گفتم، پس چرا گفتی:
«بدهید بدهید؟» آقا شیخ حسین در جواب گفت:
آقا جان! خدا ارحم الراحمین است و می خواسته
بدین وسیله دستگیری از فقراء و ضعفاء بشود؛ و

بدین وسیله نیز نتیجه حاصل، و دستگیری
می‌شود، و این مرد، مرد بیچاره و فقیری بود
گفتم به او بدهید.^۱

داستان مرحوم حائری و مرحوم شیخ حسین

یزدی

حضرت آیه الله آقای حاج شیخ مرتضی
حائری - دامت برکاته - از مرحوم پدرشان
مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری
- اعلی الله تعالی مقامه الشریف - نقل کردند که:
آن مرحوم می‌فرمودند:

^۱ جنگ ۷، ص ۲۱۶.

اروزی من در محضر استادمان حضرت
آیه الله حاج میرزا محمد حسن شیرازی - اعلی
الله مقامه - وارد شدم. ایشان از من سؤال کردند:
فلان کس را می شناسی؟ آیا مورد وثوق هست؟
از من نماز و روزه استیجاری خواسته است.
من آن مرد را می شناختم که ابداً مورد وثوق
نبود و می دانستم که نماز و روزه‌ها را نمی خواند،
نخواستم شرح ماجرا را بدهم، و به همین قدر
اکتفا کردم که نمی شناسم و شهادت بر موثق
بودن ایشان نمی دهم.

در این حال مرحوم آقا شیخ حسین یزدی آمد
و مرحوم میرزای شیرازی به او گفتند: آیا
فلان کس را می شناسی؟ مورد وثوق هست؟ او
نماز و روزه استیجاری می خواهد.

مرحوم آقا شیخ حسین یزدی گفت: بله بله،
آقا بدهید! بدهید!

پدرم می فرمود: من چیزی نگفتم و می دانستم
که آقای شیخ حسین نیز خوب آن مرد را
می شناسد و تعجب کردم از این گفتارش.

چون از خدمت مرحوم میرزا بیرون آمدیم،
من به آقا شیخ حسین گفتم: آیا تو می دانی که این
مرد نمازها و روزه‌ها را بجا می آورد که در محضر
میرزا چنین گفتی؟!!

گفت: قسم به خدا اگر بخواند! قسم به خدا

اگر یک رکعتش را بخواند! آقا جان! خدا می‌خواسته است از این راه چیزی به فقرا برسد، و این مرد فقیر بود، و باید این وجوه به فقرا برسد.^۱

[داستانی از شخصی دهاتی در محضر مرحوم

حاج شیخ ابوالقاسم قمی]

حضرت آیه الله آقای حاج سید علی لواسانی - دامت برکاته - قضیه شیرینی را از شخصی دهاتی نقل کردند، که خود او این داستان را در محضر مرحوم حاج

^۱ جنگ ۱۵، ص ۶۷.

شیخ ابوالقاسم قمی می گفت، و آن مرحوم بسیار می خندید و از این داستان به سرور می آمد، با آنکه آن مرحوم اهل خنده نبود ولی هر وقت این شخص دهاتی را می دید می فرمود: قضیه را بیان کن!

قضیه از این قرار است که: یک شخص دهاتی الاغی داشت که با آن رفع حوائج خود را می نمود و اجناس ده را بر آن الاغ حمل می کرد، همچون کره و ماست و روغن و به شهر می آمد و می فروخت، و به جای آنها می احتاج خود را در ده از قند و شکر و غیره بار می کرد و به ده می برد. مدت ها بدین عمل اشتغال داشت و از این باب إعاشه می کرد و راهی غیر از این برای ارتزاق نداشت؛ و سرمایه او هم فقط همین مقدار مختصری بود که به صورت جنس در روی الاغ بار می کرد.

یک روز که اجناسی را از شهر قم به ده برده بود؛ با پول آنها یک مشک روغن خریده و به شهر حرکت کرد. نزدیک غروب شد و یادش آمد که نماز نخوانده است، فوراً الاغ را نگه داشت و مشک روغن را بر زمین گذاشت و مشغول خواندن نماز شد.

در این حال شیطان به او وسوسه کرد که الاغ را نبستی! و اگر الاغ الآن بر زمین بخوابد و روی

مشک غلط زند، مشک پاره شده و روغن را روی زمین می‌ریزد، و الاغ هم در وقت خستگی درآوردن دوست دارد در روی زمین بغلطد، به خصوص در جای نرم چون سبزه و چمن و زمین شن و رمل و از همه آنها نرمتر مشک روغن است.

خلاصه تمام این افکار و خواطر از ذهن او عبور می‌کرد تا نمازش را سلام داد و تمام کرد. در این حال دید الاغش مشک را پاره نکرده است ولی خود را به روی زمین انداخته و مشغول غلطیدن است؛ در همین حال یک غلط زد و خود را به روی مشک انداخت، مشک پاره شد و روغن‌ها همه ریخت.

دهاتی می‌گوید: در این حال آمدم و بر سر
روغن‌های ریخته نشستم و مدّتی به آن نگاه
کردم و پس از آن سر به سوی آسمان بلند کردم
و گفتم: خدایا شکر! خدایا شکر!

و باز به روغن‌ها قدری نگاه کردم و گفتم:
خدایا شکر! خدایا شکر!

و باز به روغن‌ها نگاه کردم و سر به آسمان
بلند کردم و گفتم ای خدا: پیش خودت گمان
نکنی که من واقعاً شکر تو را بجای آوردم! نه،
چنین نیست! این شکر از هفتاد فحش خواهر و
مادر بدتر است! معنایش را بدان!

مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم با آنکه این قضیه
را کراراً از این مرد شنیده بودند، باز هر وقت در
منزل ایشان می‌رفت، می‌فرمود: قضیه را بیان
کن!

درباره آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی

در روز پنجشنبه، ۱۳ / ج ۲ / ۱۴۰۷، که
حضرت حجة الاسلام آقای حاج سید حسن
سیدی قمی (عمّه زاده والد حقیر) در بنده منزل
در مشهد آمدند، از جمله بیانات ایشان داستانی
بود که درباره کرامت مرحوم آخوند ملا فتحعلی
بیان کردند، ایشان از مرحوم والدشان آیه الله آقا

^۱ جنگ ۱۵، ص ۶۸ و ۶۹.

سید میرزا فخرالدین سیدی - رضوان الله علیه -
نقل کردند که:

من در سامراء تحصیل می کردم و آخوند ملا
فتحعلی هم در آنجا اقامت داشتند، و در آخر
عمر از دو چشم نابینا بودند؛ شبی قبل از اذان
صبح با فاصله بسیاری مثلاً چندین ساعت که من
در خواب بودم ناگهان بیدار شدم و در خود شور
و عشقی در رفتن به حرم مطهر می دیدم که به
حسب ظاهر آن، موقع رفتن به حرم نبود، و
درهای صحن بسته بود، با خود گفتم این چه
شور و وگه است؟! و من الآن اگر بروم در بسته
است، و در تمام مدت اقامت در سامراء سابقه
نداشت که من در این

موقع به حرم مطهر مشرف شده باشم! با خود گفتم: صبر می‌کنم تا قریب به اذان که درها را باز می‌کنند، می‌روم؛ بعداً مثل یک نیروی باطنی مرا از درون تهییج به رفتن می‌کرد.

بالأخره ناخودآگاه برخاستم و وضو گرفتم و لباس پوشیدم و به صوب حرم مشرف شدم؛ و در آن زمان مسیر منزل ما تا حرم از یک دالون تاریکی می‌گذشت. من که بیرون آمدم در راه صدای خرخری شنیدم و گمان کردم که یکی از گاوهای اعراب است که در شب آزادانه در کوچه‌ها عبور می‌کند و این صدای تنفس اوست؛ چون نزدیک شدم چنین شنیدم که این صدای خرخر توأم با ذکر است و چون بدان موضع رسیدم دیدم این صدا از آخوند ملاّ فتحعلی است که بر روی زمین نشسته و مشغول ذکر است!

و معلوم شد که ایشان چون نابینا بوده و ساعت را ندیده چنین تصوّر کرده است که نزدیک اذان صبح است و موقع رفتن حرم است و از منزل بیرون آمده و راه حرم را گم کرده است و کسی هم در آن موقع در کوچه نبوده او را راهنمایی کند، فلهدا متحیراً روی زمین نشسته و به ذکر مشغول شده است.

من چون به او رسیدم دست او را گرفتم و به طرف صحن مطهر بردم و از آن دالون عبور دادم

و مدّت‌ها گذشت تا در صحن را گشودند و ما وارد شدیم. و من بدون هیچ شک و تردیدی بیداری آن موقع شب را از خواب و تهییج باطنی را برای تشرّف به حرم کرامتی از آن مرحوم دانستم که برخیزم و او را از تنهائی و گم شدن در بین راه به طرف حرم رهبری کنم.

دربارهٔ حاج شیخ عبّاس قمی

و نیز داستانی را راجع به مرحوم محدّث آقای حاج شیخ عبّاس قمی نقل کردند، ایشان گفتند:

من وقتی، برای زیارت به نجف اشرف
مشرّف شده بودم؛ و ایشان در آن وقت در مسجد
هندی برای طلاب منبر می‌رفتند، و چون
خواستند روایتی را با سلسله سند از حضرت
علی بن موسی الرضا علیه السلام مُعَنَعًا از
پدرشان موسی بن جعفر از حضرت صادق و
همین طور تا رسول خدا روایت کنند، چون به نام
علی بن موسی الرضا رسیدند ناگهان گریه گلوی
ایشان را گرفت به طوری که نتوانستند نقل کنند
و همه طلاب و فضلاء که قریب سیصد نفر بودند
تعجب کردند که آخر نام حضرت رضا را بردن
که گریه ندارد.

بعداً خود ایشان دفع دخل کرده و برای
توضیح فرمودند: علت این گریه غیر اختیاری آن
است که این امام بزرگوار آن قدر به من مرحمت
کردند و مرحمت دارند که من هر وقت نام ایشان
را بر زبان می‌آورم بیخودانه، اشکم جاری
می‌شود!

آنگاه شروع کردند که یک با سند متصل
مُعَنَعًا نام امامان را بردن تا رسول خدا؛ و چون
بعضی با خود می‌گفتند: آخر یکایک نام ایشان را
متصلاً بیان کردن چه فائده‌ای دارد؟ برای صرفه
جوئی در وقت خوب است گفته شود: عن علی
بن موسی الرضا عن آبائه عن رسول الله، ایشان

نیز بعد از بیان سند، بیان کردند: نام این امامان نور است و رحمت است و اینگونه معنعناً بر زبان آوردن استجلاب رحمت می کند.

[به مضیقه افتادن حاج شیخ عبّاس قمی در طبع

سفینه البحار]

آقای حاج سیّد حسن سیّدی - دام عمره -
مطلبی دیگر از مرحوم محدّث قمی آقای حاج
شیخ عبّاس نقل کردند و آن اینکه:

ایشان روزی در قم به دیدن مرحوم والدمان
آقا سیّد میرزا فخرالدین آمدند و در اطاق بیرونی
بودند و در ضمن مطالبشان گفتند که: من درباره
سفینه البحار ده سال

زحمت کشیدم و آقایان علماء نجف برای طبع آن توجّهی نکردند و تساهل کردند و من برای طبع آن در مضیقه افتادم.^۱

[داستان آقا سیّد جواد کربلائی و خواب مرد سنی]

راجع به برزخ و شب اوّل قبر]

راجع به تکامل در عالم برزخ داستانی را حضرت علامه طباطبائی - مدّ ظلّه - راجع به آقا سیّد جواد کربلائی و خواب دیدن مرد سنی بیان کردند، که این جانب در مباحث عالم برزخ بیان کرده و نوشته‌ام؛ ولی یک جمله از آن را فراموش کرده و ننوشته‌ام و اینک در اینجا می‌نویسم تا بعداً به کتاب معاد ملحق نمایم، - بحول الله و قوّته - و آن جمله این است:

چون آقا سیّد جواد دید مرد سنی در دالان روی نیمکت نشسته است و دو فرشته مشغول تعلیم اصول دین به او هستند، آن مرد چون چشمش به آقا سیّد جواد افتاد گفت: «گفتی و نگفتی» یعنی گفتی که شیخ ما که اگر از مشرق و مغرب عالم او را صدا زنند جواب می‌دهد و به فریادش می‌رسد اسمش شیخ علی است، امّا نگفتی که این شیخ علی، علی بن ابی طالب

^۱ جنگ ۱۶، ص ۱۹۳ الی ۱۹۵.

است! به خدا قسم همین که شیخ علی را صدا
زدم دیدم علی بن ابی طالب در نزد من حاضر
شد!^۱

[داستان دختر افندی در کنار قبر مادر]

حضرت استاد، علامه طباطبائی - مد ظلّه -
نقل کردند از مرحوم آیه الحقّ آقای حاج میرزا
علی آقا قاضی - رضوان الله علیه - که می فرمود:

^۱ برای اطلاع بیشتر پیرامون این داستان به کتاب شریف معاد شناسی تألیف
مرحوم علامه طهرانی جلد سوم صفحه ۱۰۸ مراجعه شود.

در نجف اشرف در نزدیکی محل ما، مادر یکی از دخترهای افندی فوت کرد، (مقصود از افندی‌ها سنی‌های عثمانی بودند که از طرف دولت عثمانی در عراق به مشاغل حکومتی اشتغال داشتند)؛ این دختر بسیار ناراحتی می‌کرد و با مشیّعین تا قبر مادر آمد و آن‌قدر ناله و ضجّه می‌کرد که همه را منقلب نموده بود، چون خواستند مادر را در قبر گذارند فریاد می‌زد که من از مادرم جدا نمی‌شوم. هرچه خواستند او را منع کنند مفید واقع نشد، دیدند که اگر بخواهند دختر را منع کنند بدون شکّ جان خواهد سپرد! بالأخره بنا شد مادر را در قبر بخوابانند و دختر هم پهلوی بدن مادر در قبر بماند، ولی روی قبر را از خاک انباشته نکنند و فقط روی آن را از تخته‌ای بپوشانند، و سوراخی هم بگذارند تا دختر نمیرد و هر وقت خواست، از آن دریچه و سوراخ بیرون آید.

دختر در شب اوّل قبر پهلوی مادر خوابید؛ فردا آمدند و سرپوش را برداشتند که ببینند بسر دختر چه آمده است، دیدند موهای سرش تماماً سفید شده است! گفتند چرا این‌طور شده است؟!

گفت: هنگام شب من که پهلوی مادرم خوابیدم دیدم دو نفر از ملائکه آمدند و در دو

طرف ایستادند و یک نفر شخص محترمی هم آمد و در وسط ایستاد، آن دو فرشته مشغول سؤال از عقائد او شدند و او جواب می داد.

سؤال از توحید نمودند جواب داد: خدای من واحد است، و سؤال از نبوت کردند جواب داد و گفت: پیغمبر من محمد بن عبدالله است، سؤال کردند امامت کیست؟ آن مرد محترم که در وسط ایستاده بود گفت:

کَسْتُ لَهُ بِإِمَامٍ! «من امام او نیستم!»

در این حال آن دو فرشته چنان گرز بر سر مادرم زدند که آتش به آسمان زبانه می کشید! من از وحشت و دهشت به این حال که می بینید در آمده ام.

مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - می فرمود:

چون تمام طائفه دختر سنی مذهب بودند و این واقعه طبق عقائد شیعه واقع شده است آن دختر شیعه شد و جمیع طائفه او که از آفندی‌ها بودند همگی به برکت این دختر شیعه شدند.^۱

[راجع به حروف ابجد و احضار جنّ]

فرمودند:^۲ روزی آقا نورالدین (منظور آقازاده ایشان است) در طهران نزد من آمده گفت: آقای بحرینی در طهران است، می‌خواهید من او را فوراً اینجا نزد شما بیاورم؟ و آقای بحرینی یکی از افراد معروف و مشهور احضار جنّ و از متبحرین در علم ابجد و حساب مربعات است گفتم: اشکال ندارد.

آقا نورالدین رفت و پس از یکی دو ساعت آقای بحرینی را با خود آورد و در مجلس نشست و سپس چادری آوردند و دو طرفش را به دو دست من داد و دو طرف دیگر را به دست‌های خود گرفت، و این چادر به فاصله تقریباً دو وجب از زمین به دست ما بود.

در این حال آجنه را حاضر کرد و صدای

^۱ جنگ ۷، ص ۱۷۳ و ۱۷۴. برای اطلاع بیشتر پیرامون این داستان به کتاب شریف معاد شناسی تألیف مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - جلد سوّم صفحه ۱۰۳ مراجعه شود.

^۲ مراد حضرت استاد علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - می‌باشد.

غلغله و همهمهٔ شدیدی در زیر چادر برخاست،
و چادر به شدت تکان می‌خورد که نزدیک بود
از دست ما خارج شود و من محکم نگاه داشته
بودم؛ و از طرفی آدمک‌هائی به قد دو و جب در
زیر چادر بودند و بسیار ازدحام کرده بودند و
تکان می‌خوردند و رفت و آمد داشتند؛ و من با
کمال فراست متوجه بودم که این صحنه
چشم‌بندی و صحنه‌سازی نباشد، دیدم نه، صد
در صد وقوع امر خارجی است!

و در این حال آقای بحرینی یک مربع سی و

دو خانه‌ای کشید و من تا حال

چنین مربّعی را ندیده و نشنیده بودم؛ چون مربّعات، چهار در چهار یا پنج در پنج است و سیر مربّعات هرچه باشد مانند مربّع صد در صد بر این منوال است، ولی مربّع سی و دو خانه‌ای در هیچ کتابی نبود! و آقای بحرینی از من سؤالاتی می‌نمود و یادداشت می‌کرد و جواب می‌داد، و از بعضی از مشکلات ما که هیچ کس اطلاع بر آن نداشت جواب گفت، و جواب‌ها همه صحیح بود! و من آن روز بسیار تعجّب کردم!

مانند آقای ادیب که از شاگردان برادر من؛ آقا سیّد محمّد حسن بود و چون روح قاضی - رحمة الله علیه - را حاضر کرده بودند و از رفتار من سؤال کرده بودند فرموده بود: روش او بسیار پسندیده است! و فقط عیبی که دارد آن است که پدرش از او ناراضی است و می‌گوید: در ثواب تفسیری که نوشته است مرا سهم نکرده است! و چون این مطلب را برادرم از تبریز به من نوشت، من گفتم: من برای این تفسیر برای خود ثوابی نمی‌دیدم تا آنکه او را هدیه به پدر کنم؛ خداوندا اگر تو برای این تفسیر ثوابی مقدر فرمودی، همه آن را به والدین من عنایت کن! و ما همه را به آنها اهداء می‌کنیم! بعد از یکی دو روز کاغذ دیگری از برادرم آمد و در آنجا نوشته

بود که چون روح مرحوم قاضی را احضار کرد
مرحوم قاضی فرموده بودند: اینک پدر از آقا سید
محمد حسین راضی شده و به واسطه تشریک در
ثواب بسیار مسرور است! و از این اهداء ثواب
هم بینی و بین الله هیچ کس خبر نداشت.

[توقع آگاهی از اسرار و دقائق، درخواست از

غریبه نیست]

و فرمودند: ^۱ در ایامی که در نجف اشرف
برای تحصیل مشرف بودم و در

نزد حضرت آیه الحق مرحوم آقای حاج میرزا
علی قاضی - رضوان الله علیه - تردد داشتم،
روزی در حالی که تنها در خدمت آن مرحوم بودم
از باب گله و شکایت از حالاتم مطلبی عرض
نمودم و آن استاد جوابی فرمود بسیار دلنشین، به
طوری که حقیقتاً حظ بردم!

سؤال این بود:

چرا سالک پس از آنکه مدتی کار کرد و در
رشته عرفان قدم نهاد و حالاتی پیدا نمود و
مکاشفاتی در او به وقوع پیوست، توقعش زیاد
می شود و دوست دارد مثلاً ملائکه بر او نازل
شوند و جبرائیل امین را ببیند و خلاصه از دقائق

^۱ مراد از استاد در این عبارت و عبارات بعدی حضرت استاد علامه طباطبائی
- رضوان الله علیه - می باشد.

و اسرار آگاه شود؟! و اینها همه دلالت بر ضعف
در سلوک دارد و ناشی از خامی و ناپختگی
است!

مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - پس از
استماع این سخنان فرمود: آقا جان من! این
درخواست از غریبه نیست، خودش از خودش
می خواهد؛ چه اشکال دارد که کسی در مقام
یک رنگی و صفا از خودش چیزی بخواهد؟!
تمنّائی داشته باشد؟! گله و شکوه‌ای بنماید؟!
اتّفاقاً این درخواست و شکایت بسیار هم بجا و
خوب است! چون راز و نیاز و خواهش بعضی
از مراتب وجود است از حقیقت خود؛ منک و
إلیک، منه و إلیه.^۱

راجع به طیّ الأرض

راجع به طیّ الأرض فرمودند: حقیقت آن
پیچیدن زمین در زیر گام راه رونده است.
فرمودند: برادر مرحوم ما آقای سیّد محمّد
حسن قاضی، یک روز به وسیله شاگردی که
داشت و احضار ارواح می نمود (نه با آئینه یا با
میز سه گوشه، بلکه دستی

^۱ جنگ ۷، ص ۱۸۰ و ۱۸۱.

به چشم خود می کشید و فوراً احضار می کرد) از روح مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی - رضوان الله علیه - راجع به طیّ الارض سؤال کرده بود؛ مرحوم قاضی در جواب فرموده بودند: طیّ الارض شش آیه از اوّل سوره طه است:

﴿طه * مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ * إِلَّا تَذِكْرَةً لِّمَن يَخْشَىٰ * تَنْزِيلًا مِّمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَوَاتِ الْعُلَىٰ * الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ * لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَىٰ * وَإِن تَجَهَّرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَىٰ * اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ﴾^۱.

من عرض کردم: مراد از این آیات چیست؟ آیا مرحوم قاضی خواسته‌اند به طور رمز صحبت کنند و مثلاً بگویند طیّ الارض به اتّصاف به صفات الهیّه حاصل می شود؟

فرمودند: نه، برادر ما مردی باهوش و چیز فهم بود، و طوری مطلب را بیان می کرد مثل آنکه دستورالعمل برای طیّ الارض را خودش از این آیات فهمیده است؛ و این آیات بسیار عجیب است به خصوص آیه: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ﴾! چون این آیه تمام اسماء را در وجود مقدّس حضرت پروردگار جمع می کند

^۱ سوره طه (۲۰) آیات ۱ الی ۸.

و مانند جامعیت این آیه در قرآن کریم نداریم.
فرمودند: مرحوم قاضی (ره) همیشه در ایام
زیارتی از نجف اشرف به کربلاء مشرف می شد
و هیچ گاه کسی ندید که او ماشین سوار شود، و
از این سرّ احدی مطلع نشد جز یک نفر از کسبه
بازار ساعت (بازار بزرگ) که مرحوم قاضی را در
مشهد مقدّس دیده بود و از ایشان اصلاح امر
گذرنامه خود را خواسته بود و ایشان هم اصلاح
کرده بودند؛ آن مرد چون به نجف آمد افشاء کرد
که من آقای قاضی را

در مشهد دیدم، و مرحوم قاضی خیلی عصبانی شدند و گفتند: همه می دانند که من در نجف بودم و مسافرتی نکرده‌ام.^۱

[داستان قالیچه حضرت سلیمان]

برادر ما^۲ به وسیله شاگردش از حضرت قاضی - رحمة الله علیه - سؤال کرده بود که آیا قالیچه حضرت سلیمان که حضرت روی آن می نشست و به مشرق و مغرب عالم می رفت

^۱ اقول: این قضیه را سابقاً برای بنده دوست معظم آقای حاج سید محمد رضا خلخالی از پسر عموی خود آقای حاج سید علی خلخالی نقل کرده بودند، با این متمم که: چون آن مرد کاسب از مشهد مقدس به نجف اشرف مراجعت نمود به رفقای خود گفت که گذرنامه مرا در مشهد حاج میرزا علی آقای قاضی درست کرد، و آنها گفتند: ایشان در نجف بودند و مسافرت نکرده‌اند؛ و آن مرد خودش نزد آقای قاضی آمد و داستان را گفت، مرحوم قاضی انکار کرد!

آن مرد نزد فضلی نجف مانند حاج سید علی خلخالی و حاج شیخ محمد تقی آملی و آقای حاج شیخ علی محمد بروجردی و نظائرهم آمد و داستان را گفت، آنها به نزد مرحوم قاضی آمدند و بازگو کردند و مرحوم قاضی انکار کرد!

و آنها با اصرار زیاد، مرحوم قاضی را وادار کردند که برای آنها جلسه اخلاقی ترتیب داده و درس اخلاق بگوید؛ و در آن زمان که مرحوم قاضی بسیار گمنام بود و از حالات او احدی خیر نداشت قول داد برای آنها درس اخلاق بگوید و جلسه درس اخلاق ترتیب داد؛ که همین افراد که ردیف اول شاگردان مرحوم قاضی بودند در آن جلسه شرکت می کردند و سپس در ردیف و سری دوم: علامه طباطبائی - مدّ ظلّه - و حضرت حاج سید هاشم حدّاد و آقای سید حسن مسقطی و آقای سید احمد کشمیری شرکت داشتند، و در ردیف سوم: آقای حاج شیخ محمد تقی بهجت فومنی و آقای حاج شیخ عباس قوچانی و غیرهم. (مرحوم علامه طهرانی قدس سرّه)

^۲ مراد برادر حضرت علامه طباطبائی یعنی آقای آیه الله سید حسن الهی طباطبائی - رضوان الله علیهما - می باشد. (محقق)

روی اسباب ظاهریّه و چیز ساخته شده‌ای بود یا
از مُبدعات الهیّه بود و هیچ گونه با اسباب ظاهریّه
ربطی نداشت؟

آن شاگرد چون از مرحوم قاضی (ره) سؤال
کرده بود ایشان فرموده بودند:

فعلاً چیزی در نظر نمی‌آید ولیکن یکی از موجوداتی که در زمان حضرت سلیمان بودند و در این کار قالیچه تصدی داشتند الآن زنده‌اند، می‌روم و از او می‌پرسم.

در این حال مرحوم قاضی روانه شدند و مقداری راه رفتند تا آنکه منظره کوهی نمایان شد، چون به دامنه کوه رسیدند یک شب‌چی در وسط کوه که شباهت به انسان داشت دیده شد، مرحوم قاضی از آن شب‌یح سؤال کرده و مقداری با هم گفتگو کردند که آن شاگرد از مکالماتشان هیچ نفهمید؛ ولی چون مرحوم قاضی برگشتند گفتند: می‌گویند: از مبدعات الهیه بوده و هیچ اسباب ظاهریه در آن دخالتی نداشته است.

[دو شاهد در طی الارض داشتن مرحوم قاضی

(ره)]

اقول: راجع به طی الارض داشتن مرحوم قاضی دو شاهد دیگر موجود است:

اول آنکه: حضرت علامه طباطبائی و آقای حاج شیخ عباس قوچانی، هر دو فرمودند که: عادت مرحوم قاضی در ماه‌های مبارک رمضان این بود که ساعت چهار از شب گذشته در منزل، رفقای خود را می‌پذیرفتند و مجلس اخلاق و موعظه ایشان تا ساعت شش از شب گذشته طول می‌کشید؛ در دهه اول و دوم چنین بود؛ ولی در

دهه سوّم ایشان مجلس را تعطیل می کرد و تا آخر
ماه رمضان هیچ کس ایشان را نمی دید و معلوم
نبود کجا هستند! چهار عیال داشت، در منزل آنها
نبود! در مسجد سهله و مسجد کوفه که بسیاری
از شب‌ها بیتوته می نمود نبود!

دوّم آنکه: آقای قوچانی فرمودند: یک سفر
زیارتی ایشان به کربلا آمده بودند، در موقع مراجعت
با هم تا محل توقّف سیارات آمدیم، ازدحام جمعیت
برای

سوار شدن به نجف بسیار بود به طوری که مردم در موقع سوار شدن از سر و دوش هم بالا می‌رفتند، مرحوم قاضی که دید چنین است با کمال خون‌سردی به کنار گاراژ رفته و پشت به دیوار روی زمین نشست و مشغول جیگاره کشیدن شد؛ ما مدتی در کنار ماشین‌هائی که می‌آمدند و مسافرین را سوار می‌کردند صبر کردیم، بالأخره با هر کوششی بود خود را به داخل سیّاره‌ای انداختیم و آمدیم به نجف و از مرحوم قاضی خبری نداشتیم.

ملاقات آقای حاج سیّد احمد کربلائی با درویش

حضرت علامه طباطبائی نقل کردند از مرحوم قاضی از مرحوم حاج سیّد احمد کربلائی که او می‌گفت:

در سفری به یک درویش روشن ضمیر برخورد کردم، او به من گفت: من مأموریت دارم شما را از دو چیز مطلع کنم: اوّل: کیمیا، دوّم آنکه: من فردا می‌میرم شما مرا تجهیز نموده و دفن نمائید!

مرحوم آقا سیّد احمد در جواب فرموده بود: اما من به کیمیا نیازی ندارم و اما تجهیزات شما را حاضرم.

فردا آن درویش فوت می‌کند و مرحوم حاج

سید احمد تجهیزات او را متکفل می شود.^۱

راجع به آقا سید احمد کربلائی، رضوان الله علیه

حضرت علامه استادنا الاعظم طباطبائی - مدّ

ظله - فرمودند: مرحوم آیه الله آقای حاج میرزا

علی آقا قاضی - رضوان الله علیه - می فرمودند

که: استاد ما مرحوم آقای سید احمد کربلائی -

رحمة الله علیه - می فرمود:

^۱ جنگ ۷، ص ۱۹۱ الی ۱۹۴.

ما پیوسته در خدمت مرحوم آیه‌الحقّ آخوند
ملاً حسینقلی همدانی - رضوان الله علیه - بودیم
و آخوند صد در صد برای ما بود، ولی همین‌که
آقای حاج شیخ محمد بهاری با آخوند روابط
آشنائی و ارادت را پیدا نمود و دائماً در خدمت
او تردد داشت آخوند را از ما دزدید.

[ملزم شدن مرحوم کمپانی در پایان مناظرات با

آقا سید احمد کربلایی توسط آقا سید حسن

[کشمیری

و دیگر می‌فرمودند: در مکاتبات و مباحثاتی
که در قضیه «تشکیک در وجود» و «وحدت در
وجود» بین دو عالم بزرگوار آقای حاج سید
احمد کربلایی و آقای حاج شیخ محمد حسین
اصفهانی - رضوان الله علیهما - صورت گرفت و
بالآخره مرحوم حاج شیخ قانع به مطالب عرفانیّه
توحیدیّه آقا سید احمد نشدند، یکی از شاگردان
مرحوم قاضی به نام آقای سید حسن کشمیری
که از هم‌دورگان آقای حاج شیخ علی محمد
بروجردی و آقا سید حسن مسقطی و آن ردیف
از تلامذه مرحوم قاضی بود بنای مباحثه و مکالمه
را با مرحوم حاج شیخ محمد حسین باز کرد و
آن قدر بحث را بر اساس استدلالات و براهین
مرحوم حاج سید احمد تعقیب کرد که حاج شیخ
را ملزم به قبول نمود.

[داستان میهمان بیدارعلی]

و دیگر فرمودند: داستانی عجیب در تبریز در

زمان طفولیت ما صورت گرفت:

درویشی بود در تبریز که پیوسته با طبرزین

حرکت می کرد، مرد لاغر اندام، گندم گون چهره

و جذابی بود به نام بیدارعلی، و عیالی داشت و

از او یک پسر آورده بود که اسم او را نیز

بیدارعلی گذارده بود؛ این درویش پیوسته در

مجالس و

محافل روضه و خطابه حاضر می شد و دم در رو به مردم می ایستاد و طبرزین خود را بلند نموده و می گفت: بیدارِ علی باش! و من خودم کراراً در مجالس او را دیده بودم.

یک شب یکی از دوستان بیدارعلی پاسی که از شب گذشته بود به منزل وی برای دیدار او آمد، بیدارعلی در منزل نبود، زن از میهمان پذیرائی کرد و تا موقع خواب، بیدارعلی نیامد و بنا شد آن میهمان در آن شب در منزل بماند؛ پسر بیدارعلی که او نیز بیدارعلی و طفل بود در رختخواب خود در گوشهٔ اطاق خوابیده بود، میهمان در همان اطاق در فراش خود خوابید و زن در اطاق دیگر خوابید و اتفاقاً در از روی میهمان قفل کرد.

میهمان در نیمهٔ شب از خواب برخاست و خود را به شدت محصور در بول دید، از جای خود حرکت کرد که بیاید بیرون و ادرار کند دید در بسته است! هرچه در را از پشت کوفت خبری نشد و هرچه داد و فریاد کرد خبری نشد! و از طرفی خود را به شدت محصور می دید، بیچاره شد و با خود گفت: این پسر را در جای خود می خوابانم و خود در جای او می خوابم و ادرار می کنم تا صبح که شود بگویند این ادرارِ طفل بوده است. آمد و طفل را برداشت و در جای

خودش گذاشت و به مجرد آنکه طفل را گذاشت
طفل تغوّط کرد و رختخواب را به کلی آلوده
نمود.

میهمان در رختخواب طفل خوابید و شب را
تا به صبح نیارامید از خجالت آنکه فردا که شود
و رختخواب مرا آلوده ببینند چه خواهند گفت؟!
و چه آبرویی برای من باقی خواهد ماند؟! و من
با چه زبانی شرح این عمل خطا و خیانت بار خود
را که منجر به خطای بزرگتر شد بازگو نمایم.

صبح که در اطاق رازن گشود که میهمان برای
وضو و قضاء حاجت بیرون آید میهمان سر خود
را پائین انداخته و یکسره از منزل خارج شد،
بدون هیچ

خداحافظی! و پیوسته در شهر تبریز مواظب بود که به درویش بیدارعلی برخورد نکند و رویاروی او واقع نشود، لذا هر وقت در بازار از دور بیدارعلی را می‌دید به گوشه‌ای می‌خزید و یا در کوچه‌ای و دگانی مخفی می‌شد تا درویش بیدارعلی بگذرد.

اتفاقاً روزی در بازار مواجه با بیدارعلی شد و همین‌که خواست مخفی شود بیدارعلی گفت: گدا! گدا! من حرفی دارم: (گدا به اصطلاح ترک‌های آذربایجانی به افراد پست و در مقام ذلت و فرومایگی می‌گویند) در آن شب که در رختخواب تغوّط کردی چرا مثل بچه‌ها تغوّط کردی؟

میهمان شرمنده گفت: سوگند به خدا که من تغوّط نکردم و شرح داستان را مفصلاً گفت -
انتهی کلام استاد علامه^۱.

اقول: شاید این حکایت بسیار آموزنده باشد و آن، اینکه هر کسی بخواهد گناه خود را به گردن دیگری بیندازد خداوند او را مبتلا به شرمندگی بیشتر می‌کند؛ چون همان‌طور که آبرو نزد انسان قیمت دارد آبروی دیگران نیز محترم و ذی‌قیمت است، و هیچ کس نباید آبروی انسان محترم دیگری را فدای

^۱ این حکایت آموزنده در مهر تابان، ص ۳۳۷ نیز آمده است.

آبروی خود کند، و الغاء گناه از گردن خود و القاء آن را به گردن دیگری در عالم کون و واقع و متن حقیقت عملی مذموم و غلط است، و انسان همیشه باید متوجه باشد که نظام کون بیدار است و عمل خطای انسان را بدون واکنش و عکس العمل نخواهد گذاشت.^۱

تفأل به قرآن کریم آیه الله گلپایگانی

در شب بیست و پنجم شهر ربیع الثانی ۱۴۰۰

هجریّه قمریّه که افتخار ملاقات

^۱ جنگ ۷، ص ۲۰۷ الی ۲۱۰.

آیه الله گلپایگانی دست داد در ضمن مذاکرات
فرمودند:

من در این نهضت اسلامی که باید حقاً به
اسلام و مسلمین کمک نمود سعی دارم که حوزه
علمیه محفوظ باشد و طلاب به پیشرفت‌های
تحصیلی خود برسند، و اگر خدای ناکرده
مختصر غفلتی شود و حوزه تعطیل گردد دیگر
به هیچ وجه به زودی و به این آسانی‌ها نمی‌توان
تشکیل حوزه داد! تمام این نهضت ثمره وجود
افرادى از این حوزه است.

مرحوم آیه الله فقید آقای حاج شیخ
عبدالکریم یزدی حائری در آن دوران فشار
طاقت فرسای شاه سابق (رضاخان) برای حفظ
حوزه بسیار زحمت کشید و رنج برد! و بالأخره
دیده شد که روح اسلامیّت مردم این سرزمین در
نتیجه مساعی جمیله افراد خریج از این حوزه و
نظائر آن بوده است.

من در این انقلابات و در این نهضت جلودار
و علمدار نیستم و سعی دارم که نقائص را
برطرف و خرابی‌ها را اصلاح کنم، و لذا از
دیدگاه عامّه و مردم مجتمع، شخصی بی طرف و
برکنار شمرده می‌شوم، و لله الحمد و له الشکر
که این عیب را که مردم بر ما می‌نهند بر خود
می‌خریم، و خود را در دست آراء و افکار عامّه

که پایهٔ متین و اصیلی ندارد قرار نمی‌دهیم.

امروز هر که در این امور زمام را در دست گیرد و سررشته داری کند از حملات شیطان و حکومت نفس امّاره و خطاهای بی‌حدّ و حساب و اشتباهات بی‌حدّ و حصر مصون و محفوظ نخواهد بود! و ما چون مریض هستیم و در کنار واقع شده‌ایم خداوند به لطف و کرم خود ما را حفظ فرموده است؛ من دربارهٔ کیفیت مشی و سلوک خود در این امور روزی با قرآن مجید تفأل زدم این آیه آمد:

﴿أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسْكِينٍ يَعْمَلُونَ فِي
الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ

مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا^۱.

از این آیه معجزه آسا فهمیدم که خداوند به ما عنایت دارد و این عیوب موجب محفوظ بودن از دستبرد شیطان است.

و در وقتی که آیه الله خمینی را در پانزده خرداد ۱۳۴۲ شمسی به زندان بردند و حوزه تعطیل شد، تا مدت‌ها دروس تعطیل بود و بسیاری از فضلاء و طلاب در نظر داشتند تا ایشان از زندان مستخلص نشوند حوزه شروع به کار نکند؛ ولی من دیدم این صلاح حوزه نیست چون ممکن است ایشان را به این زودی‌ها رها نکنند و در این صورت اگر حوزه تعطیل باشد طلاب متفرق می‌شوند و خدای ناکرده ممکن است حوزه متلاشی گردد، و این منظور و مقصود دستگاه حاکم جائز است؛ لذا تصمیم گرفتم درس را شروع کنم.

مرا تخویف کردند و گفتند: اگر درس را شروع کنی به احتمال قوی ممکن است طلاب شهریه شما را از شما قبول نکنند! من واقعاً در ترس و خوف افتادم که اگر درس را شروع کنم و طلاب حاضر نشوند و شهریه را قبول نکنند مقصود انجام نخواهد شد، لذا با قرآن برای این

^۱ سوره الکهف (۱۸) آیه ۷۹.

منظور تفأل زدم که آیا شهریه را بدهم یا نه؟ این آیه آمد:

﴿أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ﴾^۱

درس را شروع کردیم و شهریه را تقسیم نمودیم، بحول الله و قوته طلاب همگی حاضر شدند و شهریه را پذیرفتند و اعجاز قرآن مشهود و ملموس شد؛ و له الحمد في الأولى و الآخرة.^۲

تدریس علامه طباطبائی مدظله اسفار را در حوزه

قم [و بیان تفأل عجیب به دیوان حافظ]

در روز بیست و سوم شهر ربیع الثانی ۱۴۰۰ هجریه قمریه که به محضر مبارک استادنا المکرّم آقای طباطبائی - مدّ ظلّه - مشرف شدم ضمن بیان استخاره و تفأل به قرآن کریم که فرمودند هر دو منصوص و در روایات وارد شده است، فرمودند: فال با دیوان حافظ به تجربه رسیده است که بسیار عجیب است و برای این موضوع دو مورد از تفأل خود بیان کردند.

اوّل: فرمودند وقتی من از تبریز به قم آمدم و درس اسفار را شروع کردم و طلاب زیادی قریب

^۱ سوره الأعراف (۷) قسمتی از آیه ۱۱۷.

^۲ جنگ ۷، ص ۲۱۴ الی ۲۱۶.

به صد نفر در مجلس درس حاضر می‌شدند، حضرت آیه الله بروجردی - رحمة الله عليه - اولاً دستور دادند که شهریه طلابی که به درس اسفار می‌آمدند قطع کنند! و بر همین اساس من متحیر شدم که خدایا چه کنیم! اگر شهریه طلاب قطع شود این افراد بی‌بضاعت که فقط ممر معاششان شهریه است چه کنند؟! و اگر من تدریس اسفار را ترک کنم لطمه به سطح علمی و عقیدتی طلاب خواهد خورد.

بالآخره یک روز که به حال تحیر در اطاق راه می‌رفتم چشمم به دیوان حافظ افتاد که روی کرسی اطاق بود؛ آن را برداشتم و تفأل زدم که چه کنم، آیا تدریس اسفار را ترک کنم یا نه؟ این غزل آمد:

تا آخر غزل.

ثانیاً همان روز یا روز بعد آقای حاج احمد، خادم خود را در منزل ما

فرستادند و بدین گونه پیغام کرده بودند که: ما در زمان جوانی در اصفهان نزد مرحوم جهانگیرخان اسفار می خواندیم ولی مخفیانه، چند نفر بودیم و در خفیه به درس ایشان می رفتیم! و اما درس اسفار علنی در حوزه رسمی به هیچ وجه صلاح نیست و باید ترک شود!

من در جواب گفتم: به آقای بروجردی از طرف من پیغام ببرید که:

این درس های متعارف رسمی مانند فقه و اصول را ما هم خوانده ایم و از عهده تدریس و تشکیل حوزه های درسی آن برخورداریم آمد و از دیگران کمبودی نداریم! من که از تبریز به قم آمده ام فقط و فقط برای تصحیح عقائد طلاب بر اساس حقّ و مبارزه با باطله مادّیین و غیرهم می باشد. در آن زمان که حضرت آیه الله با چند نفر خفیه به درس مرحوم جهانگیرخان می رفتند طلاب و قاطبه مردم بحمد الله مؤمن و دارای عقیده پاک بودند و نیازی به تشکیل حوزه های علنی اسفار نبود، ولی امروزه هر طلبه ای که وارد دروازه قم می شود با چند چمدان (جامه دان) پُر از شبهات و اشکالات وارد می شود، و امروز باید به درد طلاب رسید! و آنها را برای مبارزه با ماتریالیست ها و مادّیین بر اساس صحیح آماده کرد و فلسفه حقّه اسلامیّه را

بدان‌ها آموخت! و ما تدریس اسفار را ترک
نمی‌کنیم، ولی در عین حال من آیه الله را حاکم
شرع می‌دانم، اگر حکم کنند بر ترک تدریس
اسفار مسأله صورت دیگری به خود خواهد
گرفت.

فرمودند: پس از این پیام، آیه الله بروجردی
دیگر به هیچ‌وجه متعرض ما نشدند و ما
سال‌های سال به تدریس فلسفه، اسفار و شفا و
غیرها مشغول بودیم.

دوم: در ایّامی که در نجف اشرف برای
تحصیل مشرف بودیم و بعضی از پنجشنبه‌ها به کوفه
می‌رفتیم. روزی با چند نفر از رفقا و دوستان در
کوفه نشسته بودیم و دیوان حافظ را با خود داشتیم
که ناگهان یکی از رفقا از راه رسید و ایستاده گفت:
فالی برای من بگیرید!

ما از دیوان حافظ برای او فالی گرفتیم این
بیت آمد:

همین که این بیت را از غزل شنید مات و
مبهوت و متحیر ماند به طوری که همه دوستان
در تعجب افتادند! و ناچار علت تحیر و سکوت
او را پرسیدند؟ در پاسخ گفتم: من میل دارم یک
مخدره‌ای را متعه کنم و برای تفحص از این
منظور دو مخدره پیدا شده است، یکی اصفهانی
و دیگری شیرازی است و من بین انتخاب هر
یک از آن دو متحیر بودم و بالأخره بنا به فال
خواجه حافظ گذاردم که چنین بیت معجزه آسا
پاسخ مرا داد.^۱

آثار نقاht در سنّ پیری

ایشان [آیه الله گلپایگانی] می فرمودند: من
بسیار ضعف و کسالت دارم و غیر از درس به
جائی نمی روم و مقید هستم که درس تعطیل
نشود، و هر وقت که به حرم مطهر [حضرت
معصومه] سلام الله علیها برای زیارت مشرف
می شوم و مردم دست و شانه [مرا] می بوسند و
دست به عبا و لباس برای تبرک می مالند و
از دحام می کنند خود را در دست آنها عیناً مانند

^۱ همان مصدر، ص ۲۱۰ الی ۲۱۲.

گنجشکی می بینم که در دست اطفال گرفتار شده
و اطفال مشغول بازی کردن با او هستند، چگونه
اطفال از بازی با گنجشک لذت می برند ولی آن
حیوان مسکین در دست آنها معذب و گرفتار
است؟! همین طور مردم از بوسیدن و دست
مالیدن به لباس و شانه و تبرک جستن متلذذ
می گردند ولی من در دست آنها قرین رنج و
آرزوی خلاصی و رهائی می کنم.

و در این وقت به یاد می آوریم گفتار مرحوم
آیه الله آقای حاج سید محمد تقی خونساری
- رضوان الله علیه - را که می فرمود: در بعضی از
اوقات که در کوچه برای درس می روم آن قدر
ضعف و کسالت هجوم دارد که اگر آشنائی از
دور

برسد آرزو دارم سلام نکند و مشغول احوال‌پرسی نگردد که من ناچار به جواب سلام و پاسخ گفتار او بشوم.

[اعتراض به نهضت مشروطه در محضر میرزا]

آقای حائری^۱ می‌فرمودند: روزی مرحوم آقا شیخ حسین یزدی پس از تمام شدن انقلاب مشروطیت به دست مرحوم میرزای نائینی و هم‌قطارانش و روی کار آمدن لامذهب‌ها و فکلی‌ها و معاندین اسلام، در مجلس میرزای نائینی بلند بلند به میرزا گفت: نهضت مشروطه «کار کردنِ خر شد و خوردن یابو!»

میرزا شنید و سر تکان داد و می‌خواست تصدیق کند، ولی می‌خواست که بفهماند که من لفظ «خر» را نشنیدم چون مرجعش به خود او بود.

بعضی از شاگردان مرحوم میرزا که در مجلس حاضر بودند مثل آقای آقا سید جمال الدین گلپایگانی و آقای حاج شیخ محمد علی کاظمینی هم اصرار داشتند که به میرزا تفهیم کنند که می‌گوید: کار کردنِ خر! کار کردنِ خر!

^۱ در این حکایت و حکایات بعد مراد حضرت آیه الله حاج آقا مرتضی حائری - رضوان الله علیه - می‌باشد.

آقای حائری می فرمودند: آقای شیخ حسین
یزدی مرد کج سلیقه‌ای بود.

داستان آقا شیخ اسماعیل جاپلّقی و دور افتادن از قافله

آیه الله حائری قضیه عجیبی را از مرحوم
مغفور آقای حاج شیخ اسماعیل جاپلّقی که از
اخیار و ابرار و از علمای معروف طهران بود نقل
کردند، فرمودند:

آقای جاپلّقی برای خود من بدون واسطه نقل
کرد که من با پدرم و جماعتی با کجاوه و دلیجان
و الأغ از جاپلق عازم تشرّف به ارض اقدس
علیّ بن موسی الرضا علیه آلاف التحیّة و الثناء
شدیم؛ و در آن زمان از جاپلق که از قراء آراک
است

تا طهران با الاغ و کجاوه ده روز طول می کشید و از طهران تا مشهد مقدّس یک ماه می کشید.

معمولاً قافله که از طهران حرکت می کرد یکسره می رفت تا شاهرود که وسط راه است و در آنجا دو روز برای حمام و رخت شوئی و استراحت توقّف می نمود؛ چون در طول پانزده روز از طهران به شاهرود مردم بسیار خسته و چرک و کثیف می شدند و برای استحمام و شستن لباس ها یک روز و برای استراحت روز دوّم را قرار می دادند.

روز اوّل که قافله وارد شاهرود شد و بنا بود همه به استحمام و تطهیر و تنظیف البسه مشغول شوند، من فقط مشغول شستن لباس های پدرم شدم و او را به حمّام بردم و به طور کامل نظیف نمودم به طوری که روز سپری شد و قادر بر شستن لباس های خودم و استحمام خودم نبودم؛ و فردا که بنا بود همه بخوابند و استراحت کنند تا در اوّل شب قافله حرکت کند، همه خوابیدند و از آن جمله پدرم نیز استراحت نمود، من به شستن لباس های خودم مشغول شدم همه را تنظیف و تغسیل نمودم و از خود استحمام نمودم، تا روز بسر آمد و ابدأً استراحتی نکردم و آن قدر خسته و فرسوده بودم که حدّ نداشت!

شب مردم نماز مغرب را خوانده و سوار

شدند و به راه افتادند قدری که راه رفتیم من دیدم
به هیچ وجه طاقت سواری و برقراری روی
مرکب را ندارم و آن قدر خواب و خستگی بر من
غالب است که هم اکنون است که از روی مرکب
به زمین بیفتم! با خود گفتم از الاغ پیاده می شوم
و کنار جاده یک ساعت می خوابم و سپس بیدار
می شوم و با سرعت خود را به قافله می رسانم؛
چون شخص پیاده معمولاً سرعتش از قافله و مال
بیشتر است، پیاده شدم و در بیابان کنار همان راه
خوابیدم.

یک مرتبه بیدار شدم دیدم آفتاب از آسمان بالا
آمده و غرق در عرق شده ام و

تمام خستگی من در رفته است، ولی یک شب تمام، و مقداری از روز را خوابیده‌ام! خدایا چه کنم و چگونه به قافله برسیم؟! و در این بیابان مال رو که جای پای مال بسیار است از کدام راه بروم که به قافله برسیم؟! و بین من و قافله یک شب راه است، چگونه خود را برسانم!؟

در این حال دیدم ناگهان دو نفر مرد در نزد من آمدند و در تن یکی از آنها لباس نمدی بود که نیمه‌آستین داشت و به من گفتند: برخیز و از این راه برو و به قافله می‌رسی! و یکی از آن راه‌ها را که جای پای مال بود نشان دادند؛ من برخاستم و به راه افتادم.

تقریباً پنج دقیقه که راه رفتم رسیدم به قهوه‌خانه‌ای که در کنار استخری بزرگ واقع بود، من در آن قهوه‌خانه رفتم و یک استکان چای خوردم؛ صاحب قهوه‌خانه خواست استکان دیگر بیاورد قبول نکردم چون قیمت دو استکان مجموعاً سه شاهی می‌شد و من بیش از صد دینار که دو شاهی بود با خود همراه نداشتم، و بقیه پول‌ها نزد پدرم و در اسباب‌های من با قافله رفته بود. قهوه‌چی پرسید: چرا یک چای دیگر نمی‌خوری؟ گفتم: چون صد دینار بیشتر ندارم. گفت قبول دارم و به همان دو شاهی یک استکان دیگر چای خوردم و بعد به راه افتادم.

و تقریباً پنج دقیقه راه آمدم رسیدم به کاروانسرای و دیدم قافله ما در اینجا پیاده شده‌اند و مخصوصاً پدرم هنوز به داخل کاروانسرا نرفته و به پشت دیوار کاروانسرا نشسته و تکیه داده است، و پدرم گفت: ما الآن از راه رسیده‌ایم کجا بودی تو؟ من قضیه را نقل کردم و گفتم که فقط ده دقیقه راه آمده‌ام تا رسیدم، گفت: عجباً ما از شب تا به صبح راه پیموده‌ایم، چگونه تو این مسافت دراز را در این مدت کوتاه آمده‌ای؟! این مسلماً در اثر تصرف و راهنمایی آن دو مرد که از رجال الغیب بوده‌اند می‌باشد.^۱

معجزات حضرت امام رضا علیه السلام

حضرت آیه الله حائری (آقای حاج آقا مرتضی، دامت برکاته) در جلسه دیدار و ملاقات حقیر با ایشان در مشهد مقدس - در طول ایامی که فیما بین دوازدهم رمضان تا سوم شوال ۱۴۰۰ هجریه قمریه بود - مطالب بسیار مفید و ارزنده‌ای بیان فرمودند، که به چند تا از آنها به جهت اختصار در اینجا اکتفا می‌شود:

[شفا یافتن همسر حاج آقا بزرگ اراکی توسط

^۱ همان مصدر، ص ۲۱۶ الی ۲۲۰.

امام رضا علیه السلام [

اول آنکه: آقای حاج شیخ آقا بزرگ اراکی که مردی پیر (قریب به نود سال دارند) و فعلاً در قید حیات و در اراک از علماء برجسته هست، (اخوی بزرگ آقای حاج آقا مجتبی اراکی که در قم ساکن بوده و از رفقای صمیمی می باشند، و در صدق گفتار و کلام هر دو برادر، هیچ جای شبهه و تردید نیست) برای من حکایت کردند که:

عیال آقای حاج شیخ آقا بزرگ در سن جوانی مبتلا به درد چشم شدید می گردد که مدت ها در اراک و همدان معالجه می کنند و هیچ مثمر ثمر واقع نشده و اطباء از بهبود آن مأیوس می گردند و اعلام عدم قدرت بر معالجه می کنند؛ چشم ها روز به روز رو به کوری می رود به طوری که دختر در آستانه فقدان چشم قرار می گیرد.

پدر و مادرش پریشان شده و چون شنیده بودند که اگر کسی چهل روز در مشهد مقدس به عنوان زیارت و قضاء حاجت اقامت کند حضرت حاجت او را برمی آورند، دختر را با خود به ارض اقدس مشهد حرکت داده و به قصد اقامت یک اربعین سکنی می گزینند؛ و پیوسته به حال اضطرار و التجاء بوده و راه تضرع و استکانت می پیمایند.

اتفاقاً چشم دختر علاوه بر آنکه هیچ اثری از

بهبودی در آن مشاهده

نمی‌شود، رفته رفته رو به نقصان بوده و دیگر از تشرّف به حرم مطهر هم می‌مانند و فقط در منزل روزها را می‌گذرانند، تا تقریباً چند روز به انتهای اربعین مانده بود پدر و مادر بسیار گرفته و ملول و با حال ضجرت و انفعال می‌گویند: وا أسفا! اربعین هم بسر آمد و نتیجه‌ای عائد نگشت! در یکی دو روز آخر که مشغول جمع‌آوری اسباب و اثاثیه بوده و آماده برای حرکت بودند، از سقف اتاق ناگهان یک چیز مختصری می‌افتد، مانند: گچ یا فضله پرنده و شبه آن، و به دل آنها چنین الهام می‌شود که این داروی چشم فرزند است؛ فوراً آن را کوبیده و با آب مخلوط می‌کنند به چشم‌ها می‌ریزند و چشم‌ها شفاء می‌یابد، کأن لم یکن شیئاً مذکوراً! و چند روز دیگر را با دختر به حرم می‌روند برای زیارت و سپس بار سفر بسته و به سمت اراک مراجعت می‌کنند.

[گرفتن مخارج سفر و سوغات زیارت امام رضا

علیه السّلام]

دوّم آنکه: در منتخب التواریخ آقا میرزا هاشم که در صدق گفتار او شبهه‌ای نیست مسطور است که:

یک زن از غندی که از غند موطن او بود، دیده می‌شد که مکرّر به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام می‌آید و برمی‌گردد، با

آنکه از مادّیات چیزی در بساط نداشت! از او سؤال شد، گفت: من مخارج سفر را تماماً از حضرت می‌گیرم! در هر سفر که تشرّف حاصل می‌کنم خود آن حضرت مخارج سفر و سوغات را به من می‌دهند.

[شفا یافتن حضرت آیه الله حائری توسط امام

رضا علیه السّلام]

سوّم آنکه: من^۱ در یکی از سفرها مریض شدم

به مرض سخت، و تب

شدیدی داشتم؛ خیلی متأثر شدم و ناراحت، خوفاً از اینکه من اینجا می‌میرم و رفقای همسفر خود را به زحمت می‌اندازم! با آن حال کسالت و تب شدید به حرم مشرّف شدم و بدن خود را به دیوارهای رواق مطهّر مالیدم، از حرم که بیرون آمدم در مسجد گوهرشاد، چنان تب رفته و خداحافظی کرده و بهبودی حاصل شده بود که برای هیچ کس به حسب ظاهر قابل باور نبود.

**راجع به تولّد مرحوم آیت الله حائری رحمة الله
علیه**

^۱ مراد حضرت آیه الله آقا شیخ مرتضی حائری - رضوان الله علیه - می‌باشد.

چهارم: از قضایای عجیب آنکه پدر من مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی فرزند فرید پدر و مادر بود و آنها هیچ اولادی دیگر نیاوردند و من عمو و عمّه نداشتم.

توضیح آنکه: جدّ من مرحوم محمد جعفر که از زمره اهل علم نبود، بلکه در طائفه ما غیر از پدرم هیچ کس اهل علم نبود، و با آنکه سالیان دراز با جدّه ما ازدواج کرده بود اولادی از آن دو به هم نمی‌رسید؛ جدّ ما مرحوم محمد جعفر پیوسته متعه می‌گرفت تا شاید خداوند از او فرزندی روزی کند و روزی نمی‌فرمود. مدّتها گذشت و از آن متعه‌ها خبری نشد تا یک روز که زمستان و هوا سرد بود و جدّ من در منزل یک متعه برای نماز رفته بود، آن متعه چنین تصوّر کرد که برای معاشقه آمده است و دختر بچّه خود را که از شوهر سابق خود داشت به هر طریق می‌خواست از منزل به بهانه‌ای خارج کند، و چون هوا سرد بود دخترک بیرون نمی‌رفت.

تا نماز جدّ ما به پایان رسید خیلی متغیّر و عصبانی شد که چرا در این هوای سرد دختر را از منزل بیرون می‌فرستی؟! همانجا حقّ متعه را داد و مدّتش را بخشید و مدّت سایر متعه [ها] را بخشید و گفت که من دیگر ابداً متعه نمی‌گیرم و پیرامون این کارها نمی‌روم؛ خداوندا تا کی من به

خاطر یک فرزند، دست به غیر تو دراز کنم که

موجب آزار و اذیت دخترک یتیم در هوای سرد زمستان گردد؟! بعد از این واقعه خداوند به او از همان جدّه ما که سالیان دراز اولادش نمی شد فقط و فقط یک پسر عنایت فرمود که او را «عبدالکریم» نام نهادند.

و اقول: مناسب بود او را هبة الله یا عطاء الله

نام گذاری کند.

راجع به حالات مرحوم آقای حاج شیخ

عبدالکریم حائری یزدی رحمة الله علیه

[پنجم:] مرحوم پدرم چون دارای استعداد کافی بود و از طفولیت از عهده خواندن نامه و فهمیدن آن بر می آمد او را برای تحصیل از ده به شهر فرستادند و سپس عازم کربلا شد و درسهای خود را در آن مکان مقدّس می خواند.

مرحوم فاضل اردکانی (که معاصر با مرحوم میرزای بزرگ شیرازی حاج محمد حسن بود و در علم و فضیلت بسیاری او را بر مرحوم شیخ انصاری مقدّم می دانستند) چون استعداد وافر پدرم را دید او را به سامراء فرستاد و نامه ای به مرحوم میرزای بزرگ نوشت؛ مرحوم پدرم که بیست سال بیشتر نداشت با نامه فاضل به سامراء به خدمت میرزای بزرگ مشرف شد و خدمت آن مرحوم تلمذ می نمود.

ولی عمده درسهایش نزد مرحوم آقا سید
محمد فشارکی اصفهانی بود، و کراراً می فرمود:
من هرچه دارم از مرحوم آقا سید محمد دارم!
پدرم حقیقتاً نسبت به او عشق می ورزید و
خدمت منزل آقا سید محمد را می نمود، و اگر
خودش شخصاً تعبیر نمی نمود که من نوکر آقا
سید محمد هستم من چنین تعبیری نمی نمودم.
آقا سید محمد در سن ۵۷ سالگی رحلت
نمود. پدرم می فرمود: من استاد را در خواب
دیدم و عرض کردم: نجات در چیست؟ فرمود:
در دو چیز؛ اوّل: در تزکیه نفس، دوّم: در
پرستاری و رسیدگی به اولاد من.
پدر من می فرمود: بسیاری می گویند که: مرد
آن است که از قول و گفتار

خود نگذرد، ولی من می گویم که مرد آن است
که از گفتار و قول خود بگذرد.

[در حالات مرحوم اردکانی رحمة الله عليه]

[ششم:] مرحوم اردکانی مردی شوخ و مزاح بود
و در قهوه‌خانه می رفت؛ و یک شاهی سهم امام
قبول نکرد، و فتوا نداد و با آنکه میرزای بزرگ
پیشنهاد نمود که تمام خطّه کربلا را بدو واگذار
کند ابدأ قبول نکرد.

به مرض استسقاء دچار شد و با آن مرض
رحلت کرد؛ باد استسقاء و ورم آن، بیضتین او را
گرفته و متورّم نموده بود، سؤال می کردند: این
چیست که بر بیضتین عارض شده است؟ در
جواب می گفت:

این باد کله آقایان است که بر بیضتین من
ریخته است.

برای فتوا و مرجعیّت و تعیین این موضوعات
به او مراجعه می نمودند، می فرمود:

شُستن اسافل اعضاء (و اسم آن را می برد)
آن قدر مهمّ نیست که این دقّت‌ها و اعلم‌ها را
لازم داشته باشد، ولی چون میرزا محمّد حسن
شیرازی مردی است که در دین استوار و محتاط
است به او مراجعه کنید.

راجع به کیفیت بحث در سامراء

مرحوم میرزای شیرازی از نجف اشرف تنها
به سامراء هجرت نموده و قصد توطن نمود و
سپس شاگردان و خواص او یک‌یک مشرف
شدند و حوزه علمیه تشکیل شد.

مرحوم میرزا در بدو ورود به سامراء مجالس
درشش شش تا هفت ساعت طول می‌کشید و
غالباً هفت ساعت بود! صبح که در مسند درشش
می‌نشست یکسره تا ظهر درس می‌گفت و همین
باعث التیام حوزه و تشیید آن شد.

در هر مسأله‌ای که وارد می‌شدند تمام اطراف و جوانب آن را رسیدگی می‌نمودند، و به مقتضای الکلام یجرّ الکلام به هر جا که کلام کشیده می‌شد دنبال می‌کردند و به عمق بحث می‌رساندند، و بدین مناسبت شاگردان ورزیده و زبردست و متفکر و متعمّق و محقّق تربیت نمود؛ با آنکه از نقطه نظر کمّیت زیاد مهمّ نبود و تمام طلاب سامراء در زمان میرزا به سیصد نفر بالغ می‌شد ولی از لحاظ کیفیّت بسیار مهمّ بود! به طوری که از شاگردان مخصوص خود مرحوم میرزا هشت نفر در زمان آن مرحوم از هر جهت لیاقت و قابلیت مرجعیّت عامّه شیعیان را پیدا کردند؛ ولی رفته رفته میرزا زمان درس را تقلیل داد و روزی بیش از یکی دو ساعت بحث نمی‌فرمود و بحث‌ها را به شاگردان خود سپرد که عمده آنها مرحوم آقا سیّد محمّد فشارکی اصفهانی است.

مرحوم میرزا غالباً از شاگردان خود سؤال می‌نمود، بالأخصّ از مرحوم میرزای کوچک آقا میرزا محمّد تقی شیرازی - اعلی الله مقامهما - بسیار سؤال می‌کرد، و پس از ختم بحث و پایان مسأله باز می‌پرسید: آقا میرزا محمّد تقی باز ادامه دهیم بحث را یا همین جا کافی است و خاتمه دهیم؟ و مرحوم آقا میرزا محمّد تقی هرچه

می گفت همان را مرحوم میرزا عمل می نمود؛ و گاه می شد که پس از بحث تامّ در مسأله و خاتمه آن، که به هیچ وجه جای خالی در بحث نمانده بود، چون آقا میرزا محمّد تقی می گفت: «باز ادامه دهید» مرحوم میرزا باز مسأله را ختم نمی نموده و وارد در مسأله جدید نمی شدند، بلکه همان بحث را تا مدّتی تعقیب می نمودند.

مرحوم آقا میرزا محمّد تقی شیرازی بعد از میرزای بزرگ مرجع عامّه شیعیان شد و تمام فضلاء و علماء و هم قطاران مرجعیّت ایشان را تصویب نمودند؛ رحمة الله علیهما.^۱

[فوت دختر آقای حداد (ره)]

حضرت آقای حاج سیّد هاشم حدّاد - روحی فداه - می فرمودند: دختری داشتم دو ساله، فوت کرد و در شب ما او را در کنار اطاق گذاشته بودیم تا فردا او را دفن کنیم، و البتّه به صورت یک طفل کوچک به او نظر می نمودیم.

ناگاه در همان شب من دیدم این طفل بزرگ شد و همه اطاق را فراگرفت و همه خانه را و همه شهر را و همه عالم را! گفتم: عجب! این روح بزرگ این طفل خردسال است که ما به دیده

^۱ همان مصدر، ص ۲۵۶ الی ۲۶۱.

تحقیر به او می‌نگریستیم.

راجع به تقلید از مرحوم حاج میرزا علی آقای

قاضی، رضوان الله علیه

آقای سیّد هاشم هندی (رضوی) نقل کرد که:
یکی از سادات محترم هند به نام سیّد علی
نقی هندی از هند برای تحصیل علوم دینیّه به
نجف اشرف می‌آید و در آن وقت مقارن می‌شود
با فوت مرحوم آقا سیّد محمد کاظم یزدی و
سپس آقای میرزا محمد تقی شیرازی؛ و می‌بیند
که رساله‌های بسیاری طبع شده است و از طرف
افراد بسیاری و طلاب، آن رساله‌ها را در هنگام
خروج مردم از صحن مطهر کربلا به مردم مجّانی
می‌داده‌اند و در اعطاء آنها تنافس می‌نمودند.

این منظره برای آقا سیّد علی نقی دچار اشکال
و شبهه می‌گردد و امر تقلید بر او سخت می‌شود
و نمی‌داند که از چه شخصی تقلید کند؟ بالأخره
با خود قرار می‌گذارد به حضرت امام عصر عجل
الله تعالی فرجه متوسّل گردد و برای حلّ این
معضله از ایشان راهنمایی بخواهد که شخصی را
برای تقلید او معرفی کنند.

و برای این مهمّ با خود قرار می‌گذارد که یک
اربعین در مسجد سهله اقامت کند و به عبادت
مشغول باشد تا کشف مطلب شود؛ هنوز چهل
روز به پایان نرسیده بود که ناگاه دید یک نور

بسیار قوی در مقام حضرت حجّة ارواحنا فداه

ظاهر شد

که آن نور، نور امام زمان بود و آن نور اشاره کرد
به سیدی که تنها در مقام نشسته بود و گفت: از
این سید تقلید کن!

سید علی نقی نگاه کرد و دید این سید آقای
حاج میرزا علی آقای قاضی هستند و آن نور
ناپدید شد؛ ولی می گوید: من با خود گفتم این
معرفی این سید به من بود و این تنها کافی نیست،
باید خود این سید هم نزد من بیاید و بگوید:
«حضرت امام زمان امر تقلید تو را به من ارجاع
نمودند.»

و لذا از مسجد سهله بیرون آمدم و به مسجد
کوفه در آمدم و در آنجا معتکف شدم تا زمانی
که این امر تحقق یابد و حضرت ولی عصر به آن
سید بگویند: برو به نزد سید علی نقی و او را از
این امر مطلع گردان!

یک روز که در مسجد کوفه نشسته بودم
مرحوم قاضی به نزد من آمد و فرمود: در احکام
دین هرچه می خواهی از من بپرس و بدان عمل
کن! ولی این قضیه را نزد احدی فاش مساز!

سید علی نقی می گفت: از آن به بعد من از آن
سید تقلید می کردم و هر مسأله ای پیش می آمد از
او می پرسیدم تا زمانی که مرحوم قاضی فوت
کرد؛ از آن به بعد نسبت به هر مسأله ای که پیش
می آید و من حکمش را نمی دانم در خواب

مرحوم قاضی به سراغ من می‌آید و حکم آن را
به من می‌فرماید.^۱

[مکاشفه‌ای از مرحوم علامه در تولد فرزندشان

آقای حاج سید علی]

یک فرزند این حقیر که آقا سید علی نام دارد
در لیلۀ دوازدهم شهر رمضان المبارک، یک
ساعت از نیمه شب گذشته، در سنۀ یک هزار و
سیصد و هشتاد و پنج هجریۀ قمریۀ، در طهران،
احمدیۀ، متولد شد؛ و در آن هنگام این حقیر در
اطاق بیرونی که محل کتاب‌ها بود به علّت
خستگی مفرط که در اثر

^۱ همان مصدر، ص ۵۷۴ و ۵۷۵.

مقدمات وضع حمل و آوردن قابله و غیره پیدا کرده بودم، در حال چُرْت و خواب بودم که دیدم مرحوم رضوان مقام آیه الله آقای حاج شیخ محمد جواد انصاری - رضوان الله علیه - به من آئینه‌ای عطا کردند و آن را در مقابل صورت من قرار دادند؛ این لحظه همان لحظه‌ای بود که طفل متولد شد و صدای گریه و استهلال او مرا از حالت پینگی و خواب خارج کرد؛ این حقیر بعد از اذان و اقامه در گوش‌های طفل، این خواب را برای مادرش بیان کردم و نماز صبح را نیز در همان اطاق نزد طفل بجای آوردم.

کرامت حضرت امام رضا علیه السلام در

استجابت دعای دختر مرحوم حیدری

حضرت آیه الله آقای حاج سید علی لواسانی - دامت برکاته - فرزند مرحوم آیه الله حاج سید ابوالقاسم در روز یکشنبه ۱۴ شهر صفر الخیر ۱۴۰۴، در منزل حقیر در مشهد مقدس رضوی علیه السلام از کرامت حضرت رضا علیه السلام حکایتی نقل کردند که جالب است؛ این حکایت متعلق به دختر مرحوم آقا سید علی نقی حیدری صاحب کتاب استنباط الاصول فرزند مرحوم آقا

سید مهدی حیدری صاحب کتاب جنگ انگلیس
و عراق فرزند مرحوم آقا سید احمد حیدری،
بانی حسینیه حیدری‌ها در کاظمین
علی‌هما السلام است. و حکایت از این قرار
است:

تقریباً در حدود ده سال قبل از این، دختر
مرحوم آقا سید علی نقی حیدری که مدتی شوهر
کرده بود و از او اولادی به هم نرسیده بود، با
جمعی از ارحام خود ولی بدون شوهر از کاظمین
برای زیارت قبر مطهر حضرت علی بن موسی
الرضا علیه السلام به مشهد مقدس آمدند و
روزی برای دیدار با اهل بیت ما که با هم سابقه
آشنائی داشتند در منزل ما آمدند، اهل بیت ما به
آنها خیر مقدم گفت،

ولی بسیار ایشان را مهموم و مغموم دید؛ از علت پرسید، گفتند: این دختر سالیان درازی است که ازدواج کرده ولیکن اولادی نیاورده و اینک شوهر او در صدد تجدید فراش است و از وقتی این خبر به این دختر رسیده است زندگانی برای او تلخ شده، نه روز دارد و نه شب، پژمرده و پلاسیده شده و پیوسته در تشویش و نگرانی بسر می‌برد.

اهل بیت ما به آنها می‌گوید: هرکس به زیارت امام رضا علیه السلام بیاید و سه حاجت بخواهد، آن حوائج و یا یکی از آنها (تردید از ناقل است) برآورده خواهد شد. الآن وضو بگیر و به حرم مطهر مشرف شو و از آن حضرت طلب اولاد کن! دختر برمی‌خیزد و وضو می‌گیرد و به حرم مطهر مشرف می‌شود و دعا می‌کند و این خانواده پس از زیارت مشهد به کاظمین مراجعت می‌کنند.

آقای حاج سید علی لواسانی فرمودند: ما عادتمان این بود که در هر سال یک بار به اعتبار عالیات مشرف می‌شدیم، و فصل زمستان را در آنجا می‌ماندیم؛ چون به کاظمین مشرف شدیم و در منزل مرحوم حیدری رفتیم دیدیم صدای گریه طفل نوزاد بلند است و اهل منزل آن قدر خوشحالند که در پوست نمی‌گنجند! و گفتند:

همین که ما از مشهد مراجعت کردیم و شوهر
این دختر با او مضاجعت کرد، به مجرد آمیزش
حمل برداشت! و اینک که نه ماه می‌گذرد بچه
تولد یافته است و بهترین موهبت و عطای
حضرت رضا علیه السّلام به ما رسیده است.

حکایتی از مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی راجع به اشتباه واضح

آقای آیه الله میرزا محمد رضای مهدوی
دامغانی - دامت برکاته - حکایتی از مرحوم حاج
شیخ هاشم قزوینی نقل کردند که بسیار جالب
است.

می‌فرمودند: مرحوم حاج شیخ هاشم مردی
مراقب و صاحب فتوا و دور از

هوی و میل ریاست بود؛ با آنکه از زمرهٔ نخبگان اصحاب مرحوم آقازاده کفائی (آقازادهٔ بزرگ مرحوم آخوند خراسانی) بود و در ردیف مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی و مرحوم پدر ما (حاج شیخ محمد کاظم دامغانی) و آقا میرزا مهدی اصفهانی و نظائرهم بود ولیکن به هیچ وجه حاضر برای ریاست نشد و مقلد نداشت و نماز جماعت هم نمی خواند! و با آنکه از اساتید و مدرسین معروف مشهد بود بلکه از ممتازترین مدرسین از جهت بیان و تقریر بود و مع ذلک فتوا نداد! ولیکن شاید دوره‌هایی قریب به ده تا پانزده دوره از کتاب مکاسب شیخ را تدریس کرده بود.

نقل می‌کرد که: شبی که قدری گرفتاری فکری هم داشتم، در موقع مطالعهٔ کتاب مکاسب به لغتی برخورد کردم و نفهمیدم معنایش چیست؟ و آن لفظ «لکن» بود هرچه فکر کردم نفهمیدم تا به حدّی که گمان کردم من کتاب فارسی می‌خوانم و این لفظ «لگن» است و باز هم دیدم معنای مناسبی ندارد؛ بالأخره کتاب را به هم گذارده و خوابیدم و صبح که بیدار شدم باز مطالعه کردم و دیدم کتاب، کتاب عربی است ولیکن این لفظ فارسی «لگن» در اینجا چه می‌کند؟!!

عیال خود را صدا زدم و گفتم: این کلمه را

بخوان! گفت: من غیر از قرآن کتاب عربی بلد
نیستم بخوانم، من فقط کتاب فارسی می‌توانم
بخوانم!

گفتم: همان‌طور که الفاظ فارسی را
می‌خوانی این را بخوان! آمد و شروع کرد به
طریق هجّی کردن که در مکتب یاد گرفته بود،
گفت: «لام زَبْرٌ لَ، کاف به صدای زیر، نون
جزمی: لَکِنْ»

من در دنیائی از حیرت و اَسف فرو رفتم که
این چه خطائی بود که یک زن بدون سواد
تصحیح اشتباه من می‌کند! و فهمیدم که: اِلهی
بِیْدِکَ لَا بِیْدَ غَیْرِکَ زیادتِ و نقصی و نفعی و
ضَرّی!

[لولا کتابُ الألفین و زیارة الحسین علیه السّلام

لأهلکتنی الفتاوی]

در لئالی الأخبار، صفحه ۶۵۲، در شرح احوال
علامه حلّی آورده است که بعد از فوتش او را در
خواب دیدند، و خواب بیننده گویا خود را به
صورت فخرالمحققین فرزند علامه می‌دید، به
علامه می‌گوید: در آن نشئه چه شد؟

^۱ همان مصدر، ص ۵۷۷ الی ۵۸۱.

علامه می گوید: لولا کتابُ الألفین و زیارة

الحسین علیه السلام لأهلکتني الفتاوی^۱.^۲

سید ضیاء الدین درّی و خواب عجیب

آقا سید ضیاء الدین درّی یکی از وعّاظ و اهل منبر درجه اول طهران و استاد علوم معقول بوده‌اند و اینک متجاوز از سی سال است که فوت کرده‌اند. حقیر در پای منبر ایشان کراراً بوده‌ام، مسلک حکمی و عرفانی در منبر داشت و بیانش جالب و منبرش محققانه بود.

در شب سوّم ربیع الثانی یک هزار و چهارصد و دوازده هجریّه قمریّه، أخ الزّوجه حقیر (حجّة الاسلام آقای حاج سید حسن معین شیرازی) در بنده منزل در مشهد مقدّس بودند، و از ایشان خواب جالبی را نقل نمودند که ذکرش مقرون به لطف است:

معمولاً در طهران، هر واعظی را که برای یک دهه برای منبر در مجلسی دعوت می‌کردند، در شب آخر نیز وی را برای همان دهه از سال آخر دعوت می‌نمودند. در سال آخری که مرحوم سید ضیاء الدین درّی در قید حیات بود، یک

^۱ جنگ ۱۳، ص ۳۶.

^۲ لئالی الأخبار، ج ۵، ص ۳۹۴.

شب از دههٔ محرّم (شب هشتم یا نهم) از ایشان

قبل از منبر جوانی سؤال می‌کند که:

مراد از این شعر چیست؟

مرحوم درّی می گوید: جواب این سؤال را در بالای منبر می‌دهم تا برای همه قابل استفاده باشد. ایشان مفصلاً در فراز منبر از قضیه نهدی آدم ابوالبشر از خوردن گندم، و داستان نان جو خوردن امیرالمؤمنین علیه السلام را در تمام عمر بیان می‌کند، حتی اینکه آن حضرت در تمام مدت عمر ابداً نان گندم نخورد و از نان جوین سیر نشد!

مراد از شیخ در این بیت، حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام است که وعده نخوردن از شجره گندم را در بهشت داد ولی به آن وفا نکرد و از امر خداوند سرپیچی کرد و گندم را تناول نمود، و مراد از پیر مغان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که در تمام مدت عمر نان گندم نخورد و وعده عدم تناول از شجره گندم را او ادا کرده و به اتمام رسانید.

این مجموع تفسیر این بیت بود که او بر سر منبر شرح داده و منبرش را خاتمه داد.

قبل از پایان سال، مرحوم درّی فوت می‌کند؛ و لهذا در آن مجلس مدعوئی که باید در دهه محرم حضور داشته باشد، نمی‌تواند شرکت کند.

درست در سال بعد در دههٔ محرّم در همان شبی
که این جوان سؤال را از مرحوم درّی می‌کند، وی
را در خواب می‌بیند که مرحوم درّی به نزد او آمد
و گفت: ای جوان! تو در سال قبل در چنین شبی
از من معنی این بیت را پرسیدی و من آن‌طور
پاسخ گفتم، امّا چون بدین عالم آمده‌ام معنی آن،
طور دیگری برای من منکشف شده است:

مراد از «شیخ» حضرت ابراهیم علیه السّلام است و مراد از «پیر مغان» حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام و مراد از «وعده» ذبح فرزند [است] که حضرت ابراهیم بدان امرِ خداوند وعده وفا داد، امّا حقیقت وفا را حضرت أباعبدالله الحسین علیه السّلام در کربلا به ذبح فرزندش حضرت علیّ اکبر علیه السّلام انجام داد.

فردای آن شب، این جوان در آن مجلس معمولی همه سألۀ مرحوم درّی می‌آید و این خواب خود را بیان می‌کند و معلوم است که با بیان این خواب چه انقلابی در مجلس روی داده است.

اقول: روایت گندم نخوردن در تمام عمر، اختصاص به رسول الله دارد که چون از أميرالمؤمنین علیه السّلام می‌پرسند که عائشه روایت می‌کند که رسول خدا در تمام عمر یک شکم سیر نان گندم نخورد، حضرت می‌فرماید: عائشه دروغ می‌گوید، رسول خدا در تمام مدّت عمر نان گندم نخورد و از نان جو یک شکم سیر نخورد! - انتهى.

البته شکی نیست که أميرالمؤمنین علیه السّلام هم تأسی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم دارد و نان گندم نخورده است، كما هو المستفاد من الأخبار؛ و امّا این، غیر از

مضمون روایت سابق است.^۱

[داستانی در باب تملق]

و در صفحه ۳۰۲ [از کتاب شرح نامه

حضرت أميرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر]

آیه الله منتظری آورده‌اند: مرحوم حاج میرزا علی

آقای شیرازی - خداوند رحمتش کند - از

علمای اصفهان بود، می‌گفت که:

یک آقای پای منبری نشسته بود و یک

روضه‌خوان هم بالای منبر داشت

^۱ جنگ ۱۳، ص ۸۳ الی ۸۵.

تعریف از این آقا می‌کرد که این آقا چه کرده
است! بعد، این آقا از پای منبر گفت: فرزند، می‌دانم
دروغ می‌گویی، تملق می‌گویی، اما بگو که خوشم
می‌آید!

[انتقاد مرحوم آقا سید جمال الدین گلپایگانی از

رویه مرحوم آقا سید محمد کاظم یزدی]

جناب محترم آیه الله آقای حاج شیخ لطف
الله صافی گلپایگانی - دام عزّه - در شب اوّل
ربیع المولود ۱۴۰۴ در مشهد مقدّس نقل کردند
از مرحوم آیه الله آقا سید جمال الدین گلپایگانی
- رضوان الله علیه - که از رویه مرحوم آیه الله آقا
سید محمد کاظم یزدی به شدّت انتقاد می‌کرد،
راجع به صحیفه کاظمیه^۲ و کلمات قصاری که از
مطالب خود نوشته و طبع نموده‌اند؛ و می‌فرموده
است: این یک نوع جسارت و جرأت در مقابل
امامان است! و در موقع بیان این مطلب خودش
نیز دچار احساسات شده و حالش تغییر می‌کرد!
و می‌فرمود: شما صحیفه سجّادیّه سادسه و
سابعه بنویس و یا دعاهای حضرت امام کاظم

^۱ همان مصدر، ص ۱۰۳.

^۲ صحیفه کاظمیه مجموعه دعاهای انشاء شده مرحوم آقا سید محمد کاظم
یزدی است که به عنوان صحیفه کاظمیه طبع کرده بودند.

علیه السّلام را جمع کن و صحیفه‌ای ترتیب بده!

این کارها یعنی چه!؟

[مکاشفه آقا سید جمال الدین گلپایگانی از فوت

آقا شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی]

و نیز آیه الله صافی نقل کردند از مرحوم

آیه الله آقا سید جمال الدین گلپایگانی -

رحمة الله علیه - که بعد از فوت مرحوم آیه الله

آقا ضیاء الدین عراقی که ریاست و تدریس نجف

منحصراً با آیه الله شیخ محمد حسین اصفهانی

شد، و

هیچ کس احتمال فوت آن مرحوم را نمی داد (تقریباً پس از دو ماه از رحلت عراقی) در وقتی که مرحوم گلپایگانی در قنوت نماز وتر بودند در حال بیداری، به تمام معنی مشاهده می کنند که: مرحوم آقا ضیاء الدین سوار بر استری است و همین طور می رود تا در منزل مرحوم حاج شیخ محمد حسین داخل شد!

مرحوم گلپایگانی پس از نماز می گوید: مرحوم اصفهانی فوت کرده است! همین که قبل از طلوع آفتاب بر سر مناره أمير المؤمنين می خواهند ندا کنند و صلاة بکشند، می گوید: گوش کنید که اینک خبر فوت مرحوم اصفهانی را می دهند! اتفاقاً چون گوش فرا می دهند می شنوند که رحلت ایشان را اعلام و برای تشییع جنازه مردم را دعوت می کند.

[شدت اهتمام مرحوم آية الله آخوند خراسانی به

امور طلاب]

و جناب محترم آية الله آقای حاج سيّد مهدی روحانی (فرزند مرحوم آقای حاج سيّد أبو الحسن) از مرحوم آية الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی نقل کردند که:

یک شب یک نفر از طلاب به نزد ایشان آمد و گفت: عیالم درد زایمان دارد و من قابله را نمی شناسم؛ مرحوم آخوند منزل قابله را بلد

بودند ولیکن در منزل ایشان در آن وقت هیچ
مردی نبود که با آن طلبه به منزل قابله رود حتّی
خادم هم نبود. مرحوم آخوند در همان حالی که
بود، با شب کلاه فانوس را بر می دارد و با معیت
آن طلبه به منزل قابله می آید و طلبه را راهنمایی
می کند؛ و هرچه آن طلبه می گوید: آقا شأن شما
نیست با فانوس بیائید، آخوند اعتنا نمی کند و
می گوید: هیچ مانعی ندارد!

جناب آیه الله آقای حاج سیّد موسی شبیری
زنجانی - دام ظلّه - نقل کردند که: آن طلبه
مرحوم آقا شیخ علی اکبر نوغانی بوده است، و
چون با پسر مرحوم

آخوند دوست و رفیق بوده است به منزل آخوند
می رود تا با مساعدت و معیّت او دنبال قابله بروند؛
آخوند که در را باز می کند به او می گوید: پسرم فلانی
خواب است. من خودم با تو می آیم. الخ.^۱

دو حکایت از مرحوم علامه امینی

جناب محترم آقای حاج سیّد محمّد مهدی
خلخالی - که در عصر روز جمعه، ۱۶ رجب، در
مشهد مقدّس به دیدن ما در منزل آمدند - دو
حکایت از مرحوم حاج شیخ عبدالحسین امینی،
صاحب الغدیر از خود آن مرحوم بلافاصله نقل
کردند که هر دوی آنها جالب است.

اول آنکه: آن مرحوم می فرموده است: من
برای مطالعه بعضی از کتاب های خطّی و غیر
خطّی، لازم می شد که به حسینیه شوشتری ها در
نجف کوچه «سلام» مراجعه کنم، چون آنجا
دارای کتابخانه بالنسبه معتبری بود؛ و چه بسا
مطالعات من تمام نمی شد و آن سیّد کتابدار
می خواست حسینیه را ببندد و به منزل برود، من
از او می خواستم در حسینیه را از روی من ببندد
و خود برود، و من مشغول مطالعه شوم؛ با اینکه
اینکار برای او ناگوار بود ولی معذک مرا

^۱ جنگ ۱۷، ص ۱۰.

می گذاشت و می رفت و من شب‌ها تا به صبح به مطالعه می پرداختم.

دوّم آنکه: کتابی مورد نیاز مطالعه من بود که در نجف یافت نمی شد، فقط یک نفر داشت؛ من از او تقاضا کردم کتابش را بدهد و من مطالعه کنم. گفت: کتاب را از منزل بیرون نمی دهم؛ گفتم: من می آیم در منزل و مطالعه می کنم؛ راضی شد.

من به منزل او می رفتم و مطالعه می کردم، و هر وقت که مطالعه تمام می شد

به منزل می آمدم؛ و چه بسا می رفتم و خود او در منزل نبود، زوجه اش در را باز می کرد و من به بیرونی می رفتم و مطالعه می کردم.

یک روز که برای مطالعه رفتم و در زدم زن پشت در آمد و گفت: آقا در منزل نیستند؛ گفتم: من می خواهم کتاب را مطالعه کنم؛ گفت: نمی شود! بالأخره پس از گفت و شنود معلوم شد که دیگر به من اجازه مطالعه کتاب را نمی دهند. من از آنجا برگشتم و خیلی متأثر شدم و بدون آنکه به منزل بروم یکسره به کربلا آمدم و به حرم مطهر مشرف شدم و عرض کردم: مولانا! ما این مطالب را برای شما و احقاق حق شما می نویسیم و من به این کتاب احتیاج دارم و از شما این کتاب را می خواهم.

از حرم که بیرون آمدم در راه برخورد کردم به آقائی که غالباً مرا به منزلش می برد و آشنائی داشتم، و پس از صرف نهار رفت و چندین جلد کتاب آورد و گفت: این کتاب ها از مرحوم والد مانده است و مورد نیاز و مطالعه ما نیست، همه اینها برای شما باشد. من دست بردم و اولین کتابی را که برداشتم، دیدم: همان کتاب مورد نیاز ماست که از حضرت تقاضا کرده بودم!

[رؤیایی از مرحوم علامه راجع به حاج شیخ

محمد حسین اصفهانی مسجد شاهی]

این حقیر در روزی که از آقا حاج شیخ محمد حسین اصفهانی مسجد شاهی (صاحب تفسیر، فرزند آقا شیخ محمد باقر، فرزند آقا شیخ محمد تقی) بحث بود، شب در عالم رؤیا نام آن مرحوم را به: «سید هدایت‌الله مُسترَحَمی، فرزند محمد باقر بن محمد تقی» دیدم!

و با ملاحظه، مقامات و درجات او (که هم از تفسیر پیداست و هم از حالات او که برادرزاده‌اش آقا حاج آقا نورالله نوشته و به ضمیمه تفسیر طبع شده است)

هویدا است. و نام ایشان را در رؤیا اولاً با عنوان «سید» و ثانیاً به اسم «هدایت الله» و ثالثاً با لقب «مسترحمی» [دیدن دارای] اصراری است.

قصه‌ای از آقای آیه الله حاج شیخ عبدالکریم

حائری در اهتمام به امور طلاب

حضرت آقای عمّه‌زاده گرامی آقای حاج سید

حسن سیّدی گفتند:

ما شبی برای دیدار آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی به منزلشان رفتیم؛ دیدیم در بیرونی نیستند، و عبائی هم در کنار افتاده بود، پرسیدیم: کجا هستند؛ گفتند: نمی‌دانیم ولی حالا می‌آیند. قدری نگذشت که ایشان از در کوچه وارد منزل شدند بدون عبا! و معلوم شد از منزل رفته‌اند به گذر خان، و در آنجا یک دارو فروشی بود که سیّدی صاحب آن داروخانه بود و مرحوم حائری گفته بودند که طلاب دواجات خود را از او تهیه کنند، و ایشان بعضی از اوقات می‌رفتند و حساب او را می‌دادند؛ ایشان به آن داروخانه رفته‌اند و برگشته‌اند.

مرحوم حاج میرزا مهدی بروجردی که متصدی امور طلاب و مدیر عامل بیرونی و مراجعات ایشان بود گفت: آخر حضرت آیه الله،

این طور که نمی شود! و معلوم بود ناراحت شده بود.

مرحوم حائری با کمال نرمی و آرامش لبخندی زده و گفتند: آقا میرزا مهدی ما به دگان سید در گذرخان رفتیم و آنجا هم نشستیم و یک استکان چای هم خوردیم و حالا آمده ایم و اینجا هستیم، شما هر جلوگیری می خواهی به عمل آور.

[حکایتی از مرحوم میر لوحی صاحب کتاب

کفایة المهدین]

آقای حاج سید موسی شبیری زنجانی گفتند:

مرحوم آقا سید محمد باقر درچه ای و

همچنین آقا سید جلال الدین طاهری

(که فعلاً از رؤساء اصفهان هستند) هر دو در نسب خود به میر لوحی معروف معاصر مجلسی می‌رسند.

میر لوحی به جهت مخالفت با مجلسی و مقابله و انتقادی که بر او داشت دستور داد مقبره جدّ مادری او را (أبو نَعِيم اصفهانی) که در تخت فولاد بود خراب کردند. او کتابی دارد به نام کفایة المهتدین که در کتابخانه مجلس موجود است.

گویند روزی به منزل سیّد محمد باقر صاحب روضات رفته‌اند و دیده‌اند که او اوراقی را روی طناب منزل پهن کرده است که خشک شود. پرسیدند این چیست؟! او گفته است: این کتاب کفایة المهتدین است که او را شسته‌ام و حالا روی ریسمان پهن کرده‌ام که خشک شود و از کاغذ آن استفاده کنم. در کتاب کفایة المهتدین از مجلسی و پدر مجلسی عیب گوئی به حدّ اکمل شده است.

[این سیّد نفس کافری دارد]

من روزی از مرحوم حضرت آقای حاج سیّد هاشم حدّاد از احوال سیّدی پرسیدم؛ فرمودند: نفس کافری دارد! و در سفر دیگر فرمودند: قائل به امامت حضرت ولیّ عصر عجلّ الله تعالی فرجه الشریف نیست!

حاج أبوموسی جعفر محیی، نقل کرد که:
یکی از شب‌های جمعه که از کاظمین به
کربلا برای زیارت آمده بودم و در منزل حضرت
آقای حدّاد بیتوته کردم، در وقت سحر آقای
حدّاد مرا از خواب بیدار کردند و فرمودند:
برخیز به حرم مشرّف شویم! - و این بیدار کردن
و تشرّف ایشان با من در وقت سحر به حرم
حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام بی سابقه بود! -
من برخاستم و وضو ساختم و در معیت ایشان به
حرم مطهّر مشرّف شدیم؛ پس از زیارت و نماز
زیارت که در کناری نشسته بودند، سیّدی را به
من نشان دادند و گفتند: این سیّد را می شناسی؟!
عرض کردم: نه، نمی شناسم! سر خود را پائین

انداختند و سه مرتبه گفتند: لعنه الله! لعنه الله!

لعنه الله!

جناب محترم آقای حاج موسی مُحیی گفتند:

شبی در خواب دیدم که از صحن مطهر حضرت

سیدالشهداء علیه السلام از درِ قبله که در برابر آن

محوطه‌ای است خارج شدم، ناگهان دیدم همین

آقای سید از مقابل من به جلو می‌آید و چند نفر

شرطه محافظ او بودند. من رو کردم به جمعیتی

که در آنجا بودند و گفتم: برای این آقا صلواتی

بفرستید! هیچ‌کس از مردم اعتنائی نکرد و مطلب

را امر عادی تلقی کردند، من چون نگاهم به

صورت سید افتاد، دیدم احوک است.^۱

[مطالب مطرح شده توسط آقای حاج سید محمد

علی میلانی]

حضرت حجة الاسلام آقا حاج سید محمد

علی میلانی آية الله زاده - دامت برکاته - عصر

روز سیزدهم شهر ربیع المولود ۱۴۱۲ در بنده

منزل تشریف آورده و یک دوره هفت جلدی

کتاب نفیس و ارزشمند مرحوم والدشان را

مسمی به قادتنا کیف نعرفهم برای حقیر هدیه

آوردند - شکر الله مساعیه الجميلة - و در ضمن

چند حکایت بیان فرمودند:

^۱ همان مصدر، ص ۶۳ الی ۶۷.

[بی‌هوش شدن آقای حاج سیّد احمد کربلائی با

شنیدن آیه «نارُ جهنّم اشدُّ حرّاً»]

اوّل: راجع به آیه‌الحقّ و سند‌العرفان و الفقیه

النّبیل الأوحدیّ آقا حاج سیّد احمد کربلائی

طهرانی - قدّس‌الله‌سرّه - نقل فرمودند از نواده

ایشان (که فعلاً در قم سکونت دارند) که:

وقتی مرحوم آقای حاج سیّد احمد از نجف

اشرف یا کربلای معلّی برای

زیارت یکی از اعلام و بزرگان به «حمزة»^۱ و یا به «جاسم»^۲ می‌رود، و در ضمن مذاکرات، خیلی به طور عادی و معمولی آقا حاج سیّد احمد می‌گوید: هوا قدری گرم است؛ آن مرد می‌گوید:

﴿نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا﴾^۳!

مرحوم حاج سیّد احمد صیحه‌ای می‌زند و به زمین می‌افتد و مدّتی بی‌هوش و مدهوش می‌ماند!

[عقد اخوت حاج مشهدی هادی ابهری]

خانصمی با آیه الله میلانی [

دوّم: راجع به رفیق شفیق و عاشق دل‌باخته دل‌سوخته، رفیق و مصاحب حقیر مرحوم حاج مشهدی هادی خانصمی - تغمده الله برضوانه - فرمودند:

در سفر اوّل که ایشان به کربلا آمدند در منزل ما وارد شدند، و در تمام مدّت اقامتشان آنجا بودند. پدرم با ایشان عقد اخوت بست، بدین گونه که به من وکالت داد که در حرم مطهر

^۱ «حمزه» و «جاسم» در هفت فرسنگی نجف اشرف از راه حلّه است، دو مکانی است قریب به هم، اوّل: حمزة از اولاد حضرت ابا الفضل العباس است که گنبد و مسجد و صحن و سرائی معظّم دارد؛ دوّم: جاسم از اولاد حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام؛ وی ایضاً دارای گنبد و صحن وسیع و شکوهی خاصّ است و از اولاد بلاواسطه حضرت است.

^۲ رجوع به تعلیقه اول

^۳ سوره التّوبه (۹) قسمتی آیه ۸۱.

سیدالشهداء علیه السلام و از جانب ایشان با وی
عقد اخوت ببندم.

[په بی حیا، شرم نمی کند با جنابت داخل مجلس
امام حسین شده است]

سوم: روزی مرحوم پدرم^۱ از منزل حرکت
کردند برای مجلس روضه و من

هم در خدمتشان بودم و مرحوم حاج مهدی
هادی نیز همراه بود؛ چون در مجلس روضه
رفتیم، منبری آنجا مرحوم واعظ شهیر و معروف
کربلا - که پس از آقا سید جواد کربلایی مقام اوّل
را حائز بود - مرحوم حاج شیخ مهدی مازندرانی
بود.

وی اتفاقاً در آن روز روضه قتلگاه را خواند و
بسیار خوب و مهیج هم خواند، و معلوم است که
روضه قتلگاه از همه روضه‌ها دلخراش‌تر و
سوزناک‌تر است؛ اما بسیار جای تعجب بود که
أبداً کسی گریه نکرد و برخلاف انتظار همه،
مجلس سرد و بدون شور بود!

چون از مجلس بیرون آمدیم، دیدیم حاج
مهدی هادی می‌گوید:

^۱ ناقل حضرت حجة الاسلام آقای حاج سید محمد علی میلانی آیه الله زاده
می‌باشند.

«په بی حیا، شرم نمی‌کند، با جنابت داخل
مجلس امام حسین شده است!»
معلوم شد یکی از حضار مجلس با حال
جنابت آمده است، و جنابت او بوده است که
مانع نزول رحمت شده است.^۱

[مکاشفه آقای بیاتی رحمة الله علیه درباره]

استادی مرحوم حدّاد بعد از آقای قاضی]

جناب صدیق ارجمند آقای بیاتی - أطال الله
عُمره - می‌گویند: در همان زمان حیات مرحوم
آیه الله انصاری پس از رحلت استاد عظیم آیه الله
قاضی (ره) یکی از شاگردان مرحوم قاضی به من
معرفی شد، ولی او را نشناختم و سپس معلوم
شد او حضرت عارف کامل حاج سید هاشم
حدّاد است.

توضیح آنکه: مرحوم آیه الله انصاری (ره) به
من دستوری داده بودند که باید روزها آن را در
خلوت انجام دهم و من روزها آن را در خلوت
انجام می‌دادم؛ تا

^۱. جنگ ۱۸، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

روز جمعهای بود که برای بجا آوردن آن محل خلوتی را پیدا نمودم، چرا که در هر جای خلوت، احتمال تردد و آمدن افراد بود.

می دانستم که یک شبستان در مسجد پیغمبر متروک است، (مسجد پیغمبر یکی از مساجد همدان و در مقابل سرای قلمدانی است) به آن مسجد در آمدم و در شبستان متروک را گشودم، دیدم روی حصیرها به قدری خاک جمع شده است که در حال راه رفتن گرد و خاک برمی خیزد، داخل شبستان شدم و در را از پشت کولون کردم و با خیال راحت در یک زاویه بسیار تاریک مسجد که از در شبستان دور بود نشستم و مشغول انجام دادن آن دستور شدم.

آن دستور مدتش یک اربعین بود و چند روزی بیشتر نمانده بود که پایان پذیرد، در حال انجام آن عمل مکاشفه ای رخ داد که:

خود را بر روی کره زمین احساس کردم و تمام کره، نیم کره جنوبی و نیم کره شمالی آن به تمامه را می دیدم، و بر آن سیطره داشتم، در محور کره از قطب شمالی ستونی از نور بود بسیار عجیب و زلال و درخشان و آرام بخش که آن عبارت بود از ولایت کلیه، و باید تمام مردم کره، خود را بدان برسانند. بسیاری از افراد روی زمین در ظلمت بسر می بردند و در نیم کره جنوبی دور

از شعاع آن محور نورانی زندگی می کردند و آنها اکثریت اهل جهان را تشکیل داده بودند. آنها هرچه حرکت می کردند در ظلمات بود؛ چنان تاریکی آنها را فراگرفته بود که هیچ چیز را نمی شناختند. بعضی چون می خواستند به جلو بیایند دورتر می شدند. برخی از آنها چنان در تعفن غوطه ور بودند که انسان قدرت تماشای آنها را نداشت. عجیب اینجاست که آنها هم همگی خواستار نور بودند و می خواستند خود را به محور برسانند.

و اما نیم کره شمالی که نورانی بود، در آنجا افراد متفاوت بودند: بعضی با سرعت رو به بالا و قطب می آمدند اما در وسط راه توقف می کردند، بعضی آرام و

آهسته می آمدند، (روی این نیم کره اقلیت روی زمین بودند که به صورت دسته ها و گروه ها، گروه گروه دور هم مجتمع بودند) بعضی مقداری راه آمده اما پشیمان شده و متحیر بودند، بعضی مانند اسب سوار و یا با سرعت بیشتر رو به بالا می رفتند؛ خلاصه امر اینکه: تمام این افراد واقع در منطقه نور نیز هر کدام شکل و شاکله خاصی داشتند.

هر چه به بالا می رفتیم افراد کمتر می شدند تا نزدیک قطب و محور چند نفری بیشتر به چشم نمی خوردند که می خواستند وارد ستون نور شوند.

اما من خودم نفهمیدم به چه وسیله این راه را طی کردم، گویا روی هوا با سرعتی همینطور چرخ می خوردم و بالا می رفتم تا رسیدم به کنار محور، دیدم در آنجا دو نفر ایستاده اند: یکی حضرت آیه الله انصاری و دیگری را در آن وقت نشناختم و سپس مشهود شد که حضرت آقای حدّاد است! من همین که بدان محل رسیدم فوراً آیه الله انصاری مرا گرفت و در داخل ستون نور پرتاب کرد.

عجیب عالمی بود از عظمت و ابّهت و سکون و اطمینان و حیات و قدرت و احاطه بر ماسوی! در آنجا ارواح چهارده معصوم بدون شکل و

صورت و بدون تعین بودند! چنان مرا لذت و بهجتی دست داد که تا حال که دهها سال از آن می‌گذرد مزه آن در زیر دندان‌های من و در کام من باقی است.

من در آنجا غرق در تحیر و بهت بودم و مستغرق در لذت ولایت که ناگهان مرحوم آقای انصاری (ره) به شانه من زدند و فرمودند: بس است تا اینجا که رفتی! برخیز برویم، ساعت قریب ظهر است!

و از مسائل لازم الذکر: من خودم در شبستان را از پشت کولون کردم و آقای انصاری از در بسته وارد شدند. و دوّم اینکه: احدی از جای من خبر نداشت و به حسب موازین ظاهری، ورود من در شبستان متروک مسجد پیغمبر آن هم با آن کیفیت محال می‌نمود، و غیر از اطلاع غیبی مرحوم انصاری بر محل من محملی

دیگر ندارد. و سوّم: مشاهده مرحوم آقای انصاری مکاشفه مرا بود که معلوم بود از تمام جریانات و مشاهدات من مطلع بوده‌اند.

[مکاشفه آقای بیاتی رحمة الله علیه از فوت آقای

انصاری]

جناب آقای حاج بیات در تحت تربیت مرحوم انصاری بودند، تا ایشان در جمعه دوّم ذوالقعدة ۱۳۷۹ هجریّه قمریّه، دو ساعت بعد از ظهر، رحلت نمودند.

آقای بیات می‌گویند: من به امر و دستور آیه الله انصاری گذرنامه گرفته بودم و در همان روز جمعه صبح عازم کرمانشاه (باختران) بودم برای اخذ جواز و روادید از قونسول‌خانه عراق؛ چون فقط ویزا و روادید را از باختران می‌دادند. از طرفی حرکت و مسافرت ما مقارن شد با ایّام ارتحال و کسالت ایشان که مجموعاً چند روزی بیش طول نکشید؛ زیرا مرض ایشان سکتّه مغزی بود که طرف راست بدن را فلج نموده بود.

من در آن روزها مترصدّ بودم حال ایشان بهبود یابد و خداحافظی کنم و برای زیارت مشرفّ شوم و هر روز برای عیادت می‌آمدم. امّا چشمان ایشان بسته و با وجود شعور و احساس کامل، قادر بر بازکردن چشم نبودند. این گذشت تا صبح جمعه پیش از ظهر به منزلشان رفتم و

دیدم سخت بی‌هوشند. در آن لحظه در اطاق
ایشان یک نفر هم نبود، رفقا همگی در اطاق جلو
که اطاق پذیرائی بود مشغول مشورت بودند، (در
کیفیت حال و ارجاع ایشان به طبیبی دیگر در
صورت امکان) در آن لحظه بدون اختیار من
خودم را روی بدن ایشان انداختم و گفتم: فدایت
شوم! چه کنم؟ از طرفی شما امر به مسافرت و
زیارت نموده‌اید (و در این ساعت مقرر ماشین
سواری کرایه نموده تا مرا به باختران ببرد) و از
طرف دیگر شما بدین حال مدهوش و بی‌هوش
افتاده‌اید و من تاب و توان رفتن را با این وضع
فعلی شما ندارم؟ اگر ارتحالی حاصل شد من
پس از شما به که رجوع کنم!؟

در آن عالم مکاشفه فرمودند: فرزندم! تو آماده سفر باش و زیارتت را به طور کامل انجام بده! من بعد از چهل روز به تو استادی را برای تربیت معرفی می‌کنم.

من در آن عالم از ایشان خداحافظی نموده و بیرون آمدم و تا وقت حرکت با سواری یکی دو ساعتی بیشتر طول نکشید که در ده پانزده فرسخی همدان، ماشین که از گردنه‌های اسدآباد بالا می‌رفت و فکر و ذکر و توجه من یکسره به ایشان بود؛ ناگهان به صورت کبوتر سپیدی از بالای منزلشان پرواز کرده و به من فرمودند: خداحافظ! من دانستم ایشان رحلت نموده‌اند.

به باختران رسیدیم، و پس از تحصیل ویزا عازم عتبات عالیات شدیم و تقریباً مدت یک ماه طبق دستور ایشان زیارت نموده و به همدان مراجعت کردیم.

درست از تاریخ ارتحال ایشان چهل روز گذشته بود که با طریقی که شرح و بسط فراوان دارد، حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد (ره) را که تا آن زمان زیارت نکرده بودم، و فقط در میان زمرة تلامذه مرحوم آیه الله قاضی (ره) نامی از ایشان شنیده بودم، به من معرفی شد.

من با نهایت اشتیاق و خلوص و کمال ارادت و تمکین به محضرشان شرفیاب شدم. تا چشمم

به ایشان افتاد دیدم عجباً! این همان مردی است
که در جنب آقای انصاری در آن مکاشفه، پهلوی
ستون نور بر فراز کره زمین، در جنب قطب
شمالی ایستاده بود!

از آن به بعد تا زمان ارتحال مرحوم حدّاد که
در شهر رمضان المبارک ۱۴۰۴ هجریّه قمریّه در
کربلا - موطن ایشان - رخ داد، مدّت بیست
وچهار سال تمام دست ارادت به ایشان داده، و
در تحت تعلیم و ارشاداتشان بوده‌ام.^۱

[عنايت خاص مرحوم قاضي (ره) به آقای حدّاد]

جناب محترم آقای علامه انصاری لاهیجی -
أطال الله عمره - که محضر آية الحقّ و سند
العرفان آقای حاج میرزا علی آقای قاضی -
رضوان الله عليه - را در نجف اشرف ادراک
نموده‌اند، در روز هفتم شهر ربیع الثانی ۱۴۱۱
هجریّه قمریّه، که در حرم مطهر حضرت ثامن
الحجج سلام الله عليه زیارت و ملاقات دست
داد، فرمودند:

مرحوم قاضی به سیّد هاشم حدّاد عنایت
خاصّی داشت! مرحوم حدّاد بدوّاً در نجف
اشرف در مدرسه هندی حجره داشت، در همان

۱. همان مصدر، ص ۲۷۶ الی ۲۷۹.

حجره‌ای که مرحوم آیه الله سیّد مهدی بحر العلوم حجره داشته است؛ و مرحوم قاضی به آقای سیّد هاشم حدّاد بعضی از اوقات می گفت: امشب حجره را تخلیه کن، من می خواهم تا به صبح در آن بیتوته کنم!

در روزی رساندن خدا من حیث لا یحتسب و

داستان طلبهٔ پاکستانی

جناب محترم عمّه زادهٔ پدر ما آقای حاج سیّد حسن سیّدی قمی^۱ - اطال الله بقاءه - که در همین اوقات به مشهد مقدّس مشرف بودند؛ روزی در بنده منزل آمده و در ضمن، ذکری از یکی از اساتید آیه الله علامه طباطبائی به میان آمد و ایشان مرحوم سیّد زین العابدین خوانساری است؛ (که فرمودند: پسر عموی تحقیقی مرحوم آیه الله حاج سیّد احمد خوانساری مقیم طهران بوده‌اند) می فرمودند:

در سنوات ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶، هجریّه قمریّه که من برای زیارت به اعتاب عالیات مشرف بودم (و سفر قریب پنج شش ماه طول کشید) روزها در مدرسهٔ بخارائی‌ها در نجف اشرف، سیّد عالم و بزرگوار و محقّقی^۱ بالأخص در علوم

^۱ سیّد زین العابدین خوانساری.

ریاضیات و حساب و هیئت بحث می نمود و من گاهی به درس او می رفتم. روزی در ضمن سخن، قضیه‌ای را بیان نمود درباره رزق حضرت احدیت که شایان ذکر است؛ فرمودند:

طلبه‌ای بود در نجف اشرف از اهل پاکستان و بسیار متمول و صاحب شخصیت بود و به همین لحاظ خانه‌ای در بست اجاره نموده و بدون آنکه در حجره مدرسه زندگی کند در آن خانه به تنهایی زندگی می نمود؛ آن طلبه را من می شناختم و با ما رفت و آمد داشت و به درس ما می آمد.

روزی آن طلبه برای من بیان کرد که: من در این مسأله که خداوند رزق و روزی هر کس را به هر نحو که باشد می رساند، و به هر گونه که باشد گرچه از در بسته روزی را می رساند در شک و تردید افتادم، و با خود حدیث نفس می کردم که چطور این قضیه درست است؟ و چگونه خداوند به چنین کسانی که اجلشان نرسیده است روزی می رساند؟ و آیا آن کس که بالوجدان از گرسنگی می میرد چطور خدا به او روزی نمی رساند؟

بالآخره من برای جستجو و تفحص از این مسأله به تکاپو افتادم و با خود گفتم: بهترین طریقتش طریق عملی است، من این قانون را

راجع به خودم عملاً امتحان می‌کنم، و آزمایش
درباره خود عملاً بهترین امتحان است.

روزی که در منزل بودم و هیچ کس غیر از من
هم طبعاً در آنجا نبود - چون منزل شخصی بود -
در کوچه را بستم و با خود پیمان نهادم که هیچ
نخورم و نیشامم تا یا از گرسنگی بالأخره
می‌میرم که بمیرم، و یا خداوند روزی مرا به طور
خارق العاده می‌رساند، و در آنگاه من لمس و
مسّ می‌نمایم که این قاعده کلیت دارد و در هیچ
موردی استثناء نمی‌پذیرد.

چند روز گذشت و من هیچ نخوردم و
ننوشیدم، و ضعف و گرسنگی بر من غالب شد
به طوری که از حال می‌رفتم و خود را در آخرین
وهله در آستان مرگ

می دیدم، و با خود می گفتم: بگذار بمیرم! و چنان
تسلیم برای مردن بودم که حدّ نداشت!
ناگهان خاطره‌ای در ذهنم خطور کرد، و آن
این بود که: من اینک می میرم و چون در خانه
بسته است و کسی از مردن من اطلاع ندارد،
جنازه من در منزل متعفن می گردد و بوی تعفن
آن مردم را ناراحت می کند، آن وقت از مردنم
خبردار می شوند و برای کفن و دفن می آیند، و
اگر الآن در خانه را باز گذارم و بمیرم، دزد می آید
و تمام اثاثیه و اسباب منزل را می برد، پس به هر
طریق که ممکن است خود را به منزل رفیقم که
رو به روی منزل ماست برسانم و در آستانه آن
خانه جان دهم.

به هر جان کنندی بود خودم را به بیرون منزل
کشیدم و در منزل رفیق را زدم، در را باز کرد، و
من در اطاقِ اوّل بی هوش به روی زمین افتادم.
رفیق من نگران شد و صدا و غوغا کرد و عیال
خودش را طلبید و گفت: بین این مرد در اینجا
جان داد!

زوجه اش دوید و به سوی من آمد و چون نظر
به من کرد گفت: نمرده است، این مرد گرسنه
است و از شدّت گرسنگی بدین حال در آمده
است.

گفت: برو ای زن! چه می گوئی؟ این مرد،

مرد ثروتمند و متمکن است.

گفت: هرچه می‌خواهد باشد، این ضعف ناشی از گرسنگی است و اینک باید فکری برای غذای او کرد که از گلویش پائین برود.

فوراً رفت در مطبخ و حریره‌ای بسیار رقیق درست کرد و آورد، و شوهرش با قاشق دهان مرا باز نگه می‌داشت و زن از کنار قاشق او کم‌کم به حلق من می‌ریخت، تا مدتی گذشت تا توانستند آن حریره را به تدریج به من بخورانند.

چون من حریره را خوردم برخاستم و نشستم و از من جریان را پرسیدند، قدرت بر سخن نداشتم؛ بعداً داستان را برای شوهرش به همین کیفیت نقل کردم.

آن طلبه پاکستانی می گفت: عملاً برای ما مشهود و محسوس شد که: خدا از در بسته هم بسته تر روزی را می رساند و کسی را که اجلش نرسیده است بدین گونه از چنگال مرگ می رهاند.^۱

رؤیای عجیب کاشف الغطاء در اثر نسبت حکم

بدون دلیل به علماء دادن

[سیمای فرزندگان] صفحه ۲۵۵: تَضَرُّعُ شیخ

جعفر کاشف الغطاء

مؤلف لمعات در آن کتاب می نویسد: استاد ما جناب شیخ حسن فرزند شیخ جعفر کبیر، صاحب کتاب کشف الغطاء روزی در مجلس فرمود؛ شیخ کبیر شبها پس از اندکی خواب، برمی خاست و تا وقت نماز شب به مطالعه می پرداخت، بعد به نماز و تَضَرُّع و مناجات مشغول می شد تا سپیده صبح.

شبی ناله و صیحه او را شنیدیم و مثل این بود که بر سر و روی خود می زند، ما برادران متوحش شده به خدمتش دویدیم، او را با حالتی منقلب مشاهده کردیم که دامنش از اشک دیدگانش پر آب بود و به سر و صورت خود می زد! ما دست او را گرفتیم و علت این امر را از وی پرسش

^۱ جنگ ۲۲، ص ۵۵ الی ۵۷.

کردیم، فرمود: از من خطائی سر زده است؛ زیرا
اوّل شب مسأله‌ای فقهی در نظرم بود که علمای
بزرگ حکم آن را بیان کرده‌اند و می‌خواستم دلیل
حکم را از احادیث اهل بیت علیهم السّلام
ملاحظه کنم، چند ساعت کتب اخبار را مطالعه
کردم و مستندش را نیافتم و خسته شدم و از
روی کمال خستگی گفتم: خداوند علماء را
جزای خیر دهد، حکمی کرده‌اند بدون دلیل!
سپس خوابیدم، در عالم خواب دیدم برای
زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام روانه
حرم مطهر هستم، چون به کفش‌کن

رسیدم، نظاره کردم که پیش صُفّه فرش است و منبری بلند پایه در صدر مجلس وجود دارد و شخص موقّری با صورتی زیبا و نورانی بالای منبر قرار گرفته و مشغول به درس دادن است و تمام پیش صُفّه پر بود از علمای اعلام که استماع درس می نمودند.

از کسی پرسیدم این افراد کیستند و آنکه بر فراز منبر است کیست؟

گفت: او محقّق اوّل صاحب شرایع است، و اینها که زیر منبرند علمای شیعه هستند.

من خرسند شدم و با خود گفتم: چون من هم از این گروهم البتّه مرا احترام خواهند کرد. وقتی که از کفش کن بالا رفتم سلام کردم، ولی جوابی از روی اکراه و ترش رویی به من دادند و جائی برای نشستن به من نشان ندادند، از این پیش آمد در خشم شدم و رو به محقّق نمودم و عرض کردم: مگر من از فقهای شیعه نیستم که با من این گونه رفتار می کنید؟

دیدم محقّق با کمال خشونت فرمود: ای جعفر! علمای امامیه زحمتها کشیده اند و خرجها کرده اند تا اخبار ائمه اطهار را از اطراف شهرها، از راویان جمع آوری نموده اند و هر حدیثی را در محل خود نگارش داده اند، با نامهای راویان و احوال آنان و تصحیح و توثیق

و تضعیف آنها، تا اینکه امثال شما بدون زحمت و مشقّت مستند و دلیل احکام را ببینید؛ شما به قدر چند ساعت روی فرش نشسته و اندکی کتاب از کتب حاضر را ملاحظه نموده‌ای و هنوز همه کتاب‌هایی را که نزدت موجود است ندیده‌ای، فوراً اعتراض کردی به علماء و به آنها نسبت دادی که بدون مستند و دلیل فتوا داده‌اند؟! در حالی که همین مرد حاضر که پای منبر نشسته است در چند جای کتاب خود حدیث این حکم را نوشته و آن کتاب در بین کتب شما موجود است، و مؤلف آن همین شخص است که ملاّ محسن فیض کاشانی نام دارد.

شیخ جعفر (ره) می‌افزاید: در این هنگام از کلام محقق، لرزه بر اندامم افتاد و از خواب پریدم و از گناه خود و پشیمانی از آن به این حالت شده‌ام که مشاهده می‌کنید.^۱

شیعیان باید در مجالس قرآن و فاتحه، احترام قرآن را پیش از پیش مراعات کنند

مرحوم آیه الله سید احمد زنجانی می‌نویسد:
مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری زیاد اصرار داشت احترام ظاهری قرآن کاملاً حفظ شود، همان‌طوری که اهل تسنن هنگام قرائت برای رعایت احترام، چای و قلیان در مجلس نمی‌دهند، می‌فرمود: در مجالس ترحیم شیعه نیز اگر این شیوه جاری بشود بسیار خوب و به موقع است، ولی در مجالس شیعه چون عادت بر خلاف جاری بود ترک آن در نهایت دشواری بود؛ این بود که فرمایش آن مرحوم عملی نمی‌شد.

آنگاه می‌فرمود: پیغمبر صلوات الله علیه دو چیز سنگین در میان ما گذاشت: کتاب الله و عترت طاهره، ولی ما با سنی‌ها دست به دست هم داده و هر دوی آنها را از بین بردیم، ما کتاب

^۱ زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، ص ۱۵۵ الی ۱۵۷.
^۲ جنگ ۲۳، ص ۳۰۶ الی ۳۰۸ به نقل از سیمای فرزنانگان.

الله را از بین بردیم آنان نیز عترت طاهره را.^۱
یکی از علمای اصفهان می گفت: با عده‌ای
برای حجّ به مکه مشرف شدیم؛ در مدینه یک نفر
از ما درگذشت. پس از دفن مجلس ترحیمی
تشکیل داده و یکی از قاریان اهل تسنن را برای
خواندن قرآن به مجلس دعوت کردیم.
قاری آمد و نشست اما قرآن نمی خواند؛ به او
گفتم بخوان!

^۱ الکلام یجر الکلام، ج ۲ ص ۲۳۰ و ۲۳۱.

[گفت:] شما مشغول حرف زدن هستید و تا

ساکت نشوید قرآن نمی‌خوانم!

همه ساکت شدیم ولی باز دیدیم نمی‌خواند.

گفت: طرز نشستن شما متناسب با مجلس

قرآن نیست، لذا همه دو زانو نشستیم، دیدیم باز

قرآن را شروع نمی‌کند، گفتیم بخوان!

[گفت:] هنوز مجلس برای قرائت قرآن مهیا

نشده است، زیرا در دست بعضی چای و سیگار

مشاهده می‌شود. چای و سیگار را که کنار

گذاشتیم، قاری سنی آیه‌ای از قرآن را تلاوت کرد

و مجلس را ترک گفت. آیه‌ای را که تلاوت کرد

این بود:

﴿وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ
وَأَنْصِتُوا﴾^۱

«هنگامی که قرآن خوانده می‌شود، بدان

گوش فرا دهید و ساکت باشید!»^{۲،۳}

[سبب قتل محمد مشتاق علی شاه]

شیخ أسدالله ایزد گشسب، در کتاب

نورالابصار شرح حال محمد علی نورعلی شاه،

طبع مطبعة دانش، سنه ۱۳۲۵ شمسی، در صفحه

۱۵ و در صفحه ۱۶ گوید:

^۱ سوره الأعراف (۷) صدر آیه ۲۰۴.

^۲ جهاد با نفس، ج ۱، ص ۲۲۳ الی ۲۲۴.

^۳ جنگ ۲۳، ص ۳۱۰ الی ۳۱۲.

از آن جمله است ملاً عبدالله واعظ کرمانی که سبب قتلِ محمد مشتاق علی شاه شد، که یکی از هم‌قدمان و محارم اسرار نور علی شاه بود، در سال ۱۲۰۶؛ و مطابق تواریخ و تذکره‌ها او و کرمانیان به مکافات شدید به زودی گرفتار شدند، که در این باب رجوع به تواریخی که استیلای آغا محمدخان قاجار را به کرمان نوشته‌اند کافی است؛ پس از آن سالهاست که مقبرهٔ مشتاق علی شاه زیارتگاه کرمانیان شده.

آقا محمد علی بهبهانی کرمانشاهی، سید معصوم

علی شاه و مظفر علی شاه را کشت

و آقا محمد علی بن آقا باقر بهبهانی نیز (مطابق آنچه در بستان السیاحه و ریاض السیاحه مرحوم شیروانی، و طرائق الحقائق ثبت است) ایذاء و آزار بسیار به این طائفه نموده و نوشته‌اند که: سید معصوم علی شاه را به امر او در رود قراسو کرمانشاهان غرق کردند، در سال ۱۲۱۱.

و بعضی گفته‌اند: پس از قتل در باغ عرش برین کرمانشاه مدفون شده؛ و رساله خیراتیّه در ذمّ این طائفه نوشته و کلمات رکیک و فحش و ناسزا و نسبت‌های غیر واقع به این طائفه داده که نمونه‌ای از آنها در طرائق الحقائق مندرج است؛ و الحقّ خود را در آن رساله قدح نموده است.

در تاریخ ایران سرجان ملکم انگلیسی، سفیر کبیر انگلیس در دربار فتح علی شاه با آنکه بسیاری مطالب درباره صوفیّه از آقا محمد علی مؤلف خیراتیّه نقل کرده است می گوید:

بالجمله آقا محمد علی از صوفیّه سخت صحبت می‌دارد! و این معنی شایسته مردی با این همه فضیلت نیست؛ زیرا که شکّ نیست که بسیاری از بزرگان این طائفه مردمانی بودند به زهد و تقوی و حکمت و فضیلت متّصف، و بدون آنکه طالب نام و شهرت باشند، جالب آن شده‌اند.

خلاصه: آقا محمد علی نیز به طوری که در اغلب
السنه و افواه جاری بود به سخت تر و جهی از دنیا
رحلت نمود؛ و پسران نامور او مخصوصاً آقا
محمود کرمانشاهی در طهران با آنکه از اعظم
علماء و ائمه جماعت بود از اعظم مخلصین
عرفا و مروّجین آنها (بر خلاف سیرت پدر) شد؛
و صاحب اشعار و غزلیات عرفانی است، و
ترجمه او در ریاض العارفين و مجمع الفصحاء
و طرائق الحقائق مسطور است؛ و این نبود جز از
جهت ظلم و بیدادی که از پدر خود نسبت به این
طائفه دیده‌اند. (به تاریخ اردیبهشت ماه ۱۳۲۲
شمسی، اصفهان، أسدالله ایزدگشسب).

و در صفحه ۳۲ آورده است:

نگارنده گوید: صاحب قصص العلماء در این مرحله به اشتباه رفته؛ چون سید معصوم علی شاه را به امر آقا محمد علی شهید نمودند نه نورعلی شاه را؛ و شعری که نسبت به نورعلی شاه داده صحیحش این است:

«ما ابر گهر باریم هی هی جبلی قم قم»

و [آن] مصراع که ذکر کرده به هیچ وجه گفتار نورعلی شاه نیست!

در کتاب قصص العلماء بسیار مطالب اشتباه و بعضی چیزهائی که نباید در کتاب رجال آورد آورده است.

در کتاب مآثر و الآثار مرحوم محمد حسن خان (اعتماد السلطنة) در ترجمه مؤلف قصص العلماء چنین آورد:

میرزا محمد تنکابنی فقیه مقدس صادق سلیم الصدر ساده لوح بود. و به تألیف کتاب قصص العلماء علم تراجم رجال را قرین انفعال نمود.

و در صفحه ۳۵ تا صفحه ۳۷ آورده است:

در کتاب تاریخ ایران سرجان ملکم، سفیر کبیر انگلیس در دربار فتح علی شاه گوید:

نورعلی شاه چنان حسن و جمالی دلربا و گیرنده داشت که احدی را قدرت تند دیدن بر او نبود،

چه جای تیغ کشیدن! و الا او هم به امیر معصوم
رفته بود؛ یعنی کشته شده بود.

و گوید:

نورعلی شاه و میر معصوم قبل از ورود به کربلا در
کرمانشاه چندی اقامت کردند؛ در این اوقات
عرایض پی در پی از اهالی آن دیار (یعنی کربلا)
رسید، ایشان را بدان صوب مایل ساخت.

رجوع مردم به ایشان در کرمانشاه عرق حسد و
غیرت مجتهد آنجا را که به فضیلت و تقوا
شهرتی تامّ داشت به حرکت آورد؛ مجتهد مشارّ
الیه از بیم آنکه مبادا نائره زندقه و إلحاد بالا گیرد،
قصد کرد که یک دفعه از تیشه کینه، ریشه کن
بنیان دیرینه ایشان شود؛ لهذا نورعلی شاه را
محبوس ساخت.

تا آنجا که گوید:

با این همه، مریدان نورعلی شاه روز به روز در ازدیاد بودند تا آنکه حکم شد او را با متابعان او اخراج بلد کنند؛ بعد از چندی باز مراجعت کرد. گویند: که مریدان وی خواستند فتنه انگیزند و خون مجتهد مزبور را بریزند، ولی نورعلی شاه به این معنی راضی نشد؛ تا اینکه باز از کرمانشاه به کربلا و از آنجا به موصل رفت، در این [موقع] مریدان وی به اسم و رسم، شصت هزار نفر بودند، و گمان مردم این بود که در خفیه بسیار مردم معتقد وی بودند، از آن جمله اکثری از مردم ایران به وی در نهانی اظهار عقیدت می کردند.

مورخ تاریخ وی گوید:^۱

که در روز فوت او دو نفر از اهالی کرمانشاه که علی الظاهر به حسن ارادت در میان مریدان امتیاز داشتند اسباب نهار وی را چیدند در همان روز دفعهٔ تشنجی به او عارض گشته بعد از چند ساعت نفس آخرین کشید؛ چون فحص کردند آن دو نفر را نیافتند.

این صورت، سبب آن شد که گمان کردند که او

^۱ در تعلیقه گوید: از این عبارت مفهوم می شود که در شرح حال نورعلی شاه تاریخی مخصوص در آن اوقات نوشته شده ولی به هیچ وجه از آن اطلاعی نداریم، و شاید در ضمن تواریخ دیگران این مطلب نوشته شده و به آن نیز اطلاع پیدا نکرده ایم.

را زهر داده‌اند. فوت او بنا بر قول مؤلف مزبور در روز عاشوراء ۱۲۱۵ هجری، سه ساعت از طلوع آفتاب برآمده، قریب به مقبره یونس در یک فرسخی موصل، اتفاق افتاد.

بالجمله: چون فوت او این گونه واقع شد نسبت مسموم ساختن او را به آقا محمد علی مجتهد دادند.

نگارنده گوید: مطابق همه تذکره‌ها رحلت نورعلی شاه در ۱۲۱۲ بوده؛ و ظاهراً این قسمت مسمومیت و تاریخ فوت در ۱۲۱۵ راجع به مرحوم مظفرعلی شاه بوده که مدتی در کرمانشاه در منزل آقا محمد علی بوده و در سال ۱۲۱۵ مسموم شده، و در تاریخ ایران سرجان ملکم تخلیط یافته است.

و در صفحه ۳۹ و صفحه ۴۰ گوید:

و پس از مراجعت از عتبات موقعی که سید به کرمانشاه رسید آقا محمد علی بن آقا باقر به نیروی حاجی ابراهیم خان سراینی و امداد مصطفی قلی خان زنگنه حاکم آن دیار او را در رود قراسو غرق نمودند. گویند: سبب هلاک حاجی ابراهیم خان و اولاد و اخوان او و عزل مصطفی قلی خان همین بود.

و در صفحه ۴۱ گوید:

و نیز چنانکه در حواشی طرائق الحقائق در شرح حال سید معصوم علی شاه آورده و در ریاض السیاحه در ذکر مملکت خراسان مسطور است:

«میرزا مهدی بن میرزا هدایت الله حسینی، که از مجتهدین خراسان و مرجع خاص و عام در آن سامان بود، به تحریک عوام و بعضی خواص غفلت و جهالت شعار، به تراشیدن گیسوان نورعلی شاه فتوا داد، و بعد از صدور این امر همواره اظهار ندامت می نمود، ولی تیر از شست رفته و دل مرد خدا را خسته؛ تا ایامی که پادشاه ایران فتح علی شاه استیصال بقعه نادری و تدمیر نادر میرزا را وجهه همت ساخت در غره رمضان ۱۲۱۵ (هزار و دویست و پانزده) که سید مزبور در روضه مقدسه معتکف بوده، نادر میرزا چنان

دانست که تصرّف دادن شهر با اطلاع سیّد بوده،
به روضه مبارکه در آمد به ضرب تبرزین در را
شکسته، و زخم کاری چند به سیّد زده، مقتول
گردید.

و در صفحه ۴۳ گوید:

میرزا محمد تقی کرمانی ملقب به مظفر علی شاه^۱،
که ربوده مشتاق علی شاه بوده و به خدمت
نور علی شاه ارادت داشته و تلقین و توبه از
رونق علی شاه

یافته و از تربیت و صحبت مشتاق علی شاه در
سلوک طریقت درجه قصوی یافته، و مجاز در
ارشاد و دستگیری عباد بوده، عرفای زمان، او را
در حکمت و معرفت نظیر صدرالدین قونوی و
جلال الدین رومی می دانند، و او را مثنوی ثانی
می گویند و حالاتش شبیه به مولانا جلال الدین
رومی اتفاق افتاده است.

ملاً عبد الصمد همدانی، حاج محمد جعفر
کبودرآهنگی و حاج ملا رضای همدانی کوثر

^۱ رساله مجمع البحار نثراً و بحراً اسرار نظماً در تفسیر فاتحة الكتاب از او
به یادگار است، و هر دو در کمال تحقیق و تدقیق است؛ و رساله
کبریت احمر مشتمل بر او را در اذکار به طور رمز و رساله مفصل منظوم در
علم کیمیا به نام نور الأنوار فی علم الأحجار که نگارنده مطالعه نموده است؛
در سال ۱۲۱۵ در منزل آقا محمد علی کرمانشاهی مسموم شده است.
الحق مظفر علی شاه کرمانی از محققین حکما و متبحرین عرفا بوده است.

[علی]

و در صفحه ۴۵ گوید:

فخرالدین ملاّ عبدالصّمد همدانی که قریب چهل سال در عتبات عالیات مجاور بوده و تحصیل علوم نموده، در فقه و اصول شاگرد علامّه طباطبائی میر سیّد علی است؛ و بالأخره از فحول علماء و مجتهدین گردید و به دلالت مجذوب علی شاه خدمت نورعلی شاه رسیده، و به اشاره ایشان از حسین علی شاه اصفهانی به شرف دریافت ذکر خفیّ و فکر مشرفّ شده، و در سال ۱۲۱۶ از تیغ جور وهّایان به درجه شهادت رسید.

کتاب بحرالمعارف که از کتاب‌های بسیار نفیس است از اوست و به چاپ رسیده است.

نگارنده به تفصیل دیده حاجی میرزا آقاسی از مخلصین او بوده است...

حاجی محمّد جعفر همدانی مجذوب علی شاه صاحب کتاب مراحل السالکین و مرآة الحقّ که شاگرد میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین الاصول و محمّد مهدی نراقی بوده و صاحب اجازه از آن فقهاء بزرگ بوده، و در زهد و تقوی او را سلمان عصر می دانستند، خدمت نورعلی شاه رسیده و اجازه ارشاد از او داشته؛ اگر چه خلیفه حسین علی شاه اصفهانی است و در

سال ۱۲۳۸ رحلت نموده است.

و در صفحه ۴۷ گوید:

دیگر حاجی ملا رضای همدانی کوثر علی، جامع المعقول و المنقول بوده، اگرچه از حسین علی شاه تلقین ذکر یافته، ولی از ارادتمندان جناب شاه و اجازه دلالت از شاه داشته است.

تفسیر در النّظیم را به غایت خوب نوشته، و نیز رساله بسیار خوب در ردّ شبهات مارتین نصرانی و اثبات نبوت پیغمبر آخر الزمان نوشته، و مثنوی و غزلیات نیز داشته است.

نائب السلطنه عباس میرزا و قائم مقام فراهانی صحبت او را مغتنم می شمرده‌اند، ولی از بعضی علماء زمان اذیت و آزار بسیار کشیده؛ و در سال ۱۲۴۷ هجری در کرمان وفات یافته، در مزار مشتاقیه مدفون گردیده است.^۱

[ابیاتی از کتاب نور الابصار در کشتن اولیاء]

[خدا]

در کتاب نور الأبصار شیخ اسد الله ایزدگشسب، در صفحه ۶۳ این ابیات را در ضمن حکایت مرموزه‌ای از نور علی شاه نقل می کند:

^۱ جنگ ۳۰، ص ۲۲ الی ۲۸.

و در صفحه ۶۵ نقل کرده است:

در کتاب نور الأبصار ایزدگشسب، این اشعار
را از نورعلی شاه نقل نموده است، در صفحه
:۷۹

و در صفحه ۸۰ و ۸۱ آورده است:



در صفحه ۸۳، از نور الأبصار اسدالله ایزد

گشسب:

[جریان خطور آقا حاج محمد رضا تبریزی و به

گردن پیچیدن درویش عمامه او را]

در لیلۀ جمعه، ۱۲ / ج ۲ / ۱۳۷۷

حضرت آقا^۱ فرمودند:

آقا سیّد معصوم علی شاه شاگرد آقا سیّد علی

رضا دکنی بود. پس از مدتی آقا سیّد

معصوم علی شاه به ایران آمد از هند، در حالی که

یک ساتر عورت بیشتر نداشت، و حاج محمد

جعفر بروجردی و حاج محمد رضا تبریزی از

شاگردان آقا سیّد علی رضا و در

^۱ جنگ ۱۳، ص ۱۲۳.

عین حال از مجذوبین آقا سیّد معصوم علی شاه
بوده‌اند؛ حاج محمد رضا و حاج محمد جعفر دو
مرد بسیار بزرگ ولی در عین حال مرام درویشی
داشتند.

حاج محمد رضا دارای مقام علمی بوده و
کتاب درّ التنظيم و مفاتیح الابواب و بسیاری از
کتابهای دیگر نوشته است، و در بروجرد
سکونت گزید؛ بروجردی‌ها به تهمت تصوّف
تمام اموال او را غارت نموده و خود او را تنها از
بروجرد بیرون کرده؛ حاج محمد رضا به شهر
تبریز رفت و در آنجا مورد علاقه مردم واقع شد،
در پای منبرش جماعات بسیاری حاضر
می‌شدند.

یک روز در بالای منبر که تمام مردم مستمع
و منظره عجیبی داشت با خود گفت: این استقبال
مردم عوض آن اذیت‌های مردم بروجرد!

ناگهان درویشی پر و پا بسته از در وارد شد و
یکسره به سوی منبر رفت و آهسته در گوش
حاج محمد رضا چیزی گفت و ظاهراً این بود
که: بکنم آن کاری را که باید بکنم یا نه؟ حاج
محمد رضا فرمود: بکن!

درویش عمامه حاج محمد رضا را به گردنش
پیچیده او را از منبر پائین کشید و از مسجد بیرون
برد، تلافیاً لهذا الخطور النفسانی!

این درویش را آقا سید علی رضا دکنی از دکن فوراً فرستاده بود و فرموده بود فوراً برو به تبریز یکی از دوستان خدا نزدیک است هلاک شود او را نجات بده! و بدین طریق حاج محمد رضا نجات پیدا کرد.

[کشتن آقا محمد علی بهبهانی اولیاء خدا را در

کرمانشاه]

حضرت آقا فرمودند:

آقا سید معصوم علی شاه را آقا محمد علی بهبهانی در کرمانشاه کشت. آقا محمد علی سه نفر از اولیاء خدا را کشت! سیمی از آنها بدلا بود که فرمان قتل او را صادر کرد.

بدلا به او گفت: اگر مرا بکشی تو قبل از من
به خاک خواهی رفت! آقا محمد علی گفت:
نورعلی شاه و آقا سید معصوم علی شاه که از تو
مهم تر بودند چنین معجزه‌ای نکردند، تو حالا
می خواهی بکنی؟!!

بدلا گفت: همین طور است، چون آنها کامل
بودند مرگ و حیات در نزد آنها تفاوت نداشت،
ولی من هنوز کامل نشده‌ام و نارس هستم، اگر
مرا بکشی به من ظلم کرده‌ای! آقا محمد علی به
حرف او اعتنا نکرد و بدلا را کشت.

هنوز جنازه بدلا زمین بود که آقا محمد علی
از زیر دالانی عبور می کرد ناگهان سقف خراب
شد و در زیر سقف جان سپرد!

فوراً مردم جمع شده، جنازه را چون مرد
محترمی بود در آورده، تشییع و دفن کردند، در
حالتی که هنوز جنازه بدلا دفن نشده بود.

ایشان فرمودند: گرچه نورعلی شاه و آقا سید
معصوم علی شاه و بدلا مسلک درویشی داشتند و
این مسلک خوب نیست الاً اینکه فرمان قتل
اولیاء خدا را جاری کردن کار آسانی نیست.^۱

[کیفیت ارتباط سید بحر العلوم با نورعلی شاه]

و در صفحه ۱۹۹ از طرائق الحقائق در ضمن

^۱ جنگ ۱۰، ص ۷ و ۸.

احوال محمد علی نور علی شاه گوید:

مخالف و مؤلف محو او بودند، مدت پنج سال
در عراق عرب مجاور، و در حلقه ارادتش
بسیاری درآمدند.

تا آنکه گوید:

مخصوص بعضی از ساکنین آن دیار که مقدس
بودند متوحش گردیدند، و از در انکار و تفسیق،
بل تکفیر، که برهان بی خردان است درآمدند.

علی الجملة: جمعی از علماء و محققین که ارباب یقین بودند، در نهانی دست ارادت به وی دادند - و بعد از این، ذکر ایشان بیاید - و بسیاری آشکارا محضری در طعن و ردّش نوشته و خدمت جناب حجة الاسلام آقا سید مهدی طباطبائی ملقب به بحر العلوم - طاب ثراه - (که شرح فضائلش در کتب رجال مسطور و اقوالش در فقه مستشهد و مذکور و مرثی آن حضرت مشهور است) فرستادند، که آن بزرگوار را در این کار و انکار شریک خود نمایند.

سید بحر العلوم در جواب فرمود:

اگر مرا در مسائل دینیّه مُقلّد دانسته‌اید، از من چه امضای حکم خود می‌طلبید؟! و اگر مرا مجتهد می‌دانید تا بر من چیزی معلوم نشود حکمی نتوانم نمود! من در نجفم و شما در کربلا! و این شخصی که نام می‌برید، ندیده‌ام و نمی‌شناسم! و معرفتی به کفر و ایمانش ندارم! عمّا قریب، به عزم زیارت مخصوصه به کربلا خواهم آمد و تحقیق امر او خواهم کرد.

چون این جوابِ صواب به کربلا رسید، منکرین ساکت و منتظر بودند تا هنگام زیارت مخصوصه رسید و حسب الوعهده سید وارد شدند و در ایّام توقّف به فکر تحقیق امر افتادند.

آخر الأمر جناب بحر العلوم به عالمی امین که به

هر دو طرف راه داشت، (و ظاهراً مرحوم ملاّ
عبدالصّمد همدانی باشد) فرمود:

می خواهم این مرد را که جمعی تکفیر می کنند و
مستعدّ هلاکت او هستند در یک مجلس بینم و
از او عقائد او را جويا شوم! و خواهش دارم که
او را دعوت نمائی در خانه خود، شبی به طریق
اختفا، و من نیز در ظلمت لیل به تنهائی به آنجا
آمده او را ملاقات نمایم!

آن مرد عالم امین، حقیقت حال را به راستی
خدمت نورعلی شاه عرض کرد؛ فرمودند:
مضایقه ندارم و شبی را معین کردند.

و جناب سیّد بحر العلوم رعایت احتیاط فرموده،
دستورالعملی به شخص مُضیف دادند که:
جلوس، قریب به یکدیگر نباشد، قلیان جداگانه
و غذا در

مجموعه و ظرف علی حده باشد، و اگر قلیان سیّد را بکشد، بیرون برده تطهیر نماید.

الحاصل: بعد از ملاقات، جناب سیّد خطاب فرمودند که:

آقا درویش! این چه همه‌های است که در میان مسلمانان راه انداخته‌ای؟!!

در جواب گفت که: من «آقا درویش» نیستم! نام من نورعلی شاه است!

سیّد فرمود: شاهی شما از کجا رسیده؟!!

جواب گفت: از جهت سلطنت و غلبه و قدرت بر نفس خود و سایر نفوس!

سیّد فرمود: بر سایر نفوس از کجا؟!!

مُضیف می‌گوید: تصرّفی به ظهور رسید و تغییری پیدا و تحیرِ حاصل گردید که از وصف آن عاجز است! و جناب سیّد به من فرمودند:

قدری در بیرون در باشید که مرا سخنی است! بیرون خانه رفته، بنشستم تا وقتی که مرا خواندند؛ و قلیان دیگر که آوردم سیّد بزرگوار به دست خود به ایشان دادند، و در یک ظرف غذا خوردند، و آن شب چنین گذشت.

و جناب سیّد شبی دیگر خواهش ملاقات کرد، به نورعلی شاه گفتم، فرمود: ما را کاری نیست و اگر ایشان را کاری است نزدیک بیایند! لهذا بعضی از شبها که کوچه خلوت می‌شد جناب

سید و من عبا بر سر کشیده به منزل شاه می رفتیم.
ولی چون اهالی کربلا به توقّف نورعلی شاه
راضی نبودند، به سعی جناب سید بحر العلوم و
آقا میر سید علی (صاحب ریاض) نورعلی شاه به
قصد زیارت مکه معظمه از سلیمانیه به جانب
موصل مسافرت و مهاجرت جست، بدان ملک
وارد شد.

و بعضی نوشته‌اند که: قریب پنج سال که
نورعلی شاه توقّف در عتبات نمود، دوبار او را
سم دادند و قضا نرسیده بود! و آخر الأمر در
ولایت موصل سنه هزار و دویست و دوازده
(موافق کلمه غریب) به جنت عدن منزل گزید؛
الی آخر ما ذکره.

حضرت آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی
- دامت برکاته - می فرمودند:

تصرفی که حاصل شد در ظاهر این بود که سید که دور نشسته بود چنان مجذوب نورعلی‌شاه شد که آن‌قدر به جلو آمد که در مقابل هم قرار گرفته و نزدیک بود زانوهای آنها به هم بخورد. انتهى.^۱

[نصایح پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به

گروهی از بنی تمیم]

در کتاب عدل الهی، صفحه ۱۵۷ می‌گوید:

قیس بن عاصم که یک تن از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است می‌گوید که: روزی با گروهی از بنی تمیم خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدیم و گفتم: یا رسول الله! ما در صحرا زندگی می‌کنیم و از حضور شما کمتر بهره‌مند می‌شویم، ما را موعظه‌ای فرماید!

رسول اکرم نصایح سودمندی فرمود و از آن

جمله است:

«برای تو به ناچار همنشینی خواهد بود که هرگز از تو جدا نگردد و با تو دفن می‌گردد در حالی که تو مرده‌ای و او زنده است؛ همنشین تو اگر شریف باشد تو را گرامی خواهد داشت و اگر نابکار باشد تو را به دامان حوادث می‌سپارد؛

^۱ جنگ ۱۵، ص ۷۵ الی ۷۷.

آنگاه آن همنشین با تو محشور می گردد و در روز
قیامت با تو برانگیخته خواهد شد و تو مسؤول
آن خواهی بود؛ پس دقت کن که همنشینی که
انتخاب می کنی نیک باشد زیرا اگر او نیک باشد
مایه انس تو خواهد بود و در غیر این صورت
موجب وحشت تو می گردد؛ و آن همنشین،
کردار تو است!»

قیس بن عاصم عرض کرد: دوست دارم که
اندرزهای شما به صورت اشعاری درآورده شود
تا آن را حفظ و ذخیره کنم و موجب افتخار ما
باشد!

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دستور
فرمودند کسی به دنبال حسّان بن ثابت برود؛ ولی
قبل از اینکه حسّان بیاید خود قیس نصایح رسول
خدا را به

صورت شعر درآورد و به حضرت عرضه داشت؛

اشعار او چنین است:

اقول: مطلب فوق را مرحوم صدوق در امالی
در صفحه ۳، آورده است و در [جلد] ۱۷ بحار،
صفحه ۳۳، آورده است؛ و در بحار آخوندی جلد ۷۷
(روضه) صفحه ۱۷۶، از اعلام الدین دیلمی نقل
کرده است.^۱

اشعاری از مُلّا باشی

مُلّا باشی گوید:

(از روی نسخه جناب آقای حاج شیخ محمود

حلبیّ دام عزّه)

^۱ جنگ ۵، ص ۱۶۵ و ۱۶۶.

حکایات تاریخی اجتماعی

داستان رئیس جامع الأزهر و شهادت بر ولایت
در اذان

جناب محترم أبو الزوجة مکرّم، ثقة
المحدثین، حاج آقا معین شیرازی - دامت
برکاته - داستانی بدیع را از شیخ جعفر جعفری
رئیس جامع الأزهر نقل کردند که جالب توجه
است:

ایشان گفتند: در سفری که من عازم مصر
بودم برای زیارت قبر حضرت زینب و حضرت
نفیسه سلام الله علیهما، جناب ثقة الاسلام آقای
حاج سیّد عبدالحسین دستغیب شیرازی -
رحمة الله علیه - به من گفتند:

حتماً به جامع الأزهر برو و از شیخ جعفر
جعفری که فعلاً رئیس آنجاست دیدن کن! او
مرد بزرگی است و فوق العاده محبّ اهل بیت
است! و من در سفری که به مصر رفتم به دیدار
او رفتم و ملاقات صمیمانه‌ای حاصل شد، و با
آنکه مردی سنّی مذهب است مع ذلک در ولایت
اهل بیت قوی است. او برای من خودش گفت
که: من دستور دادم که بر فراز مأذنة أزهر در
اذان، بعد از شهادت به رسالت، شهادت به
ولایت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب
علیه السّلام می‌دادند و تا چهار ماه این سنّت

ادامه پیدا کرد تا سر و صدا زیاد شد؛ و چون من

مفتی و رئیس بودم

کسی جرأت اشکال و تعرض به من را نداشت، تا بالأخره متوسّل به جمال عبدالناصر رئیس جمهور وقت شدند و او به من پیام کرد و (یا به دیدن من آمد) و گفت: این مسأله خیلی در میان مسلمین کشورها هیاهو برپا کرده است و اینجا ازهر، مرکز است، من خواهش می‌کنم از شما به جهت رفع غائله دستور دهید شهادت بر ولایت را ترک کنند! و از آن به بعد ترک شد.

آقای حاج آقا معین گفتند: چون به قاهره رفتم یک روز برای دیدن شیخ به ازهر رفتم مسجد بسیار بزرگی بود و دارای شبستان‌های بسیار؛ و در اصطلاح آنها به شبستان، رواق می‌گویند و هر رواقی برای امری خاصّ و درسی خاصّ معین شده، و تمام این جامع در تحت اختیار شیخ ازهر است که برای نشیمن‌گاه خود و کتابخانه و سایر امور قسمت‌هایی را اختصاص داده است.

من از شیخ جو یا شدم، گفتند: چه کار داری؟ گفتم ایرانی و شیعه هستم و آقای سیّد عبدالحسین دستغیب مرا معرفی کرده است؛ رفتند و از جانب شیخ خبر آوردند: فردا دو ساعت به غروب مانده بیایید!

من در همان موعد رفتم مرا بردند به رواقی و

گفتند: همین جا بنشین!

در آن رواق قریب به یک صد نفر از طلاب جوان همگی معمّم به عمامه سفید به طرز عمامه سنی‌ها دور تا دور نشسته بودند و یک نفر از طلاب در وسط نشسته بود و در دست خود در کتابچه‌ای سرودی که درباره اهل بیت بود می‌خواند و بقیه طلاب همگی با یک صدا جواب می‌دادند: اللهم صلّ علی محمد و آل محمد!

اشعار بسیار عالی و همگی در فضائل و مناقب اهل بیت و حضرت صدیقه بود، قریب یک ساعت مشغول بودند؛ بعداً یک نفر آمد و مرا به نزد شیخ برد، مردی سمین و درشت هیكل پیرمردی بر روی تشک نشسته و قدرت بر حرکت نداشت، نشسته تواضعی نمود و نمی‌توانست برخیزد؛ تا مرا دید گفت:

آیا آن منظره اشعار طلاب را دیدید؟! گفتم:

آری! گفت: ما بسیار محبّ

اهل بیت هستیم!

من از او پرسیدم قبر محمد بن ابی بکر کجاست؟ گفت در زجر نزدیکی همین جامع. قدری با هم به سخن پرداختیم تا نزدیک غروب شد و شیخ آماده برای وضو و نماز مغرب گشت.^۱

[حکایتی از حضرت صادق علیه السلام راجع به

توحید و یگانگی صفت خدا با رسول خدا]

روزی جناب محترم آقای حاج سید جعفر سیدان نقل کردند که:

روزی حضرت صادق علیه السلام با ابوحنیفه با هم صرف نهار کردند و چون غذا خوردن به پایان رسید حضرت گفتند:

الحمد لله رب العالمین! اللهم هذا منك و من رسولک!

ابوحنیفه گفت: شرک آوردی که با خدا رسول خدا را در إعطاء این نعمت شریک قرار دادی!

حضرت فرمودند: خدا در قرآن می فرماید:

﴿يَأْتِيهَا النَّبِيُّ جُهْدِ الْكُفَّارِ وَالْمُنْفِقِينَ وَأَغْلَظَ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ * يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾

^۱ جنگ ۱۶، ص ۱۲۸ و ۱۲۹.

فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَّهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ
اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي
الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿١﴾

که در این آیات می فرماید: ﴿وَمَا نَقْمُوا إِلَّا﴾

أَنْ أَعْنَتْهُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ یعنی

علت مخالفت کفار و منافقین و راندن کلمه کفر

بر زبان، و کفر بعد از اسلام و

^۱ سوره التوبة (۹) آیه ۷۳ و ۷۴.

اهتمام برای از بین بردن اسلام و رسول خدا که به آن نائل نشدند، چیزی نبود مگر آنکه خدا و رسول خدا آنها را از فضل خدا غنی کردند و از فقر و بیچارگی بیرون آوردند و مالدار کردند و دنیای آنها را نیز آباد کردند؛ پس در اینجا خدا و رسول خدا معاً، موجب وفور نعمت و خصب و غناء شده‌اند و این عین توحید است، نه شرک^۱،^۲

راجع به «غزاة ذات السلسلة» که رسول خدا

جمله تاریخی خود را دربارهٔ امیرالمؤمنین گفتند

جمله‌ای را که حضرت رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم راجع به امیرالمؤمنین

علیه السلام فرموده‌اند: يا عَلِيُّ لَوْلَا اَنْنِي اَشْفِقُ

اَنْ تَقَوْلَ فِئِكَ طَوَائِفُ مِنْ اُمَّتِي مَا قَالَتْ

النَّصَارِي فِي الْمَسِيحِ عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ لَقَلْتُ فِئِكَ

مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَاٍ مِنَ النَّاسِ اِلَّا اَخَذُوا التَّرَابَ

مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ در كشف الغمّة صفحه ۶۶،

راجع به غزاة السلسلة آورده است؛ که چون

أعرابی برای رسول خدا خبر آورد که جماعتی از

أعراب در وادی الرّمْل اجتماع نموده‌اند و شبانه

^۱ کنزالفوائد، ج ۲، ص ۳۶.

^۲ جنگ ۱۶، ص ۱۴۵.

قصده شبیخون زدن به مدینه را دارند، و رسول الله برای ابوبکر لواء بست و او را با جماعتی برای انهدام آنها فرستاد ابوبکر شکست خورد و فرار کرد رسول خدا برای عمر لواء بست و او را با جماعتی فرستاد او نیز شکست خورد و فرار کرد، و رسول خدا برای عمرو عاص لواء بست و او نیز شکست خورده و فرار کرد، آنگاه حضرت رسول الله لواء را برای امیرالمؤمنین علیه السلام بستند و ابوبکر و عمر و عمرو عاص را تحت امر و در لشکر آن حضرت قرار دادند و برای ظفر آن حضرت دعا کردند؛ چون محل کفار زمینی بود مُنحدِر و پراز سنگ و درخت و

دستیابی به آنها مشکل بود، امیرالمؤمنین به طریق خاصی وارد وادی شدند و آنها را تار و مار کردند و از بین بردند و آیات: ﴿وَالْعَدِيَّتِ صَبْحًا * فَالْمُورِيَّتِ قَدْحًا﴾^۱ الخ، درباره آن حضرت نازل شد؛ و چون امیرالمؤمنین برگشتند رسول خدا و مسلمین به پیشواز آن حضرت آمدند و رسول خدا برای علی جمله تاریخی خود را فرمودند:

لَوْلَا أَنْ تَقُولَ فِيكَ. الخ.

و نیز در روضة الصفا در سریة ذات الرمل که بعد از غزوة تبوک است، در جلد دوّم آورده است، در ذکر وقایع سال نهم از هجرت، و نیز در حبيب السیر، جلد ۱ صفحه ۴۰۲، از کشف الغمة به لفظ: **لَوْلَا أَنِّي أَتَّقُ أَنْ يَقُولَ فِيكَ الخ**، بعد از بیان سریة ذات الرمل آورده است.

و لا يخفى آنکه این جمله معروف را نیز رسول خدا بعد از فتح خیبر برای امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند، و در اغلب کتب مناقب و تاریخ و حدیث مذکور است.^۲

وفات عبدالله بن ابي سلول و نماز رسول خدا بر

عبدالله بن ابي و مانع شدن عمر

در روضة الصفا در جلد ۲، در ذکر وقایع سال

^۱ سوره العاديات (۱۰۰) آیه ۱ و ۲.

^۲ جنگ ۱۶، ص ۱۴۸.

نهم هجرت، بعد از ذکر غزوه تبوک و سریّه ذات
الرّمّل و آمدن وفود گوید:

در شوّال سال نهم از هجرت عبدالله بن اُبیّ
سَلول منافق بیمار شد و ذی‌قعدّه همین سال
وفات یافت. حضرت مقدّس نبوی صلی الله
علیه و آله و سلّم در ایّام مرض او به عیادت او
قدم رنجه می‌فرموده و در حین نزع، آن سرور به
او گفت که:

من تو را از محبت یهود نهی کردم و تو به قول
من عمل نمودی!

عبدالله بن اُبیّ جواب داد که: اُسعد بن زرارَة
با آنکه ایشان را دشمن می‌داشت، عداوت آن
جماعت مرگ را از وی باز نداشت؛ یا رسول الله!
این زمان سرزنش نیست! اکنون وقت ارتحال
ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه: بعد از فوت من
به جنازه من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت
فرمای تا کفن من سازند!

و در آن روز رسول خدا دو پیراهن پوشیده
بود و آن یک را که ملاصق بدن نبود به عبدالله
داد، و ابن اُبیّ پیراهن زیرین را التماس نموده؛
ملتمس وی مبذول افتاده، باز خواهش نموده
گفت: یا رسول الله! امیدوارم که بر جنازه من
نمازگزاری و از خدای تعالی و تقدّس مسألت
نمای تا گناهان مرا بیامرزد! آن حضرت قبول
فرموده.

أرباب سیر آورده‌اند که: رسول الله در تغسیل
و تکفین ابن اُبیّ حاضر شد و پسر او را که مؤمنی
صافی عقیده بود، پرسش نمود؛ و چون جنازه
عبدالله به موضع جناز بردند حضرت برخاست
تا برود و بر وی نماز گزارد، عُمَر از جای خود
برجست و دست در دامن پیغمبر زده گفت: یا
رسول الله! می‌خواهی که بر وی نمازگزاری و او

در فلان روز این سخن گفت؟!

حضرت مقدّس صلی الله علیه و آله و سلّم
فرمود که: ای عمر! دست از دامن من باز دار! و
عمر همچنان إلحاح می نمود.

حضرت فرمود که: مرا مخیر ساخته‌اند میانۀ
طلب آمرزش ایشان هفتاد بار و میان عدم طلب
آمرزش و من اختیار استغفار کرده‌ام. و اگر
می دانستم زیادتی استغفار هفتاد بار، موجب
غفران عبدالله می شود هرآینه بر آن زیاده
می کردم!

و این سخن مشیر است به آیه کریمه:

﴿أَسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ
لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾^۱.

و بالجمله رسول الله بر عبدالله بن ابی سلول
نماز گزارد؛ و قدم مبارکش هنوز از موضع صلاة
زایل نشده بود که حقّ تعالی این آیه فرستاد:
﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّتَّ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ
عَلَىٰ قَبْرِهِ﴾^۲.

نقل است که چون منافقان نیازمندی ابن ابی
در حال نزع نسبت با حضرت مقدّس نبوی
مشاهده کردند، جمعی کثیر از ایشان به سعادت

^۱ سوره التّوبة (۹) صدر آیه ۸۰.

^۲ سوره التّوبة (۹) صدر آیه ۸۴.

ایمان استسعاد یافتند.^۱

[عجز خواجه نصیرالدین طوسی از ادراک

حقیقت توحید به نقل از ریحانة الأدب]

در جلد ۶ از ریحانة الأدب، صفحه ۱۸۸ در احوال خواجه نصیرالدین طوسی، از جمله گوید:

پیوسته در بغداد و حِلّه به تدریس علوم دینیّه و معارف یقینیّه اشتغال می‌ورزید، شهید اوّل نیز تجلیلش کرده و بعض مطالبی از او نقل می‌نماید، و با آن همه تبخّر علمی در مقام عجز از ادراک حقیقت توحید گوید که: در مدت هشتاد سال دوره حیات خود همین قدر دانستم که این مصنوع محتاج به صانعی می‌باشد و بس! با وجود این باز هم یقین پیره‌زنان کوفه زیادتر از یقین من است!^۲

[کیفیت به شهادت رسیدن سید تاج الدین

ابوالفضل و پسرانش]

در صفحه ۱۸۹ [از کتاب الاصول الفخریة تألیف احمد بن عینة] آمده است که: و در این سنه هفتصد و یازده هجری بود که سید تاج الدین ابوالفضل محمد

^۱ جنگ ۱۶، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

^۲ جنگ ۱۳، ص ۳۸.

بن مجد الدّین الحسین بن علی بن زید (که از نسل زید بن داعی بود) او را و پسرانش (شمس الدّین حسین و شرف الدّین علی) را در کنار شطّ بغداد بکشتند، و بعضی از اجلاف عوام بغداد سیّد را پاره پاره کردند و گوشت او را بخوردند! و موی او، هر موی به یک دینار به همدیگر فروختند!

و سبب عداوت عوام بغداد با او آنکه: او تربیت شیخ جمال الدّین الحسن بن المطهر الحلّی کرده بود پیش سلطان اولجایتو، تا با اهل مذاهب بحث کرد و سلطان نقل مذهب به تشیّع نمود؛ سیّد تاج الدّین، نقیب نقبای تمام ممالک سلطان خدابنده بود.

اقول: تولّد سلطان محمّد خدابنده اولجایتو، در سنهٔ ۶۸۰ و رحلتش در سنهٔ ۷۱۶ بوده است؛ و بنابراین کشته شدن سیّد تاج الدّین و پسرانش در زمان او بوده است.^۱

[تشیّع سلطان محمّد خدابنده به نقل از لئالی

[الأخبار]

در اواخر لئالی الأخبار از صفحه ۶۵۱ تا صفحه ۶۵۶، راجع به تشیّع سلطان خدابنده و رسمیت تشیّع و بطلان مذاهب اربعه و فتاوی

^۱ جنگ ۱۷، ص ۵۲.

غلط و موحش رؤسای مذاهب اربعه و فسق و

فجور عامّه مطالبی را ذکر کرده است.^۱

کشتار شیعه کرخ بغداد و آتش زدن قبور ائمه

کاظمین توسط حنابله

در تاریخ ابن اثیر، جلد ۹، صفحه ۵۶۱، از

طبع دار صادر بیروت، ۱۳۸۶ هجریه، در ذکر

حوادث واقعه در سنه ۴۴۱ آورده است که:

در این سال اهل کرخ بغداد را که همگی شیعه

بودند از اقامه عزاداری و ماتم در

^۱ جنگ ۱۳، ص ۳۷.

روز عاشوراء همچنان که عادتشان بود منع کردند، اهل کرخ قبول نکردند و در روز عاشوراء به مراسم عزاداری پرداختند؛ برای اهل سنت این معنی گران آمد و بین اهالی کرخ و بین سنی‌ها فتنه عظیمی برپا شد که موجب کشتار و مجروح شدن جماعت بسیاری از مردم شد، و این فتنه به پایان نرسید تا زمانی که اتراک عبور کرده و خیام خود را بین اهل کرخ و بین سنی‌ها زدند، در این حال دست از جدال و نزاع برداشتند.

از این پس اهل کرخ شروع کردند که دیواری بر دور کرخ بسازند؛ و چون اهل سنت چه از قلائین (ماهی و گوشت سرخ کنندگان و تاو دهنندگان) و چه از غیر آنها از همین قبیل مردم، چون از ساختمان دیوار و سور شیعیان بر دور کرخ مطلع شدند آنان نیز به ساختن سور و دیواری بر بازار قلائین مبادرت کردند، و هر دو طایفه از شیعه و از سنی در ساختمان این دو سور مال فراوانی خرج کردند، بین شیعه و سنی فتنه‌های بسیاری برپا شد و بازارها تعطیل شد و دامنه شرّ بالا گرفت تا به جایی که بسیاری از شیعیان که در جانب غربی بغداد (کرخ) سکونت داشتند مجبور شدند به جانب شرقی بغداد کوچ کنند و در آنجا اقامت گزینند.

خلیفه عبّاسی به ابو محمد نسویّ امر کرد تا

میانجی‌گری کند و امر را اصلاح نماید و فتنه را بردارد، اهل جانب غربی بغداد (اهل کرخ و شیعیان) این پیشنهاد را پذیرفتند، و اهل سنت و شیعه متفقاً بر امر او بر ترک جدال و نزاع اجتماع کردند و دست از جنگ برداشتند، و بنا شد در میان قلائین و غیرهم «حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» در اذان گفته شود و در میان اهل کرخ «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» گفته شود و ترحّم بر صحابه را اظهار کند، و بنابراین حکم میانجی‌گری نسویّ از بین رفت.

و ابن اثیر در صفحه ۵۷۵ به بعد از همین کتاب در ضمن بیان حوادث سنه ۴۴۳ هجریّه گوید:

در ماه صفر این سال فتنه بغداد تجدید شد (آن فتنه‌ای که در میان سنّی‌ها و شیعه‌ها بود) و بسیار بالا گرفت؛ چندین برابر بالاتر و مهم‌تر از فتنه سابق!

زیرا که: چون هنوز در دل‌ها از آن کینه‌های سابق باقی مانده بود، آن اتفاق و اجتماع سابق در سنه ۴۴۱ از شکستگی و نقض در مصونیت نبود. و علت آن این بود که اهل کرخ شروع کردند برای ساختن در و سردر برای بازار سماکین (ماهی‌فروشان) که متعلق به شیعیان بود، و اهل قلائین نیز شروع کردند در باقیمانده از بنای در و سردرِ باب مسعود.

اهل کرخ از عمل خود فارغ شدند و در اطراف در سماکین بر روی برج‌هایی که ساخته بودند با طلا نوشتند: **مَحْمَدٌ وَ عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ**.

سنی‌ها این را منکر شدند و چنین مدعی شدند که شیعیان نوشته‌اند: **مَحْمَدٌ وَ عَلِيٌّ خَيْرُ**

الْبَشَرِ فَمَنْ رَضِيَ فَقَدْ شَكَرَ وَ مَنْ اَبَى فَقَدْ كَفَرَ!

اهل کرخ این تتمه و زیاده را منکر شدند و گفتند: ما زیاده از آنچه عادت‌مان بر آن جاری است و در مساجد‌مان می‌نویسیم **(مَحْمَدٌ وَ عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ)** چیزی را ننوشته‌ایم.

خلیفه عبّاسی: القائم بأمر الله، أبو تمام، (نقیب عبّاسیین) و عدنان^۱ بن رضیّ (نقیب علویّین) را

^۱ شریف عدنان بن رضیّ که نقیب علویّین بود، پسر شریف رضیّ جامع نهج البلاغه است که پس از پدرش و عمّش سیّد مرتضی، نقابت علویّین را عهده‌دار شد.

فرستاد تا مطلب را کشف کنند و اطلاع دهند؛ هر دو نفر نقیب تصدیق گفتار اهل کرخ نموده و برای خلیفه نوشتند که اهل کرخ غیر از همان «محمّد و علیّ خیر البشر» چیزی را ننوشته‌اند.

در این صورت، خلیفه و نوّاب رحیم امر کردند تا مردم از جنگ دست بردارند؛ مردم قبول نکردند.

ابن مذهب قاضی و زهیری و غیر آنها از حنبلی‌ها، از اصحاب عبدالصّمد خواستند تا عامّه را در زیاده روی در فساد و اغراق در فتنه تحریک کنند؛ و چون

نواب رحیم، ترسِ رئیسِ الرؤساء^۱ داشت که میل به حنبلی‌ها داشت، از باز داشتن سنی‌ها در قتال و فتنه، إمساک و خودداری کرد و سنی‌ها نیز راه آب آوردن از رود دجله را به کرخ بستند و از حمل آب به سوی کرخ ممانعت کردند؛ چون نهر عیسی که از دجله به کرخ می‌آمد سدش شکسته بود فلذا اهل کرخ مجبور بودند برای خود از دجله آب دستی بیاورند.

این امر بر اهل کرخ گران آمد؛ و جماعتی از شیعیان با یکدیگر همدست شده و روانهٔ دجله شدند و آب را در ظرفی ریخته و با خود آوردند و سپس بر آن آب‌ها گلاب پاشیدند و در میان مردم ندا در دادند: الماءُ لِلْسَّبِيلِ! (یعنی آبی که شما ما را از آن محروم نموده‌اید، ببینید که ما به آسانی تهیه کرده و با گلاب آمیخته و به طور رایگان در راه خدا در کوچه و برزن انفاق

^۱. رئیسِ الرؤساء، ابوالقاسم بن مسلمة، علی بن الحسن بن احمد: وزیرِ قائم بامر الله است که مدت ۱۲ سال وزارت کرد، و بساسیری در سنه ۴۵۰ او را کشت.

ابن کثیر در تاریخ خود ج ۱۲، ص ۶۸، گوید: رئیسِ الرؤساء بسیار به روافض اذیت می‌کرد و آنها را امر کرده بود که در اذان «حیّ علی خیر العمل» را نگویند و مؤذن آنها در اذان صبح بعد از «حیّ علی الفلاح» دو بار بگوید: «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» و آنچه در مساجد شیعیان و در سردرهای مساجد آنها نوشته بود (محمد و علی خیر البشر) همه را زائل کنند؛ رئیسِ الرؤساء امر کرد تا رئیسِ شیعیان را که ابی عبدالله بن جلاب بود به علت تظاهرش به مکتب تشیع بکشند و او را در دگان خود کشتند؛ و شیخ طوسی أبو جعفر، از بغداد فرار کرد و خانه‌اش را غارت کردند.

می‌کنیم!) و بدین وسیله سنی‌ها بر جدال و فتنه
برخاستند و عداوتشان با شیعه افزون شد.
رئیس الرؤساء بر شیعیان سخت گرفت و
تشدید کرد تا آنان «خیر البشر» را محو کردند و
بجای آن نوشتند: علیهما السّلام (محمد و علیّ
علیهما السّلام).

سنی‌ها نیز به این راضی نشدند و گفتند: ما
ابداً دست بر نمی‌داریم تا آنکه آجری را که بر
روی آن محمد و علی نوشته شده است به کلی
از دیوار بکنند و بیرون آورند و «حیّ علی خیر
العمل» نیز در اذان گفته نشود.

شیعیان از قبول آن خودداری کردند و جنگ و قتال تا روز سوّم ربیع الأوّل ادامه داشت، و در آن روز یک مرد هاشمیّ از اهل سنت کشته شد؛ اقوامش جسد او را بر روی نعشی نهادند و در محلاتّ حربیّه و باب بصره و سایر محلاتّ اهل تسنّن گردانیدند و مردم را برای خونخواهی او بر می‌انگیختند، و سپس او را در پهلوی احمد بن حنبل دفن کردند.

و چندین برابر از جمعیت سابق بر جمعیت سنی‌ها اضافه شد، و چون از دفن آن مرد برگشتند به سوی مشهد باب التّبّن (قبرستان کاظمین) روی آوردند؛ در آن صحن و قبرستان بسته بود، دیوار صحن را سوراخ کردند و دربان را تهدید به قتل کردند تا در را باز کند.

دربان ترسید و در را باز کرد؛ سنی‌ها داخل شدند و آنچه در مشهد حضرت کاظم و جواد علیهما السّلام بود از قندیل‌های طلا و نقره، و محراب‌های^۱ طلا و نقره، و پرده‌ها و سایر اشیاء موجوده همه را غارت کردند و نیز آنچه در روی سایر قبور بود، و آنچه در خانه‌های آنجا بود، همه را غارت کردند؛ تا شب فرا رسید و برگشتند.

^۱ . منظور از محراب، اثاثیه و اسباب و چراغ و تابلوهائی است که در مقدّم حرم مطهر و روبرو و صدر آن قرار داده شده بود.

صبحگاهان باز اجتماع کردند با جمعیت
کثیری به سوی مشهد رهسپار شدند و تمام قبرها
و مقبره‌ها و اطاقهائی که به شکل طویلی بنا شده
بود همه را آتش زدند! ضریح حضرت موسی بن
جعفر و ضریح پسر پسرش، حضرت محمد بن
علی را آتش زدند! و تمام قبوری که در جوار
آنان بود آتش زدند! و دو قبّه‌ای را که از ساج بر
روی آن دو قبر بود آتش زدند! و آنچه را در
مقابل این قبور و در مجاورت این قبور بود، (از
قبور ملوک بنی بُوَیّه: معز الدولة و جلال الدولة
و قبور رؤساء و وزراء شیعه و قبر جعفر پسر
أبو جعفر منصور و قبر الأمير محمد بن الرّشید

و قبر مادرش زبیده) همه را آتش زدند! و آنچه از فضائع و شنائع به بار آوردند نظیرش در دنیا دیده نشده بود.

و چون فردای آن روز (که روز پنجم ماه ربیع الاول بود) باز بدانجا برگشتند و قبر حضرت موسی بن جعفر و محمد بن علی علیهما السلام را حفر کردند تا آنکه اجساد آن دو را به مقبره احمد بن حنبل انتقال دهند اشتباهاً بجای موضع این دو قبر، پهلوی این دو قبر را حفر کردند، که در این حال نقیب عباسیین (ابوتمام) قضیه را شنید و غیر او از هاشمی‌های سنی مذهب که از عباسیین بودند آمدند و از این عمل آنان را منع کردند.

اهل کرخ نیز به سمت خان الفقهاء از حنفی‌ها رفتند و غارت کردند، و مدرس حنفیه (أبا سعد سرخسی) را کشتند، و آن کاروان سرا و خانه فقهاء را آتش زدند، و فتنه از غرب بغداد به جانب شرق آن تجاوز کرد و کشتار و قتال به اهل باب الطاق و بازار بَجّ و بازار کفّاشان رسید.

و چون خبر آتش زدن مشهد امامان به نورالدولة (دُبیس بن مزید که حاکم مصر بود) رسید بر او بسیار گران آمد و به شدت متغیر شد و به اندرون و سویدای او اثر گذارد؛ چون او و اهل بیت او و سایر شهرهائی که در زیر امر او

بودند از نیل بودند و آن ناحیه همگی شیعه بودند.

و در این صورت در تمام بلاد و شهرهایی که در مصر زیر نفوذ او بود خطبه را دیگر به نام القائم بأمرالله نخواندند؛ و چون به نزد او فرستادند و او را عتاب کردند عذر آورد که اهل مصر و تمام نواحی در حکمرانی او همه شیعه هستند و همه ایشان بر ترک خطبه به نام خلیفه اتفاق کرده‌اند، و او قادر نبوده است بر آنان سخت گیرد کما اینکه خود خلیفه قادر نبوده است از سفیهانی که چنین اعمالی را به مشهد بجای آورده‌اند جلوگیری کند؛ و پس از آن خطبه را به نام خلیفه خواندند و امر به صورت خود برگشت.

در الغدير، جلد ۴، از صفحه ۳۰۸ تا صفحه ۳۱۰، آنچه را که ما در اینجا از تاریخ ابن اثیر آوردیم آورده است، و پس از آن گوید که: ابن جوزی در منتظم، جلد ۸، صفحه ۱۵۰، گوید:

عیار طَقطقی از اهل درزیجان در دیوان حاضر شد و او را توبه دادند؛ و معامله با اهل کرخ به واسطه او صورت گرفت که شیعیان کرخ را در جاهای خود و خانه‌های خود تفحص می‌کرد و دنبال می‌نمود و همه را مرتباً و متصلاً می‌کشت به طوری که بلوی و فتنه بالا گرفت؛ در وقت ظهر اهل کرخ مجتمع شدند و دیوار باب قلائین را خراب کردند و بر آن دیوار عذرَه انداختند.

و طقطقی دو مرد از شیعیان را کشت و آنان را بر باب قلائین به دار کشید، بعد از آنکه قبلاً نیز سه نفر از آنان را کشته بود و سرهای آنها را جدا کرده بود و به سمت اهل کرخ پرتاب کرده و گفته بود با این سرها نهار خود را تهیه کرده بخورید! و از آنجا به در زعفرانی آمد و از اهل آنجا صد هزار دینار طلب کرد و آنان را بیم داد که اگر ندهند باب زعفرانی را آتش می‌زند.

اهل باب زعفرانی با او به مدارا و ملاطفت رفتار کردند، و او از آتش زدن منصرف شد ولیکن در فردای آن روز به نزد آنان رفت و مطالبه نمود؛ شیعیان باب زعفرانی با او مقاتله

کردند و از شیعیان یک مرد هاشمی کشته شد که جنازه او را به مقابر قریش در کاظمین حمل کردند.

طقطقی اهل سنت را از بغداد بیرون آورده و به سوی مشهد باب التَّین (کاظمین) حرکت داد تا دیوار صحن را سوراخ کردند و آنچه در آن بود به غارت بردند و جماعتی را از قبورشان بیرون آوردند و همه را آتش زدند، همچون عَوْنی و ناشی (علی بن وصیف) و جذوعی؛ و جماعتی از مردگان را حمل کردند و در قبرهای متفرق و جدا دفن کردند و در قبرهای تازه و کهنه آتش انداختند! و دو ضریح و دو قبّه از چوب ساج که متعلّق به امام موسی بن جعفر و امام محمد بن

علیّ بود آتش گرفت، و یکی از دو قبر را حفر کردند تا جنازه امام را درآورند و نزدیک قبر احمد بن حنبل دفن کنند که در این حال نقیب رسید و مردم رسیدند و آنها را از این عمل منع کردند. الخ.

و این قصه را مختصراً در شذرات الذهب، جلد ۳، صفحه ۲۷۰، ابن عماد آورده است؛ و ابن کثیر در تاریخ خود جلد ۱۲، صفحه ۶۲، نیز آورده است.

اقول: و در همین سنه بود که شیخ طوسی - رضوان الله علیه - به نجف اشرف رهسپار شد؛ چون محل توطن شیخ همچون استادش سید مرتضی در کرخ بغداد بود، ولیکن چون رئیس الرؤساء (وزیر القائم بالله، که مرد خبیث و زشت فطرتی بود) یکی از رؤساء شیعه را که ابی عبدالله بن جلاب بود کشت و قصد داشت شیخ را نیز بکشد شیخ از بغداد به نجف گریخت، و خانه شیخ را غارت کردند و کتابخانه او را آتش زدند. نجف در آن اوان شهر رسمی نبود ولیکن به واسطه هجرت شیخ در سنه ۴۴۳ تا ۴۶۰ که شیخ رحلت کرد کم کم مرکز تعلیم و تدریس شد و سپس طلاب و فضلا بدانجا روی آوردند و تا زمان ما که قریب یک هزار سال می گذرد از حله و نجف بزرگانی برخاسته اند.

گویا دعای سید در شعر خود که می گفت:

و ما در صفحه ۲۱۲ از همین مجموعه
آوردیم، درباره شاگردش مستجاب شد و شیخ
طوسی در نجف توطن کرد و در همانجا هم در
منزل خود که در ضلع شمالی خارج از صحن
مطهر واقع است به خاک سپرده شد.

تولد شیخ در ۳۸۵ و وفاتش در ۴۶۰ بوده
است؛ رحمة الله علیه رحمة واسعة^۱.

پناهندگی معاویه بن مغیره بن ابی العاص به

عثمان

مرحوم مجلسی در سادس بحار الأنوار طبع
سنگی، صفحه ۵۱۶ [جلد ۲۰ صفحه ۱۴۴ طبع
حروفی]، از کازرونی در مُنتقی درباره غزوه اُحد
و حمراء الاسد از ربیعة بن حرث روایت کرده
است تا اینکه گوید:

و قال فی ذکر غزوة حمراء الاسد: و ظفر (ای
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم) فی طریقهِ
بمعاویة بن المغیره بن أبی العاص و بأبی غرّة
الجُمحیّ.

^۱ جنگ ۱۵، ص ۲۱۷ الی ۲۲۴.

و كان أبو غرّة أُسِرَ يومَ بدرٍ فأطلقه النبيُّ؛ لأنّه
شكى إليه فقراً و كثرة العيال، فأخذ رسول الله صلى
الله عليه و آله و سلّم عليه العهودَ أن لا يُقاتله و لا
يُعينَ على قتاله فخرج معهم يومَ أُحدٍ و حرّضَ على
المسلمين؛ فلما أتى به رسول الله صلى الله عليه و آله
و سلّم قال: يا محمدُ امْنُ عَليّ! قال: المؤمن لا يُلدغُ
مِن جُحرٍ مرّتينِ و أمرَ به فقتله.

و أمّا معاويةُ (و هو الذي جدّ عَ أنفَ حمزة و مثّل
به مع مَنْ مثّل به) و كان قد أخطأ الطريقَ فلما أصبحَ
أتى دارَ عثمانَ بنِ عفّان، فلما رآه قال له عثمانُ:
أهلكتني و أهلكتَ نفسك! فقال: أنت أقربهم مِنّي
رَحِمًا و قد جئتكَ لتُجيرَني! فأدخله عثمانُ داره و
صيّره في ناحيةٍ منها.

ثمّ خرجَ إلى النبيِّ ليأخذَ له منه أماناً؛ فسمع
رسولَ الله صلى الله عليه و آله و سلّم يقول: إنّ
معاويةَ في المدينة و قد أصبحَ بها فاطلبُوه، فقال
بعضهم: ما كان ليعدّوَ منزلَ عثمانَ فاطلبُوه! فدخلوا
منزلَ عثمان؛ فأشارتْ أمُّ كلثومٍ إلى الموضع الذي
صيّره فيه، فاستخرجوه من تحت خِمارٍ لهم،
فانطلقوا به إلى النبيِّ؛ فقال عثمان حينَ رآه: و الذي

بعثك بالحقّ ما جئتُ إلا لأطلبَ له الامانَ فهَبَهُ لى!
فوهبَهُ له و أجَّلَهُ ثلاثةَ أيّام و أقسمَ لئن وُجِدَ بعدها
يَمْشى فى أرضِ المدينة و ما حولها لَيَقْتُلَنَّهُ!

فخرَجَ عثمانَ فجهَّزَهُ و اشترى له بعيراً، ثمّ قال له:

ارْتَحِلْ!

و سار رسولُ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ إِلَى
حَمْرَاءِ الْأَسَدِ وَ أَقَامَ مَعَاوِيَةَ إِلَى الْيَوْمِ الثَّلَاثِ لِيَعْرِفَ
أَخْبَارَ النَّبِيِّ وَ يَأْتِيَ بِهَا قُرَيْشًا.

فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الرَّابِعِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: إِنَّ مَعَاوِيَةَ [قَدْ] أَصْبَحَ قَرِيبًا لَمْ
يَبْعُدْ؛ فَاطْلُبُوهُ! فَاصَابُوهُ؛ وَ قَدْ أَخْطَأَ الطَّرِيقَ فَأَدْرَكُوهُ؛
(وَ كَانَ اللَّذَانِ أَسْرَعَا فِي طَلْبِهِ زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ وَ عَمَّارُ
بْنُ يَاسِرٍ) فَوَجَدَاهُ بِالْحِمَاءِ فَضْرَبَهُ زَيْدٌ بِالسَّيْفِ فَقَالَ
عَمَّارٌ: إِنَّ لِي فِيهِ حَقًّا فَرَمَاهُ بِسَهْمٍ فَقَتَلَاهُ ثُمَّ انْصَرَفَا إِلَى
الْمَدِينَةِ بِخَبْرِهِ.

وَ رَوَى هَذَا الْخَبَرَ ابْنُ أَبِي الْحَدِيدِ أَيْضًا وَ أَكْثَرَ
اللَّفْظَ لَهُ؛ ثُمَّ قَالَ: وَ يُقَالُ إِنَّهُ أُدْرِكَ عَلَى ثَمَانِيَةِ أَمْيَالٍ
مِنَ الْمَدِينَةِ فَلَمْ يَزَلْ زَيْدٌ وَ عَمَّارٌ يَرْمِيَانِهِ بِالنَّبْلِ حَتَّى
مَاتَ؛ وَ هَذَا كَانَ جَدُّ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ لِأُمَّةٍ. -
انتهى.

اقول: هذه القصة كانت سبب قتل عثمان ابنة

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ كَمَا سَيَأْتِي
شَرْحُهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فِي مَثَالِهِ وَ بَابِ أَحْوَالِ أَوْلَادِ
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ غَيْرِهَا. -

انتهی کلام المجلسی (ره) ۱.۲

[خدایا به فریادم برس]

از مجله خواندنی‌ها شماره ۱۰، سال ۳۹،
شنبه ۲۷ آبان ماه، ۱۳۵۷ شمسی، مطالبی را
یادداشت می‌کنیم در اینجا، در پاورقی صفحه ۹
گوید:

بعد از کشته شدن خانواده تزار روسیه به
دست کمونیست‌ها، وقتی انقلابیون به کاخ‌های
سلطنتی ریخته از رئیس دفتر رمز محرمانه تزار،
(کلید کشف رمز) را خواستند

^۱ این داستان را مفصلاً ابن ابی الحدید، در شرح نهج البلاغه از بیست
جلدی، ج ۱۵، ص ۴۵ تا ص ۴۸، نقل کرده است، و از بلاذری از کلبی
آورده است که: این معاویه یک اولاد بیشتر نداشت آن‌هم نامش عائشه مادر
عبدالملک بن مروان بود.
^۲ جنگ ۱۶، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

آن مرد از فرط ترس فراموش کرد! به همین جهت سربازی بر بالای سرش گذاشته و به او تا یک ساعت مهلت دادند که حافظه‌اش رجوع کند و رمز را پیدا کند، و اگر نکرد سر ساعت آن سرباز مأمور بود مغزش را متلاشی کند. درست یک دقیقه به ساعت معهود مانده بود که متصدی و مسئول رمز چشمش به ساعت افتاده از فرط ترس بی اختیار فریاد زد: خدایا به فریادم برس! و سپس به خاطر آورد که کلید رمز همان جمله: خدایا به فریادم برس، می‌باشد.^۱

جشن مذهبی انیکاه‌ها که در نقطهٔ دوردستی برپا می‌کنند؛ و دختری را قربانی خورشید می‌نمایند^۲

مراسم مخوف!

شب پیش از آنکه به راه بیافتیم، راهنمای سرخ پوست به ما خبر داد که فردا یکی از دیدنی‌ترین مراسم قبایل انیکا برگزار خواهد شد، اما این مراسم دیدنی از مناظر وحشت‌آوری است که هرکس نمی‌تواند شاهد و ناظر آن باشد. راهنمای سرخ پوست که در سفر ما به جبال

^۱ جنگ ۶، ص ۱۵۹.

^۲ حکایات و واقعیات مطرح شده در کتاب سفرنامهٔ برادران امیدوار.

آند خدمات فراوانی کرده بود، یکی از سرخ
پوستان درس خوانده و تربیت شده کشور پرو
بود که خود نیز عشق و علاقه به این نوع
گردش‌ها و سیاحت‌ها داشت، این راهنما زبان
عده‌ای از قبایل سرخ پوست اطراف را می‌دانست
و از این گذشته به زبان‌های زنده دنیا نیز آشنا
بود.

وقتی که دربارهٔ جشن فردای آن روز با ما
حرف می‌زد ناگهان غم دردناکی در چشمانش
هویدا شد. و چون مدتی به روی او چشم
دوختیم، حرف‌هایش را شنیدیم، پی بردیم که بر
گذشته پر عظمت انیکا تأسف می‌خورد و
اندوهناک است.

فردای آن روز پس از خوابی پر از کابوس و
رؤیا به سوی مقصد روانه شدیم؛

قرار بود که جشن در یکی از دور افتاده‌ترین گوشه‌های خلوت کوه، دور از چشم اغیار برگزار شود، شاید انیکاهای از ژاندارم‌ها و سربازان بیمناک بودند، اما شجاعت قوم انیکا هرگونه شک و تردید را در این باره از ذهن ما دور می‌ساخت، میدانی در ژرف‌ترین دره‌های جبال آند آراسته شده بود...

ما پس از ده ساعت راه پیمائی به این منطقه رسیدیم، شامگاهان نزدیک بود، چیزی به غروب نمانده بود، عدّه بیشماری پیش از ما در این میدان بزرگ گرد آمده بودند، کشیشان انیکا در آنجا حاضر بودند.

رئیس کشیشان انیکا نیز از چندین فرسنگ راه به آنجا آمده بود، نماینده هر قبیله از قوم انیکا هدیه و صدقه آورده بودند، هدایای پاره‌ای از قبایل ذرت بود، هدایای برخی از قبایل پشم شتر بود که لاما نام دارد، بعضی از انیکاهای نیز که چیزی برای اهدای به پیشگاه خدایان نیاورده بودند مژه‌ها و ابروهای خود را در راه خدایان نثار می‌کردند و به اصطلاح شادباش می‌دادند.

دختری ده ساله را به میان آوردند! دختری که از کمال و زیبائی بهره وافر داشت برگزیدند و پس از مدّت‌ها تعلیم و تربیت زیر نظر معلّم‌هاش برای قربانی به پیشگاه انیکا آوردند! قربانی شدن

در برابر خدای انیکاهای افتخار عظیمی است، و به نظرشان خوشبخت‌ترین خانواده‌ها خانواده‌ای است که یکی از فرزندان خود را در راه خدایان فدا سازد.

به دختر پیش از آوردن به میدان چیچای فراوان داده بودند تا وقتی که در برابر مردم حضور می‌یابد شاداب و خندان باشد؛ وقتی که دختر ده ساله به میدان آمد، راهنمای سرخ پوست که اندکی متأثر و مضطرب به نظر می‌آمد چنین گفت:

می‌خواهند وی را در راه خدای بزرگ انیکاهای قربانی کنند. این کار پنهان از چشم اغیار صورت می‌گیرد، هرگاه شما هیجان و تأثیری ناشایست از خود نشان دهید، ممکن است گرفتار سرنوشت غم‌انگیزی شوید!

دختر خردسال را چند بار در اطراف میدان به گردش درآوردند، سنگی در میان میدان قرار داده بودند که شبیه مذبح عیسویان بود، دخترک را روی سنگ خواباندند، رئیس کشیشان انیکا پیش رفت... ساطوری در دست داشت، ساطوری از طلا، با یک ضربه، ساطور در دل دخترک جای گرفت!

و من و عیسی چشمان خود را بستیم، همه انیکاها مثل گرسنگان ایستاده بودند.

آن وقت قلب دخترک را از سینه‌اش بیرون آوردند، کشیش قلب خون آلود را در دست گرفت و پس از آن دو دستی رو به آسمان نگه داشت، رو به آسمان به سوی خورشید که در شرف غروب بود و گفت:

«ای خورشید! این قلب خون آلود را در راه تو قربانی می‌کنیم تا ما را نگهدار باشی! ای روح عظیم، ای کسی که صدایت را در زمزمه نسیم می‌شنوم، ای کسی که نفس تو به همه دنیا زندگی می‌بخشد توجه کن! من همانند یکی از میلیون‌ها فرزندانم به پیش تو آمده‌ام، تا از تو قدرت و دانش بطلبم! بگذار در شاهراه زیبائی‌ها گام بردارم! و بگذار دیدگان همه ما قادر به نگرستن غروب آفتاب باشد، غروب آفتاب با رنگ‌های قرمز و بنفش! دست‌های ما را برای تکریم به

مخلوقات خود استوار کن و گوش‌هایمان را
برای شنیدن صدایت شنوا ساز! خردمندان کن
تا شاید نعمات آفریده شده تو را بفهمیم! رموزی
را که در هر برگ و در بُن هر سنگ نهفته است
بدانیم! ما را مهیا ساز تا در هر لحظه با سرافرازی
پیش تو آئیم، بنابراین موقعی که حیات من چون
غروب خورشید رو به افول نهد روح ما ممکن
است بی‌شرم و حیا پیش تو آید...!»

در این هنگام خونی که لخته لخته از سینه
دخترک بیرون می‌آمد، بر زمین افشانند! مراسم
در میان خاموشی هیجان‌انگیزی پایان یافت، ما
دو نفر چنان دستخوش اندوه شده بودیم که
نزدیک بود از اعماق دل فریاد بکشیم.

راهنمای سرخ پوست گفت که: این کار در ایام پیشین چند بار برگزار شده است (هرگاه امپراتور تازه‌ای به تخت می‌نشست، هر بار امپراتوری بیمار می‌شد، چنین مراسمی را بجای می‌آوردند، گاهی نیز کسی که بیمار بود و از مرگ خود خبر می‌داشت فرزند خود را در چنین مواقعی از جان و دل وقف قربانی امپراتور می‌کرد) اما امروز به ندرت اتفاق می‌افتد زیرا که امپراتوری انیکا سرنگون شده است؛ اما انیکاهای امید دارند که خورشید، خدای انیکاهای دیگر چندان به آنان یاری دهد که امپراتوری خود را از نو بنیاد گذارند و بار دیگر به مقام شامخی برسند.^۱

سگ با وفا [بعد از فقدان صاحبش، چندین سال

موقع مقرر ملاقات می‌آمده و می‌رفته است]

این محبت و وفای فوق‌العاده و شگفت‌انگیز روی حیوانات ژاپن هم اثر بخشیده است و حالا لازم می‌دانیم یک داستان واقعی را بیان کنیم:

دکتر «کیزا بورو کوبایاشی» پروفیسور دانشکده کشاورزی «امپریال توکیو» یکی از دوستاناران واقعی سگ بود، او سگ‌های بی‌شماری از نوع «اکیتا» را تربیت کرده بود و از

^۱ جنگ ۲۵، ص ۲۴۸ الی ۲۵۱، به نقل از سفرنامه برادران امیدوار.

آنان نگهداری می‌کرد. یکی از شاگردان این
پروفسور که به علاقه استادش واقف بود سگی
از همان نوع «اکیتا» به وی تقدیم داشت و اتفاقاً
سگ بسیار باهوشی بود، با سایر سگ‌ها وجه
تمایز داشت و همچنان‌که بزرگ می‌شد محبت
بیشتری به پروفسور می‌یافت و بیشتر اوقات در
کنار او دیده می‌شد... پروفسور به این سگ
«هاچی» نام داده بود، و هاچی یعنی با وفا.

هاچی، همان‌طور که از نامش پیدا بود پیوسته
در اطراف محیط دانشگاه پرسه می‌زد تا
سخنرانی‌های پروفسور پایان یابد و یا در ساعت
معین جلوی ایستگاه «شی یوبا»

(ایستگاهی که پروفیسور در نزدیک منزلش از ترن پیاده می‌شد) منتظر می‌ماند تا صاحبش برسد، او را ببیند و کمی با هم قدم بزنند.

در یکی از روزهای ماه مه سال ۱۹۲۵ نیز هاچی به عادت معمول پروفیسور را تا ایستگاه مشایعت کرد، اما این آخرین دیدار او بود، زیرا بعد از ظهر همان روز پروفیسور در تصادفی کشته شد و دیگر به خانه باز نیامد، و از آن روز به بعد هاچی نگون‌بخت و باوفا هر روز به ایستگاه می‌رفت، ساعت‌ها منتظر می‌ماند، هراسان و مضطرب به اطرافش می‌نگریست تا شاید یکبار و فقط یکبار دیگر محبوبش باز گردد و او را ببیند!

سال‌ها می‌گذشت و هاچی در ساعتی که می‌باید پروفیسور باز گردد به ایستگاه می‌رفت تا اینکه پس از زمانی دچار بیماری پوست شد، اما بر اثر معالجه بهبود یافت و چون معروفیتی بسزا در آن محله به دست آورده بود یکی از ساکنان سرگذشت دردناک این حیوان با وفا را در مجله‌ای انتشار داد، این مقاله مثل بمب ترکید، توجه عموم را برانگیخت و انعکاس عظیمی پیدا کرد، و هاچی بیش از پیش شهرت یافت، در این میان یکی از هنرمندان برجسته هاچی را مدل قرار داد و مجسمه بسیار زیبایی از او ساخت، در

یک نمایشگاه بزرگ دولتی به معرض تماشا
درآورد، و علاقه مردم نسبت به هاچی صد برابر
شد.

بالأخره ارگان‌ها و سازمان‌های وابسته به
دولت مصمم شدند تا مجسمه برنزی او را بریزند
و در آوریل سال ۱۹۳۴ طی تشریفاتی از مجسمه
برنزی هاچی در مقابل همان ایستگاه پرده
برداری شد، و هاچی وظیفه خود را که انتظار
پروفسور بود برای ابد ادامه داد!

اما در روزهای دشوار ۱۹۴۵ که جنگ به
شدت ادامه داشت ارتش ژاپن بر اثر کمی آهن و
مس مصمم شد مجسمه را بردارد تا با گداختن
آن مواد مورد لزوم جنگی بسازند، اما دوباره دو
سال پس از جنگ عشاق هاچی گرد آمدند و با

همکاری آقای اندو (فرزند مجسمه ساز اصلی) مجسمه برنزی او را برای دوّمین بار تعمیر کردند، و امروز هرکس از برابر آن ایستگاه عبور کند از عشق این سگ باوفا لذّت می برد، و حالتی میان اندوه و شادی در خود احساس می کند.^۱

نسل یک مرد ایرانی!

چگونگی پیدایش شیرازی‌ها در زنگبار آن طور که تفحص کردیم جالب توجه بود. در حدود سال ۱۵۸ هجری در کازرون مرد مقتدر و متنفّذی زندگی می کرد که حسن بن علی نام داشت و وی را به اختصار «حسن بنعلی» می نامیدند؛ فکر جهانگردی و سیاحت خود لحظه‌ای وی را آرام نمی گذاشت، امّا با آنکه اصلاً کازرونی بود مع‌هذا خود را شیرازی می نامید؛ زیرا در آن زمان کازرون اهمیّت خود را از دست داده بود و شیراز رونق و اهمیّت می یافت و همه آن را زیباترین شهر خاورمیانه می نامیدند.

حسن بنعلی و شش فرزند قوی هیکل اش از گردنه‌های کتل دختر و کتل پیرزن و از پنج کوه صعب العبور دیگر گذشتند و خود را به بوشهر رساندند؛ در آنجا یک بَلَم بزرگ تهیّه کردند و به

^۱ همان مصدر، ص ۲۳۷ الی ۲۳۹، به نقل از سفرنامه برادران امیدوار.

خواب‌های طلایی خویش تحقق بخشیدند. به
وسیله این بلم، سفر دریایی خود را در اقیانوس
هند آغاز کردند و به سوی کرانه‌های زنگبار پیش
رفتند.

البته روابط تجاری و همچنین ایاب و ذهاب
بین بنادر جنوبی ایران و بنادر افریقای شرقی از
دیر زمان وجود داشته است و همه ساله مردم
جنوب ایران در فصول بادهای موسمی مال
التجاره خود را با بلم به زنگبار می‌رساندند و به

بازارهای آن سامان عرضه می‌داشتند و این تجارت هنوز هم به قدرت و اعتبار خود باقیست. بازرگانان ایرانی از زنگبار نارگیل و میخک و عاج و سایر کالاهای مورد نیاز را به ایران حمل می‌کردند.

باری، حسن بنعلی و فرزندانش پس از عبور از خلیج فارس و عبور از دور شبه جزیره عربستان خود را به زنگبار رساندند، و به محض پیاده شدن در این جزیره سبز و خرم که سرتاسر آن زیر درخت‌های نارگیل و منگوم و میخک پوشیده شده بود دلباخته‌ی زیبائی‌های طبیعت شدند.

آنها پس از تحمل ناراحتی‌های بسیار در آنجا مقیم شدند و برای تحصیل قدرت و نفوذ بیشتر هر کدام با سی تا چهل دختر آفریقایی ازدواج کردند و در نتیجه پس از چند سال طایفه مقتدری به وجود آوردند و حسن بنعلی یک امپراتوری وسیع تشکیل داد و برای حفظ موقعیت خویش قلعه‌های مستحکمی در کرانه دریا بنا کرد و در ترویج شریعت اسلام کوشید. هنوز با آنکه چندین قرن از آن زمان می‌گذرد دیوارهای این قلعه و مسجدی که آنان ساخته‌اند پا برجاست.

دخترانی که حسن بنعلی و پسرانش به زنی اختیار کردند بیشتر از رؤسای قبایل بودند و این

امر برای تشکیل امپراتوری زنگبار کمک فوق العاده‌ای می‌کرد. کلمه زنگبار از دو کلمه زنگ و بار که به معنای کرانه سیاه می‌باشد تشکیل شده است.

به هر حال، کلیه نوادگان و بازماندگان آنها خود را شیرازی نامیدند و به این وسیله خود را برتر و بالاتر از طبقات دیگر مردم زنگبار خواندند؛ هرکس که در زنگبار خود را شیرازی می‌نامد منظورش این است که خون حسن بنعلی در او وجود دارد. امروز دویست هزار شیرازی در زنگبار و سیصد هزار در کرانه‌های افریقای شرقی بسر می‌برند که از شمال سومالی تا میانه‌های خاکِ موزامبیک پراکنده‌اند!

ما نه تنها در زنگبار بلکه در هر کجای دیگر وقتی با آنها روبرو می شدیم خود را شیرازی معرفی می کردیم و چون آنها متوجه می شدند ما شیرازی هستیم دستمان را می فشردند، اما دقایقی چند نسبت به اصل و نسب خود دچار شک و تردید می شدند؛ زیرا فکر می کردند چرا شیرازی ها سپید پوست هستند؟! ما با آنکه مدت ها در زنگبار ماندیم و هر روز برای انجام کارهای خود در شهر گردش می کردیم با این همه، شیرازی ها پیوسته در اطراف ما جمع می شدند و مزاحمت ایجاد می کردند؛ آنها می خواستند بدانند که شیراز در کجاست، و خوشبختانه ما که روی بدنه اتومبیل خود نقشه جهان نما را رسم کرده بودیم برای آنها موقعیت شیراز را تشریح می کردیم.

حزب شیرازی ها در زنگبار دارای عظیم ترین

قدرت سیاسی است

شیرازی ها در زنگبار دارای چنان قدرت و اعتباری شده اند که امروز قوی ترین حزب سیاسی دنیا را تشکیل می دهند و پیوسته با حزب ملیون که از سرمایه داران عرب متشکل شده اند در جنگ و جدالند. هفتاد و پنج درصد از سکنه زنگبار سیاهان شیرازی و غیر شیرازی هستند که از اعضای پر و پا قرص حزب شیرازی ها

می‌باشند، اما اعراب زنگبار که بیست و پنج درصد از سکنه را تشکیل می‌دهند از ملاکان بزرگند و زنگبار به طور دربست از آن‌هاست، آنها طرفداران ناصر هستند و شیرازی‌ها با ناصر سخت مخالفند.

لیدر حزب ملیون اعراب، مرد تحصیل کرده‌ای است که سِمَت وزارت فرهنگ را دارد؛ این مرد به تمام دنیا سفر کرده است و چون سلطان زنگبار هم عرب است، نزد سلطان تقرّب زیادی دارد.

در زمان اقامتشان در زنگبار نخستین دوره انتخابات عمومی اعلان شد و فعالیت‌های زیادی آغاز گردید. هر کدام از احزاب میتینگ‌هایی تشکیل می‌دادند و

در میدان‌های شهر به نمایش و سخنرانی می‌پرداختند.

لیدر حزب شیرازی‌ها چنان که گفتیم مردی تنومند بود که بیستمین نسل حسن بنعلی بود. او مرتّب فریاد می‌زد: شیرازی‌های عزیز گول اعراب را نخورید! همین اعراب بودند که شما را به قلاده و زنجیر کشیدند، و بردگی را رواج دادند و از شما مانند حیوانات استفاده بردند.

خلاصه: در نخستین انتخابات، حزب شیرازی‌ها اکثریت را با یک رأی اضافی بدست آورد، و جنجال بزرگی به وجود آمد که ناچار به تجدید انتخابات شدند، در این گیرودار جنگ خونینی در زنگبار در گرفت که در تاریخ این جزیره سابقه نداشته و صلح و آرامشی که چند قرن در آنجا حکم‌فرما بود، جای خود را به خونریزی و اغتشاش داد. در این جنجال دویست نفر عرب به ضرب چاقو و چوب‌جان سپردند! امّا خوشبختانه ما دو نفر برای اعراب، عرب بودیم و برای شیرازی‌ها، شیرازی!

تبلیغات اسلامی در زنگبار بسیار مطلوب است

به محض اینکه ما قدم در ساحل زنگبار گذاشتیم بر اثر تبلیغات دامنهداری که دربارهٔ ما صورت گرفته بود عده‌ای از جوانان دور ما گرد آمدند و ما را برای اقامت به خانه‌های خود

بردند. آنان خبر ورود ما را در جراید خوانده بودند انتظار ما را می کشیدند؛ و آقای سید علی اکبر شوشتری که جزو یکی از مهاجران است و برای تبلیغات اسلامی سال های زیادی است به جزیره زنگبار مسافرت کرده است و در آنجا اقامت دارد نامه ای به این عنوان نوشته بود:

«باباجان، جایی که آب هست تیمم باطل است، ما که تشنه دیدار شما هستیم چرا با افراد دیگر آمیزش می کنید؟»

ما فوراً به ملاقات آنها شتافتیم و با آقای حاج سید علی اکبر شوشتری که مرد

سالخورده و بسیار نازنینی است مواجه شدیم، موقعی که او صحبت می‌کرد کلمات شمرده و ادیبانه‌اش زیبایی خاصی به زبان فارسی می‌بخشید.

وجود این عدّه از ایرانیان خالص نتیجه یک یورش ثانوی ایرانیان به زنگبار بوده است که در حدود هشتاد سال پیش انجام یافته است. این عدّه از ایرانیان به هیچ‌وجه با دختران بومی و عرب ازدواج نمی‌کنند، بلکه ازدواج آنها تاکنون در میان افراد فامیل خودشان صورت گرفته است. چگونگی مهاجرت این عدّه به جزیره زنگبار این بوده است که:

به سال ۱۲۵۱ شمسی «سلطان برقش» با قدرت تمام و با عدالت بر سرزمین زنگبار حکومت می‌کرد، او از برادرش که سلطان یمن بود درخواست کرد که با دولت ایران تماس بگیرد و تقاضای کمک نظامی کند؛ اتفاقاً این درخواست مورد قبول دولت ایران واقع شد و ژنرال «کربلایی علیخان» به سمت وزیر جنگ زنگبار استخدام گردید و همراه پانصد سرباز به سوی زنگبار حرکت کرد.

کربلایی علیخان که قدرت کافی در دست داشت برای اثبات قدرت خویش به جزیره هرمز حمله‌ور شد و آنجا را مسخر ساخت. او با فتح

جزیره هرمز توانست توپ‌های بسیار بزرگ
برنزی زیبا را که روی آنها مارک رسمی امپراتور
پرتغال دیده می‌شد تصرف کند و به زنگبار
بیاورد؛ این توپ‌ها هم اکنون نیز در مقابل موزه
شهر زنگبار در معرض نمایش دائمی است. در
زیر آرم دولت پرتغال که روی توپ‌ها دیده
می‌شود شرح پیروزی و امضای کربلایی علیخان
را نیز به زبان فارسی خواندیم؛ او در این کتیبه
چگونگی تسخیر زنگبار را شرح داده است.

**تمام مسلمانان زنگبار شیعه می‌باشند؛ و این به
همّت سرلشگر کربلایی علیخان در سنه ۱۲۵۱**

صورت پذیرفت

ژنرال کربلایی در احیای قدرت قدیمی
زنگبار فعالیت فراوان به خرج داد و

به همین سبب در نزد سلطان زنگبار ارج و قرب زیادی یافت.

ضمناً از آنجا که ژنرال کربلایی مرد متدیّنی بود لذا ترتیبی داد که چند خانواده ایرانی شیعه برای تبلیغات مذهبی به زنگبار بروند؛ از این نظر است که اکنون کلیه ایرانیان زنگبار شیعه هستند و در نتیجه این تبلیغات حالا عده زیادی از هندی‌های مقیم جزیره زنگبار و همچنین آفریقای شرقی از مسلمانان شیعه می‌باشند.

شیعیان چه در آفریقای شرقی و چه در زنگبار دارای مساجد بزرگی هستند که در ایام محرم عزاداری می‌کنند و دسته‌های بزرگی راه می‌اندازند و حتی گاهی قمه می‌زنند که مورد حیرت سایر ساکنان آنجا قرار می‌گیرد.

مقبره کربلایی علیخان را در میان قبرستان شیعیان که به وضع تقریباً خرابه‌ای درآمده بود دیدیم.^۱

ایمان و نزدیکی به خداوند

سرانجام به شهر «کیپ‌تان» رسیدیم؛ در اینجا نیز مانند دیگر مناطق آفریقای جنوبی ورود ما با سر و صدای بسیاری همراه بود و از بدو امر مورد محبت دوستان مالایایی و هندوستانی قرار

^۱ همان مصدر، ص ۲۸۸ الی ۲۹۲، به نقل از سفرنامه برادران امیدوار.

گرفتیم.

هنگامی که به دیدار یکی از خلیفه‌ها رفتیم ما را با چنان گرمی پذیرفتند که مهلت نداد از وی خواهش کنیم، بلکه پیشنهاد کرد یک سلسله نمایش‌های اعجاب‌انگیز با شرکت افراد ورزیده خود ترتیب دهد. ما از فرط مسرت در پوست نمی‌گنجیدیم و از شدت شادمانی می‌خواستیم پر درآوریم؛ زیرا اینها که هرگز اجازه عکس برداری از عملیات خود به کسی نمی‌دهند مع‌هذا با پیشنهاد ما برای

فیلم برداری از عملیات خود موافقت کردند، اما چون فیلم برداری از عملیات درون اتاق با دشواری‌های بسیار روبرو می‌گشت لذا خواهش کردیم نمایش‌های خود را خارج از شهر در فضای باز تشکیل دهند.

مراسم خنجر و سیخ و چاقو بر دست‌ها و سینه فروبردن را در خارج از شهر انجام دادند و از آن فیلم برداری نمودند

روزی را که مصادف با یکی از جشن‌های مذهبی بود انتخاب کردیم و با دو کامیون و چند اتومبیل دیگر عازم نقطه‌ای در شصت کیلومتری شهر کیپ‌تان شدیم. دوستان هندوستانی ما خوراک‌های تند و مُشّه‌ی و بسیار خوشمزه‌ای را در چند دیگ بزرگ مهیا ساخته بودند و یکجا حرکت دادیم. کلبه خوراک‌ها تنها برای سیر کردن شکم ما نبود بلکه جیره روزانه ستاره‌های این نمایش مهیج بود.

باری ما یک‌راست به مقابل آرامگاه یکی از شیوخ مالایایی رفتیم که گویا دوست سال پیش چشم از جهان فرو بسته است و برای تکریمش مقبره با شکوهی بنا کرده بودند که امروز زیارتگاه مسلمانان آفریقای جنوبی است. در برابر این آرامگاه که در نقطه نسبتاً بلند و مسلط

بر دریاچه کوچکی ساخته شده بود، اطراق
کردیم...

آنها وسایل خود را مهیا کردند؛ جایگاهی که
خلیفه در موقع انجام مراسم قرار می‌گیرد به
صورت محرابی درآمد، روی این محراب آیات
قرآن مجید حکاکی شده بود، و روی میز کوتاهی
که در قسمت جلوی این محراب قرار داشت
سیخ‌های چنگک‌دار، درفش‌های لب دوز،
خنجرهای نوک‌تیز، شمشیرهای درخشان، و
چکش‌های سنگین و تعداد زیادی آهن آلات
دیده می‌شد.

خلیفه که با ریش و پشم بسیار درون این
محراب نشسته بود کاملاً قیافه یک آهنگر را
داشت، و هیچ شباهتی به یک عالم روحانی در او
دیده نمی‌شد اما باطناً

قلب او دریای ایمان بود، ایمانی که او و پیروانش را در حالت جذبه و شور از هر گزندی دور می‌داشت؛ چهل و پنج تن از پیروان ورزیده او به صورت نیم‌دایره روی زمین نشسته بودند و چند تن از آنها آلتی را که شبیه به دایره‌های آذربایجانی بود در دست داشتند.

شمشیر زنی با تلاوت آیات قرآن، و طبل و دایره شروع شد

پس از برگزاری نماز جماعت هرکس در سر جای خود قرار گرفت، بوی سوزاندن چوب صندل فضا را پر کرده بود، این بوی عطرآگین حسّ رخوت مست‌کننده‌ای به انسان می‌بخشید، و در این هنگام تلاوت هماهنگ و دسته‌جمعی آیات قرآن و اذکار و اوراد دیگر آغاز شد، پس از بیست دقیقه دعا خواندن یکی از طبّال‌های ورزیده دستهای نیرومندش را بر روی پوسته ضخیم طبل‌های عظیم کوبید و صداهای پر شور و جذبه انگیز از زیر پنجه‌های گرم او بیرون آمد و انعکاس آن چنان بود که مغز ما برای چند ثانیه تیر کشید.

ناگهان مشاهده کردیم که مردان در صفّ مقدّم نیز به تبعیت از این طبّال، دایره‌ها را به دست گرفتند و طبّال را همراهی می‌کنند، صحنه

شورانگیزی بود، زمین و زمان به وجد درآمده بود، همه چیز در حال رقص و هیجان بود، صحنه‌ای بود که خاطره‌اش هرگز از برابر چشمهای ما محو نخواهد شد!

چیزی نگذشت که دیدیم ضربه‌های وجد انگیز و جذبه آمیز طبل‌ها و صدای هماهنگی که از خواندن اوراد و اذکار الهی سرچشمه می‌گرفت و همچنین استشمام اجتناب ناپذیر عطر نیرومند و مردافکن صندل همه را منقلب و حالی به حالی کرد؛ همه مانند یک خزه ناچیز که در مسیر آب متلاطم به این سو و آن سو کشیده می‌شوند دستخوش نیروهایی بودند که فهم آن از حدّ وهم و تصوّر بیرون است.

نباید فراموش کرد که ما در عرض یک سال و نیم گردش در قاره عریض و

طویل آفریقا گوش‌هایمان به انواع و اقسام
ریتم‌های مختلف طبل آشنا شده بود اما این بار در
این ریتم ولوله انگیز چیز دیگری نهفته بود؛
صدای ارتعاش طبل آنها به خلاف صدای طبل
سیاهان دیگر که بی‌هدف و خشونت‌بار با
دست‌های خود مرتب بر پوسته طبل می‌کوبند
حالتی داشت که گویی با عمق روان انسان سخن
می‌گفت و راز و نیاز می‌کرد! نشئه زائد الوصفی
بود و در عین حال تکرار آیات الهی آنچنان
حالتی بر ما مستولی ساخته بود که وضع عادی
نیرومندترین قهرمانان خشن را نیز برهم می‌زد.

این حالت را تنها مردان بزرگی مانند مولوی
درک کرده‌اند، او نیز در حالت سماع سر از پا
نمی‌شناخت، شعر می‌خواند و شعر می‌سرود،
شعری که به هذیان‌های یک آدم تبار شبیه
بود، شعری که از قلب او سرچشمه می‌گرفت بر
لبان او جوش می‌زد، و زندگی را در نظر
پیروانش به صورتی در می‌آورد که هنوز هم
نمی‌توان آن را وصف کرد.

با سوزاندن چوب صندل فضا عطرآگین گردید و

به نوبت، کارگردانان وارد معرکه شدند

این حالت جذبه صوفیانه، ما را در عالمی به
پرواز در آورد که گفتنی نیست، بیان کردنی
نیست، وصف پذیر نیست، تنها صاحب‌دلانند که

این جذبه و شوق را درک می‌کنند و لذت
می‌برند...

پس از یک ساعت که همه جا پر از شور و
سرور بود دو پسر بچه هم‌قد و قامت که جامه
سپیدی به تن داشتند قدم به میدان نهادند، هر
کدام از آنها دو دشنه تیز و وحشت انگیز در
دست داشتند. آنها با هم به این طرف و آن طرف
می‌رفتند و همه حرکت و سکناشان با آهنگ
هوش‌ریبا و پر شور طبل برابری می‌کرد؛ طرز
حرکات دست‌طوری بود که حالت خواب‌زدگی
و هیپنوتیزم به تماشاگر دست

می داد، دو پسر بچه دشنه های تیز را به شدت و شتاب در سینه خویش فروکردند اما نه خون بیرون زد و نه آه از نهادشان برآمد! گویا با این کار می خواستند دیگران را در اجرای کامل نقش های خطرناک خود تشجیع کنند.

در این هنگام خلیفه برخاست و چند سیخ را از گلو و صورت دو کودک عبور داد و این وقت صحنه نمایش به مرحله مهیج خود وارد شد... کاملاً مانند زورخانه های ایران که هرکس به نوبه خود وارد گود می شود و به فراخور حالش عرض اندام می کند یکی دو نفر از بزرگترهای ایشان با تبعیت از این دو کودک به صحنه قدم گذاشتند و به حضور خلیفه رفتند و زانو زدند، خلیفه هم شمشیری را بوسید و به دستشان داد؛ در این زمان تلاوت آیات قدری بلندتر شد و ما را به یاد آواز خواندن دسته جمعی دراویش ایران انداخت، این دو نفر شمشیرها را طوری دور سرشان می چرخاندند که چشم های انسان به خواب می رفت و یک مرتبه شمشیر را به شدت و حدت کامل روی بازوی برهنه خودشان می زدند! زنانی که در این سو و آن سو ایستاده بودند از ترس و وحشت روی خود را برگرداندند! آن وقت دیدیم که این دو شمشیر باز، نوک شمشیر را در درون حلقه

چشم گذاشتند و با کمال قدرت به داخل فشار دادند.

جریان از حالت عادی بیرون شدن عبدالله و رفتن در میان صحنه و عملیات را بر خود انجام دادن

ما هر لحظه انتظار داشتیم که تخم چشمان آنها از حدقه بیرون آید لیکن بیناتر شدند! در این حال یکی از آنها از فاصله پنج متری برادرم را مخاطب قرار داد و یکایک اشیاء داخل جیب او را نام برد و اظهار داشت که نور چشمش آنچنان نیرومندتر شده است که قادر به رؤیت ماوراء اجسام است!

با ورود نفر بعدی به داخل معرکه صحنه را مهیج تر یافتیم، همه آنها از عالم

مادیات که ارزش واقعی انسانیت را از میان برده است خارج شده بودند و در سیر و سلوک عوالم دیگری بودند که جز با اتکا به یک ایمان قوی دست یافتن بر آنها امکان ناپذیر است.

این نمایشگر صحنه را به یک قصابخانه تبدیل کرد، شخص دیگری درفش قطورش را از پوست و گوشت یک طرف صورتش وارد کرد و به کمک چکشی سنگین آنقدر بر سر درفش کوفت تا نوک درفش از گونه دیگر بیرون آمد و در داخل تخته‌ای که در سمت دیگر صورت او نگاه داشته بودند فرو رفت!

عمل دیگر این بود که درفش را از داخل دهان او عبور داده و سپس به زمین میخ کوبش کردند، سپس خنجر برآن را روی گردنش قرار دادند و با فشارهای تحمل ناپذیری به این طریق که سر گوسپندی را می‌برند او را به این طرف و آن طرف کشیدند اما پس از لحظاتی چند از زمین برخاست بدون آنکه کوچکترین اثری بر گردنش دیده شود!

در ضمن این نمایش‌ها من و عیسی که سخت مدهوش شده بودیم ناچار بودیم به فکر کار خود نیز باشیم؛ هر ضربه طبل اثر عجیبی در من می‌گذاشت به نحوی که در خودم احساس شجاعت و تهوّر زیادی می‌کردم و لحظه‌ای بعد

ایمان آوردم که اگر اینها قادر به انجام چنین کارهای محیر العقولی هستند از کجا معلوم که از من ساخته نباشد؟ با یک تصمیم آنی دوربین‌ها را از گردن خارج کردم و به میان این معرکه راه یافتم.

حالت خاصی به من دست داده بود، یک احساس توصیف ناپذیر، بند بند وجودم را تسخیر کرده بود! در درون خویش چیزی بین گنجی و شجاعت احساس می‌کردم! لحظه‌ای به تماشاگران اعجاب‌زده نگریستیم و دیدیم که دهان‌های همه تا بناگوش بازمانده است و چشم‌ها به میان میدان دوخته شده است! سایه تهور و

عظمت هراس آمیزی بر همه جا گسترده شده بود، با یک تکان پیراهن و زیر جامه را از تن در آوردم و به خلیفه گفتم اگر مسأله ایمان مطرح است من هم به حدّ کفایت آن را در خود پدید آورده‌ام، از او درخواست کردم که عین همان کارهای حیرت انگیز را روی گوشت بدن من نیز انجام دهد.

من به پیروی از دیگران به طرف پیشخوان رفتم و دو درفش را برداشتم؛ خلیفه طبق معمول وردی خواند، درفش را بوسیده و به من رد کرد. من سخت بر سر غیرت افتاده بودم، هماهنگ با ضربات شورانگیز طبل درفش‌ها را دور سر چرخاندم و با یک ضرب به شکم خود کوفتم به طوری که اثر شکافتگی باقی ماند، دوباره درفش‌ها را در آوردم و این بار چنان سخت و محکم زدم که چند سانتیمتر در پوست و گوشت بدنم فرو رفت و نتوانستم آن را بیرون بکشم اما به هیچ وجه وحشت نکردم، زیرا آن را بدتر از ناراحتی‌های یک عمل جراحی نمی‌دانستم؛ سرانجام برای بیرون کشیدن آن از خلیفه کمک خواستم، وقتی خلیفه را در کنار خود یافتم از او خواهش کردم سیخ‌ها را در لب‌هایم فرو برد! ناگهان خلیفه به وسیله تعداد زیادی از سیخ‌ها که همراه داشت کار خود را آغاز کرد.

در این هنگام زنان هندوستانی که از دوستان
و مهمانداران ما بودند جیغ‌زنان پا به فرار
گذارند اما خلیفه به این جنگ و گریزها اعتنا
نداشت، او غرق در ایمان و احساس عظمت
وجود خویش بود.

اعمال شگفت‌انگیزی که خلیفه با شمشیر قاطع و

خنجرهای برّنده بر روی بدن انجام داد

خلیفه سیخ‌ها را که هر کدام از آنها سی و پنج
سانتی‌متر طول و به اندازه یک جوال‌دوز قطر
داشت در سر و روی من فرو کرد، قسمت
تحتانی این سیخ‌ها علامت ماه و ستاره داشت
دو تا از این سیخ‌ها را از پوست و گوشت چهره‌ام
عبور

داد هیچ‌گونه احساس دردی نکردم! ایمان و
تهوّر هراس‌انگیزی که وجودم را به تلاطم
درآورده بود مانند دیواری پولادین در برابر
احساس درد و رنج مقاومت می‌کرد، هیچ‌گونه
احساس بدی نداشتم، سراسر شور و سرور و
شجاعت بودم! به خلیفه گفتم:

خلیفه چرا معطلی؟ سیخ‌ها را از حسّاس‌ترین

قسمت‌های بدنم عبور بده!

اما وقتی او مرا متوجّه ساخت احساس

شرمندگی کردم، زیرا تا این لحظه متوجّه نشده

بودم که او سیخ‌ها را از حسّاس‌ترین قسمت‌های

بدنم گذرانده است! وقتی به خود آمدم دیدم

صورت‌م مشبک شده است، چنان می‌نمود که دارم

از پشت پنجره سیمی به دنیای خارج می‌نگرم.

خلیفه چند سیخ دیگر از میان پوست گردن و

لاله گوش‌ها و از میان ابروهایم گذراند و من بار

دیگر درفش‌ها را برداشتم و به آهنگ منظم و

لذّت افروز طبلِ طبّال‌ها به پایکوبی و دست

افشانی و سرمستی پرداختم اما چون جایز نبود

که این سیخ‌ها مدّتی طولانی در درون گوشت و

پوست بدن من باقی بماند از خلیفه درخواست

کردم که هرچه زودتر آنها را از آویزه گوش‌م

بیرون کشد! خون به سرعت عجیبی جهش کرد

و چون فواره‌ای روی دوش‌هایم سرازیر گردید

به طوری که شلووارم غرق در خون شد! در این

لحظه خلیفه مرا مخاطب قرار داد و گفت:

دیدی گفتم ایمان تو نسبت به خداوند به حدّ

کفایت نیست! ...

اما من که قدری نگران خونریزی شده بودم،

گفتم:

حالا دیگر صحبت درباره این چیزها جایز

نیست، بهتر است هرچه زودتر از این خونریزی

جلوگیری کنی!

خلیفه پاسخ داد: نگران نباش فرزندم! این

کار بسیار آسان است! آن وقت انگشت سبّابه

خویش را به آب دهان آلود و با متانت و تأنّی

خاصی به محل

خونریزی نزدیک ساخت و یک آیه
کلام الله مجید خواند. بی‌درنگ خونریزی قطع شد
و همه تماشاگران صحنه‌ها هاج و واج و غرق در
تعجب شده بودند!

**این اعمال در اثر غفلت از عالم ماده و طبیعت
است، ربطی به عالم معنی و تجرّد و روحانیات
ندارد**

تبخر فوق العاده خلیفه، برای جلوگیری از
خونریزی به اندازه‌ای است که چه بسا اتفاق
افتاده مثلاً سپید پوستانی که در بیمارستان در
حال احتضار هستند سرانجام دست به دامان
خلیفه‌ها می‌زنند و با وجودی که سپید پوستان از
دریچه قوانین تبعیض نژادی خلفا را مردم پست
و فرومایه و فرو افتاده‌ای فرض می‌کنند مع‌هذا
خلیفه‌ها با یک بار لمس، جلوی محل خونریزی
آن را می‌گیرند و از خطر مرگ قطعی می‌رهانند.
نمایش‌های محیر العقول آنان همچنان ادامه
یافت، رفته رفته گرم‌تر می‌شدند، خلیفه برای
اینکه ما به صحّت اعمالشان هرچه بیشتر اعتقاد
پیدا کنیم مرا دعوت کرد تا به اتفاق دوست
دیگری دو سر شمشیر بسیار بران و تیز را نگاه
داریم؛ این شمشیر، ویژه اینگونه نمایش‌ها
ساخته شده بود و در دو سرش دسته‌های

مخصوصی کار گذاشته بودند، لبه شمشیر بدون اغراق تیز بود که به محض کوچکترین اشاره‌ای ممکن بود دست انسان عادی را قطع کند.

در ابتدا خلیفه قسمتی از موهای دست خود را به وسیله همین شمشیر تراشید و آنگاه برای آزمایش بیشتری و اینکه امکان کوچکترین شک و تردیدی در تماشاگران باقی نگذارد کلم بزرگی را با یک ضربت به دو نیم کرد، و سپس در حالی که ما دو نفر شمشیر را به طور افقی در دست نگاه داشته بودیم خلیفه با ضربت هرچه تمام‌تر بدن برهنه‌اش را به لبه تیز شمشیر آویزان می‌کرد، در حالی که کوچکترین اثری روی بدن او باقی نمی‌گذاشت.

ما که هر لحظه انتظار قطع شدن گردن وی را داشتیم حتی کمترین خونریزی هم دیده نشد و آنگاه متوجه شدیم که راستی به حدّ کفایت ایمان نداریم، زیرا اگر ایمان داشتیم انتظار قطره‌های خون را نمی‌کشیدیم.

خلیفه در شب تار گرزهایی را شعله‌ور ساخت و

در دهان خود آتش را فرو می‌برد

از آنجائی که ناگزیر بودیم برای تماشای دوّمین قسمت نمایش‌های اعجاب‌انگیز آنها در انتظار تاریکی شب دقیقه شماری کنیم پس از صرف نهار چند ساعت به جرّ و بحث دربارهٔ علّة العلل کارهای خلیفه و پیروانش پرداختیم و سرانجام پس از بررسی همه جوانب امر و محاسبه همه ریزه‌کاری‌ها همچنان به این نتیجه رسیدیم که عامل مؤثر این نمایش‌ها چیزی جز ایمان شدید و اعتقاد خلل‌ناپذیر نیست.

تاریکی شب فرارسیده بود، چند نفر گرزهای مخصوصی که از آنها شعله‌های آتش به آسمان می‌رفت در دست گرفتند و با حرارت مسحورکننده‌ای دور سر به گردش درآوردند، آنها گاهی مدّت دو دقیقه تمام گرزهای مشتعل را در زیر بازوان خود نگاه می‌داشتند و هیچ‌گونه عکس‌العملی نشان نمی‌دادند، در حالی که اگر همین آتش را زیر یک ماهی تابه می‌گرفتند

روغن آن داغ و نیمروی خوشمزه‌ای به دست
می‌آمد، اما در نظر آنان چنین می‌نمود که
شعله‌های آتش چون هوای خنکی که از دستگاه
کولر بیرون می‌تراود فرح بخش است!

پس از چند لحظه خلیفه صورتش را داخل
شعله‌های آتش گرفت و در حالی که دهان را باز
کرده بود شعله‌ها را فرو می‌برد. سپس تعداد
زیادی گرزها را روی زمین قرار دادند و خلیفه با
خون‌سردی کامل روی شعله آتش به آرامی قدم
می‌زد!

وقتی که از خلیفه سؤال کردیم: آیا احساس هیچ‌گونه سوزشی می‌کنی یا خیر؟ وی در پاسخ گفت: آهای جوان ایرانی! ایمانت هنوز به سنگر نهائی الهام نرسیده است! پدران تو در ایران دریایی از ایمان داشتند، من سرگذشت آنها را خوانده و مفتون شخصیت مولوی شما هستم.

اعمال اعجاب‌آور، مربوط به تقویت نفس است و

با ایمان به خداوندِ واحد ارتباطی ندارد

در اینجا بد نیست چند سطر از سرگذشت خلیفه‌ها و پیروانشان و بنیاد و پیدایش آنان و نیز اصل و مبدأ نمایش‌های ایشان را بنگاریم:

هواداران خلیفه‌ها در جرگه پانصد هزار مالایایی مقیم آفریقای جنوبی هستند، سیصد سال پیش آنان را به عنوان برده و برای انجام کارهای سنگین از مالایا به آفریقای جنوبی آوردند، اما آنان آئین اسلام را همراه خویش به آفریقای جنوبی بردند و وجود تبعیض‌های نژادی از ابتداء آنان را بهم نزدیک ساخت و سرسختی آنان را در ایمان به اسلام که مخالف جدی تبعیضات نژادی است دو چندان کرد و زندگی ایشان را متشکل‌تر و پیوسته‌تر ساخت.

سال‌ها قبل چند گروه چهل تا پنجاه نفری از آنها دور هم گرد آمدند و هر گروه خلیفه‌ای برای خود برگزیدند و برای اثبات درجه ایمان خویش

به درگاه خدا دست به کارهایی زدند که امروزه
در سراسر آفریقا به نمایش‌های خلیفه مشهور
است.

کارهای آنها تا حدودی به اعمال عجیب
دراویش سابق کردستان شباهت دارد با این
تفاوت که نمایش‌های اینها ممکن است مایه
شگفتی دراویش ایران را نیز فراهم سازد.

هسته و کانون مرکزی این نمایش‌های
اعجاب‌آور ایمان است، ایمان به خدا،

آفریننده مقتدر و توانا...

پس از تفحص بسیار به این نتیجه رسیدیم که هیچ عامل دیگری جز ایمان نمی‌تواند بشر را آماده انجام چنین کارهای شگرفی سازد؛ ما با چشم‌بندی و شعبده بازی و هیپنوتیزم سروکار نداشتیم، آنچه آنها انجام می‌دادند از چشمه ایمان منشأ داشت. روانشناسان نیز ثابت کرده‌اند که بشر با اتکا به قدرت ایمان در انجام هر کار دشواری تواناست، مهم نیست که هدف ایمان چه باشد، اصل مطلب این است که انسان کلیه قوایش را متمرکز و متوجه مقدمات مورد نظر خویش سازد.

ما در سفرهای خود به گرد جهان بارها قدرت ایمان را برهنه و عریان به چشم دیدیم. پیروان آئین‌های گوناگون برای اثبات ایمان خویش کارهای عجیب و غریبی در برابر ما انجام می‌دادند. هندوهایی که ماه‌ها روی تخت‌خواب ناراحت و روی تشک‌هایی با میخ‌های نوک‌تیز می‌خوابند، اگرچه ممکن است خدایی را نپرستند اما فی الواقع به یک هدف معینی ایمان دارند، ما حتی برخی از سیاه پوستان را دیدیم که در عین عقب افتادگی معنوی و مذهبی می‌توانستند خنجرهای آبدار را از لب‌های خود عبور دهند، پیداست که آنها نیز به چیزی ایمان

اصل این عمل خلیفه‌ها در آفریقا توسط

«عبدالقادر» نامی بوده که از کودکی به راستگویی

اصرار داشته است

مبتکر اصل نمایش‌های خلیفه مردی بود به نام عبدالقادر؛ زمانی که او در عربستان سعودی زندگی می‌کرده است، سفر کردن از یک قصبه به قصبه دیگر بر اثر وجود راهزنان بی‌شمار بس دشوار و خالی از خطر نبوده است؛ یک روز که در کودکی مادرش او را برای خرید مایحتاج زندگی به قصبه دیگر فرستاده بود، در راه

گرفتار راهزنان گشت، یکی از راهزنان از عبدالقادر پرسید که آیا پول نقد همراه دارید؟ اما عبدالقادر که میل به دروغ گفتن نداشت در پاسخ گفت: دارم اما در گوشه‌ای از پیراهنم مخفی است.

اما دزدان هر اندازه بدن عبدالقادر را جستجو کردند نیافته و بالأخره وی را نزد سردسته دزدان بردند؛ او در آنجا هر اندازه‌ای در یافتن پول کوشش کرد موفق نشد، سردسته دزدها عصبانی شد و به عبدالقادر گفت: چنانچه محل این سگه را برای ما فاش نکنی سر تو را قطع خواهیم کرد! عبدالقادر به سردسته دزدان رو کرد و گفت: اگر با ایمان و عقیده محکم و پابرجا به جستجوی سگه برآیی، شک نیست که موفقیت از آن تو خواهد بود! و عبدالقادر با ایمان راسخی که از کودکی داشت توانست بر وحشت مرگ غلبه کند و آنگاه سوگند یاد کرد که آنچه گفته عین حقیقت است.

در این هنگام سردسته راهزنان خنجر را به کناری انداخت و به پای کودک افتاد و درخواست بخشش کرد و بدین ترتیب به دیانت اسلام درآمد.

این مرد با جن و پری روابط صمیمانه داشت؟!!

عبدالقادر به روش حقیقت‌گویی خو گرفت

و دست به کارهای بزرگی زد؛ اما عده‌ای نسبت به وی حسادت کردند و چنین اشاعه دادند که عبدالقادر با جنّ و پری رابطه دارد، اما عبدالقادر برای ردّ گفتار آنها روزی خنجر برآنی را برداشت و در میان انبوهی جمعیت رفت و گفت که می‌خواهد دستهایش را ببرد تا بر همه کس ثابت شود که او مظلوم و معصوم است! اما با وجود ضربات شدید خنجر کمترین اثری از آن روی پوست بدنش باقی نماند، در این هنگام فریاد هلهله و تحسین از مردم برخاست.

هنوز خلیفه‌های آفریقای جنوبی برای اثبات

ایمان خود این روش را با شدت

و حدّت تمام اجراء می‌کند، آنها هنر خود را طیّ سنین کودکی فرا می‌گیرند و فرا گرفتن آن ارثی و آباء و اجدادی است؛ خلیفه‌ها احیاناً این هنر را به برخی از شاگردان خود می‌آموزند امّا به آنها سفارش می‌کند که همیشه چه جسماً و چه روحاً بایستی پاکیزه و طاهر باشند.^۱

[سیاهان کامرون جسد مادر بزرگ را در جشن

عظیمی آبگوشت می‌پزند می‌خورند، و این را

ادای وظیفه‌ای روحانی می‌دانند]

پس از گریز از سرزمین لب‌بشقابی‌ها به سوی قلمرو «ری‌بابا» رهسپار شدیم؛ سرزمین این مرد مقتدر، در کامرون از کشورهای تازه مستقل آفریقا است.

و ما در نخستین روز ورود به کامرون دیدیم عده‌ای ژاندارم خانه‌ای را محاصره کرده‌اند، پس از تحقیق فهمیدیم مادر بزرگ آن خانواده مرده است امّا هنوز نفهمیده بودیم که تجمّع ژاندارمها در آنجا برای چیست؟ (در آفریقا زن هرگز قدر و منزلتی ندارد و مقتدرترین و عالیقدرترین زنان برای آنها بی‌ارزش هستند؛ بنابراین بر ما یقین شد که ژاندارمها برای ادای احترام آن خانه را

^۱ همان مصدر، ص ۳۱۰ الی ۳۲۱، به نقل از سفرنامه برادران امیدوار.

محاصره نکرده‌اند) تحقیق بیشتری کردیم و معلوم شد که افراد این قبیله عادت دارند مادربزرگ‌های خود را بخورند و این ژاندارمها خانه را محاصره کرده بودند تا از حمله سیاهان به جسد مادربزرگ جلوگیری شود.

بد نیست که بدانید که عادت به خوردن مادر بزرگ تا کنون بارها حیثیت کشور کامرون را لگه‌دار کرده است، چنان‌که زمانی در مراجع بین المللی رئیس جمهوری فعلی کامرون را به خوردن جنازه مادربزرگش در کودکی متهم کرده‌اند و او هم هیچ‌گاه منکر نشد اما از همان وقت دستور اکید داد که هرکس مادربزرگش را

بخورد خورش به گردن خودش خواهد بود، با این همه هنوز در قبایلی از کامرون که از شعاع عمل قانون به دور افتاده‌اند جسد مادر بزرگ‌ها را در یک جشن عظیم به صورت آبگوشت مخصوصی می‌خورند.

ژاندارمهای کامرون بعد از شست و شوی مادر بزرگها دور قبر او را سیمان می‌کنند و آن قدر در کنار گور او می‌ایستند تا سیمان محکم شود و به اصطلاح خودش را بگیرد، زیرا هیچ بعید نیست که افراد قبیله برای شادی روح مادر بزرگ قبرش را بشکافند و جسدش را همانجا قطعه قطعه کنند و میل فرمایند.^۱

[داستان مردی که با گفتن بسم الله مانند حضرت

عیسی بر روی آب راه می‌رفت]

و در صفحه ۴۲ و صفحه ۴۳ گوید:^۲

ثقة الاسلام کلینی در کتاب شریف اصول کافی از امام صادق علیه السلام روایت فرموده است که شخصی همراه حضرت عیسی علیه السلام بود، تا به دریا رسیدند و با حضرت بر روی آب راه می‌رفتند، و از دریا می‌گذشتند. آن شخص دید که بر روی آب مثل زمین

^۱ همان مصدر، ص ۳۳۳ و ۳۳۴، به نقل از سفرنامه برادران امیدوار.

^۲ جنگ ۱۸، صفحه ۳۷ و ۳۸، به نقل از مجموعه مقالات استاد حسن زاده آملی.

هموار عبور می‌کنند؛ در عین عبور به این فکر
افتاد که حضرت چه می‌گوید و چه می‌کند که بر
روی آب اینگونه راه می‌روند؟ دید حضرت
می‌گوید: بسم الله!

از روی عَجَب به این گمان افتاد که اگر
خودش از تبعیت کامل بیرون آید و مستقلاً بسم
الله بگوید مانند حضرت می‌تواند بر آب بگذرد.
از کامل بریدن همان، و غرق شدن همان!
استغاثه به حضرت روح الله نمود،

آن جناب نجاتش داد.

در روایت دارد که: آن شخص، قصیر (یعنی مرد کوتاه قد) بود؛ حضرت عیسی پس از آنکه او را از غرق نجات داد، به او فرمود:

مَا قُلْتَ يَا قَصِيرٌ؟! قَالَ: قُلْتُ: هَذَا رُوحُ اللَّهِ

يَمْشِي عَلَى الْمَاءِ، وَأَنَا أَمْشِي عَلَى الْمَاءِ، فَدَخَلَنِي مِنْ ذَلِكَ

عُجْبٌ.

فَقَالَ لَهُ عِيسَى: لَقَدْ وَضَعْتَ نَفْسَكَ فِي غَيْرِ

الْمَوْضِعِ الَّذِي وَضَعَكَ اللَّهُ فِيهِ؛ فَمَقَّتَكَ اللَّهُ عَلَى

مَا قُلْتَ! فَتُبَّ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِمَا قُلْتَ. -

الحديث. اصول کافی، جلد ۲، کتاب ایمان و کفر، باب حسد، صفحه ۲۳۱)

اقول: این روایت در صفحه ۳۰۶، از طبع

حیدری است.

داستان فرار معن بن زائده و کرامت غلامی که

وی را یافت و رها نمود

[تتمة المنتهى] صفحه ۲۰۲ و نیز در سنه ۱۵۱ یا

یک سال بعد، معن بن زائده شیبانی، در مدینه

«بست» به دست خوارج مقتول شد؛ و معن به

کثرت جود و شجاعت معروف بوده و نسب به

ذهل بن شیبان می‌رساند.

و در ایام بنی امیه با «یزید بن عمر بن هُبیره»

امیر عراقین مخالطه و آمیزش داشت، و چون

دولت اُمویّه به عبّاسیّه رسید و منصور یزید را
بکشت، مَعْن خود را پنهان کرد و مستور بود و از
ترس خود را ظاهر نمی نمود.

تا آنکه صورت خود را مدّتی در آفتاب داشت
تا رنگش سیاه شد، پس جُبّه‌ای از پشم پوشیده و
تغییر هیأت داد، و سوار بر شتری شد و به قصد
بادیه از بغداد بیرون شد؛ چون از دروازه باب
حَرَب بیرون آمد مردی سیاه رنگ از پاسبانان
باب حرب دنبال او را گرفت و بر شتر او چسبید
و گفت: تو مَعْن بن زائده می باشی که منصور در
طلب تست، کجا فرار می کنی؟!

مَعْن گفت: ای مرد من مَعْن نیستم، گفت: من

تو را خوب می شناسم!

مَعن هر چه کرد خود را مستور دارد دید فائده
نمی‌کند؛ لاجرم عَقْد جواهری همراه او بود که
قیمت بسیاری داشت، آن عِقْد را به آن مرد سیاه
داد و گفت: ای مرد! منصور آن قدر به تو جائزه
نخواهد داد اگر مرا ببری نزد او، اینک این عقد
جواهر را بگیر و مرا ندیده بگیر!

آن مرد سیاه عقد جواهر گرفت و تماشا کرد
و گفت: راست گفتی! قیمت این چند هزار دینار
است و مواجب من در هر ماهی بیست درهم
است، لکن من این عِقْد را به تو بخشیدم و تو را
رها کردم تا بدانی که در دنیا سخی‌تر از تو هم
پیدا می‌شود و عجب نکنی به عطاهای خودت!
پس عقد جواهر را ردّ کرد و او را رها کرد.

مَعن گفت: مرا شرمنده کردی، و ریختن
خون من بهتر بود از این کار تو! و هر چه اصرار
کرد که آن عِقْد را قبول کند، نکرد.

بالآخره معن فرار کرد و پیوسته مخفی بود تا
یوم هاشمیّه که اهل خراسان بر منصور در
هاشمیّه کوفه ریختند و جنگ ما بین منصور و
ایشان واقع شد، معن خود را ظاهر کرد - و لثام
بر صورت زده بود که کس او را نشناسند - و آمد
در مقابل منصور و به حمایت او جنگ کرد و
چنان رزم داد که دشمن منصور را شکست داد؛
و چون جنگ برطرف شد، منصور گفت: تو

کیستی؟

معن صورت خود را مشکوف کرد و گفت:

من آنم که در جستجوی من می باشی! منصور او

را نوازش کرد و خلعت بخشید.^۱

^۱ جنگ ۲۴، صفحه ۳۹۰، به نقل از تتمّة المنتهی.

فصل سوّم: ملاقات‌ها، منقولات و مکتوبات

منقولات و ملاقاتها

راجع به مرحوم آیه الله سیّد محمد حجّت کوه

کمری رحمة الله عليه

حضرت حجّة الاسلام آقای حاج سیّد هادی
روحانی - دامت برکاته - دو قضیه از مرحوم
آیه الله سیّد محمد حجّت کوه کمری - رضوان
الله عليه - نقل کردند که هر دوی آنها شایان
ملاحظه است:

۱- آنکه جناب مستطاب حجّة الاسلام آقای
حاج شیخ محمود یاسری - رحمة الله عليه - به
نزد مرحوم جنّانی همدانی که احضار ارواح
می نموده است رفته است برای آنکه او روح شیخ
بهائی (ره) را احضار کند و از او بپرسد درباره
ختمی که شیخ در کشکول خود آورده است - و
گفته است که: این ختم مجرب است و به قدری
مهم است که اگر کسی آن را انجام دهد و به
مقصودش نرسد، بر من لعنت بفرستد! - و جنّانی
از شیخ بهائی سؤال کند که ایشان (یعنی آقای
یاسری) این ختم را انجام داده اند و به مقصود
نرسیده اند.

جنّانی که می خواهد روح مرحوم شیخ بهائی
را احضار کند می گوید: شیخ نیست و با تمام
علماء به تشیع جنازه آقا سیّد محمد حجّت رفته
است، باید صبر کنیم تا شیخ از تشیع برگردد.

اتفاقاً این سؤال که در همدان می‌شود، در همان وقت تشییع مرحوم آیه الله حجّت در قم بوده است؛ پس از دو سه ساعتی که می‌گذرد، جنانی باز روح شیخ بهائی (ره) را احضار می‌کند و او می‌گوید: ما برای تشییع جنازه مرحوم حجّت رفته بودیم! و بعد چون از قضیه ختم می‌پرسد که چگونه با آنکه شما تأکید در مجرب بودن آن نموده‌اید و در صورت عدم تحقق مقصود، بر خود الزام لعنت نموده‌اید، مع ذلک ما انجام دادیم و مقصود برآورده نشد؟!!

شیخ بهائی به جنانی می‌گوید: من در آنجا نوشته‌ام که: باید ابتدای ختم جمعه باشد، و به یکشنبه پس از ده روز ختم شود، شما از یکشنبه شروع نموده و به جمعه ختم نموده‌اید!

مرحوم یاسری چون مراجعه به کتاب می‌نماید، می‌بیند که: فرمایش شیخ درست و او اشتباه کرده است.

اقول: احضار ارواح شرعاً حرام است و علاوه موجب کدورت باطن می‌شود و قساوت قلب و آلودگی می‌آورد. این حقیر در سابق الایام شاید در سنوات بین ۱۳۷۷ تا ۱۳۷۹ هجریه قمریه - که تاریخ کتابت این سطور ۱۴۰۸ است - روزی با حضرت استاد گرامی عرفانی: آیه الله و جمال السّالکین آقای حاج شیخ محمد جواد

انصاری همدانی - رضوان الله علیه - در شهر
همدان، از مسجد به منزلشان در خیابان شورین
می آمدیم، در راه در خیابان شورین عمارت
بلندی را که ظاهراً سه طبقه بود، به من نشان
دادند و گفتند:

این عمارت مال جنانی است که تسخیر ارواح
می کند. او نزد من آمد و دستور سلوک عرفانی و
سیر عوالم الهی را طلب کرد. گفتم: باید اولاً
دست از این کارت برداری و توبه کنی تا من تو
را قبول کنم و به تو دستور بدهم. او حاضر نشد
دست از کارش بردارد فلذا ما هم با او کاری
نداشتیم! و بالأخره جنانی به طهران رفت و با
دربار شاه رابطه پیدا کرد و برای آنها کارهایی را
انجام می داد و

عاقبتش خراب شد.

۲- همچنین جناب آقای حاج سیّد هادی روحانی مطلب دیگری از مرحوم آیه الله حجّت بیان کردند که شایان توجه است، - چون همشیره بزرگ آقای روحانی، عیال پسر مرحوم حجّت (یعنی آقای آقا سیّد محسن) بوده‌اند، فلذا از داخله مرحوم حجّت کاملاً مطلع بودند - از جمله آنکه:

مرحوم آیه الله حجّت در وقت مردن، حالشان سنگین بود، چون مبتلا به مرض سلّ بودند و با همین مرض هم رحلت نمودند؛ فلذا کپسول تنفس اکسیژن برای ایشان قرار داده بودند و به مجردی که کپسول را برمی‌داشتند حال ایشان به اغماء و بی‌هوشی مبدّل می‌شد، و چون کپسول را متصل می‌نمودند حالشان افاقه پیدا می‌کرد؛ آنگاه نگاهی به فرزندان خود که دور بستر جمع بودند، می‌کردند و به آنها می‌گفتند:

من برای شما گول نخوردم! من برای شما دین خود را نفروختم! و همه را به گریه در می‌آوردند؛ و تا کپسول متصل بود، پیوسته ایشان از این جملات را تکرار می‌کردند و صدای گریه و زاری از همه برمی‌خاست، و چون کپسول را برمی‌داشتند؛ ایشان به حال اغماء می‌رفتند و بی‌هوش می‌شدند.

خلاصه هر وقت کپسول متّصل بود، ایشان پیوسته از این عبارات می‌گفتند و حال همه را منقلب می‌کردند، و هر وقت کپسول را برمی‌داشتند تا ایشان از این جملات نگویند، ایشان بی‌هوش می‌شدند.

فلهذا فرزندان در حیرت شدیدی بودند که چه بکنند؟ آیا کپسول را بگذارند یا نگذارند؟ اگر بگذارند، دائماً ایشان با نگاه به فرزندان خود از این کلمات می‌گویند، و اگر نگذارند بی‌هوش می‌شود.^۱

مطالبی از آیه الله حاجّ شیخ محمد تقی بهجت

رشتی فومنی، مدّ ظله العالی

حضرت آیه الله حاج شیخ محمد تقی بهجت فومنی رشتی در روز صبح جمعه، ۱۵ جمادی الاولی ۱۴۰۸، که در شهر مقدّس قم به دیدن حقیر در منزل بنده زاده آقا حاج سیّد ابوالحسن آمدند از جمله مذاکرات و افاداتشان این بود که:
در تفسیر برهان و کتاب غایة المرام در تفسیر ﴿الْمَصَّ﴾ روایتی وارد است که از آن، زمان ظهور حضرت را من در زمان‌های خیلی قبل استنتاج کرده‌ام و چون این زمان به نظر بسیار

^۱ جنگ ۱۶، ص ۲۰۴ الی ۲۰۶.

دور بود، لهذا یادداشت نکردم و بعداً در اثر طول مدّت و مرور زمان از یقین به ظنّ مبدّل شد و اینک آنچه را که در خاطر گمان برآنست، بین ۱۴۱۴ و ۱۴۱۵ و ۱۴۱۶ است، و سنه ۱۴۱۴ ترجیح دارد. اتفاقاً بعضی از اهل حساب، در محاسبه خود چنین در آورده‌اند که: وقتی دو ۱۴ پهلوی هم واقع شود، (یعنی ۱۴۱۴) و این هم مطلب ما را تأیید می‌کند.

و أيضاً داستان کوری را بیان کردند که قرآن را باز می‌کرد و محل هر آیه‌ای را که می‌خواستند نشان می‌داد و انگشت خود را بر روی آن می‌نهاد. من در زمان جوانی یک روز خواستم با او شوخی کنم و سر به سر بگذارم، گفتم: فلان آیه کجاست؟ قرآن را باز کرد و انگشت خود را بر روی آن آیه گذارد! من گفتم: نه این طور نیست و اینجا آیه دیگری است؛ به من گفت: مگر کوری و نمی‌بینی!

و همچنین داستانی از آقای حاج شیخ محمد حسین مسجدشاهی اصفهانی نقل کردند که: بدون اطلاع پدرش از اصفهان خارج شد و چون مطلع شدند و پدر و ارحام و غیرهم آمدند و علت حرکت را که به سوی عتبات عالیات بود پرسیدند، به پدرش گفت: شما در ۶ ماه دیگر که ۱۳ رجب است وارد عتبات خواهید شد و در

روز ۲۳ رجب به رحمت خداوند واصل

می‌شوید و فوت می‌کنید! و عین این

راجع به مطالعه و نوشتن قبل از غروب

در شب پنج‌شنبه، ششم جمادی الثانیه ۱۴۱۵، که به بیمارستان حضرت امام رضا علیه السلام برای معاینه چشم مراجعه نمودم از جمله مطالب آن بود که چشم پزشک متعهد و معروف ما: آقای دکتر مجید ابریشمی - زید توفیقه - فرمودند:

در موقع نزدیک غروب آفتاب تا مقداری از غروب گذشته به فاصله نیم ساعت یا بیست و پنج دقیقه سلول‌های چشم برای تقویت خود در شب شروع به فعالیت می‌نمایند، و در شب قدرت بینایی آن سلول‌ها نسبت به روز، بالغ بر ده هزار مرتبه افزون می‌گردد! و لهذا در شب تاریک در بیابان وسیع اگر کسی در گوشه بیابان نور مختصری ایجاد کند از فاصله دور فوراً رؤیت می‌شود، اما قبل از رسیدن شب در فاصله نیم ساعت که هوا نیمه تاریک است و سلول‌ها هنوز تقویت نشده‌اند دیدن اشیاء مشکل می‌شود، و لهذا دیده می‌شود غالب تصادفات در رانندگی در آن هنگام به وقوع می‌پیوندد.

اما در هنگام صبح که دوباره سلول‌ها کم‌کم قدرت شبانه خود را از دست می‌دهند، فقط در

^۱ همان مصدر، ص ۲۰۳.

فاصله ربع ساعت در بین الطلوعین، قریب به طلوع آفتاب شروع به فعالیت در تغیر و کاهش می شوند، و لهذا آن خطر رانندگی و مشکل دیدار بدین صورت نمی باشد.

حقیر گفتم: آیا در مسأله طب، حکم منع کتابت و مطالعه بعد از زمان عصر وارد شده است؟ گفتند: من تا الآن برخورد به چنین امری نکرده‌ام و احتمال قوی می رود در آینده نیز این مسأله مکشوف و از نظر چشم پزشکی اعلام گردد؛ همان طور که مسأله خوابیدن در شب و استراحت قلب در آن مجهول بود و سپس کشف و

اعلام گردید.

اقول: در روایت وارده از رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم: «من أحبَّ کریمتاه لم یکتب

بعد العصر» باید دقت بیشتری به عمل آید.

حقیر روزی که در ایام طلبگی ام در قم از

طهران به قم می رفتم، شیخی پیرمرد پهلوی من

روی صندلی ماشین نشسته بود و می گفت: من

قاری قرآن در مقابر قم هستم و چه بسیار بعد از

عصر خوانده ام، و اینک که چشم من ضعیف

شده، - و گویا گفت: آب آورده است - در اثر

خواندن قرآن نزدیک به غروب بوده است؛ وی

می گفت: این تجربه عملیّه برای خود من دلیل

روشنی می باشد بر صحت این امر خطیر.^۱

داستان علامه آیه الله طباطبائی رضوان الله علیه

در صبح دوشنبه، ۱۷ شهر جمادی الاولی

۱۴۱۲، هجریّه قمریّه، حضرت آیه الله آقای حاج

سیّد علی لواسانی که به بنده منزل در شهر مقدّس

مشهد رضوی تشریف آوردند، در ضمن

سخنانشان داستانی را از حضرت استادنا الأکرم

آیه الله و مرآة الحقّ و العرفان علامه حاج سیّد

محمد حسین طباطبائی - قدّس الله نفسه

المقدّسه - بیان کردند که چون در آن لطیفه طُرفه

^۱ جنگ ۱۳، ص ۱۳۵ و ۱۳۶.

برای لواسانی‌هاست ذکر می‌شود، فرمودند:

روزی در قم به منزل حضرت آیه الله
المرحوم آقای حاج شیخ مرتضی حائری
- رحمة الله عليه - در محله عشق‌لی قم، به
بیرونی ایشان که در آن وقت، دامادشان آقا سیّد
عبدالباقی طباطبائی آقا زاده اکبر و ارشد مرحوم
علامه سکونت داشت رفتم؛ برحسب اتفاق
حضرت علامه هم در آنجا تشریف داشتند.

من با اینکه با علامه زیاد محشور نبوده‌ام و در مجلسی خصوصی شاید اتفاق ملاقات دست نداده بود، در آن روز در ضمن سخن شعری از ناصرالدین شاه را قرائت کردم که وقتی وی به زیارت حضرت امام رضا علیه السلام مشرف شده است، در آستان مبارک بدین رباعی مترنم شد:

علامه لبخند ملیحی به من زدند و گفتند:
از اینجا معلوم می‌شود ناصرالدین شاه،
لواسانی بوده است! من گفتم: چطور؟! گفتند:
حتماً لواسانی بوده است، و گرنه می‌گفت:
«اسکندر و من ای شه محمود صفات»

خنده مرا و همه حضار را گرفت؛ و معلوم شد
من در قرائت بیت اوّل، میان عبارت «اسکندر و
من» تقدیم و تأخیر به عمل آورده‌ام فلذا شعر را
شکسته، و ایشان با این مزاح بدیع و لطیف خود
خواستند بفهمانند که لواسانی‌ها که مصداق اتم
و اکملش من بوده‌ام، از صنعت شعر ابداً خبری
نداریم.^۱

^۱ دانشمند عزیز جناب آقای حاج شیخ محمد رازی در کتاب اختران فروزان
ری و طهران در ص ۱۲۹ گویند: این دو بیت را در وقت تشرّف به حرم
أمیرالمؤمنین علیه السلام سروده است؛ و مصراع دوّم بیت اوّل را این‌طور

بحث شَرَقُ یعنی شراب به اضافه عَرَق

حضرت آیه الله حاج سید مهدی روحانی
- دامت برکاته - (عمه زاده حقیر، فرزند ارجمند
مرحوم آقا حاج سید ابوالحسن روحانی قمی) که
در روز سه شنبه هشتم شهر ربیع الثانی یک هزار
و چهارصد و سیزده هجریه قمریه، که از قم به

آورده اند: «برگرد جهان صرف نمودیم اوقات».

ارض اقدس برای زیارت مشرف شده بودند و به دیدار حقیر برای عیادت مریض کرامت فرموده و ابتداءً خودشان به بنده منزل تشریف آوردند، در ضمن گفتگو بحثی را از حضرت رهبر فقید انقلاب آیه الله خمینی و جناب آیه الله منتظری دامت معالیه به میان آوردند که:

در قدیم الایام روزی آقای منتظری با حضرت آقای خمینی بر سر موضوعی بحث داشتند، فرمودند: خصوصیت مبحث در نظرم نمی باشد؛ ولی همین قدر می دانم آیه الله خمینی می فرمودند: این حکم با آن حکم جمع می شوند و اجتماعشان اشکالی ندارد با آنکه در صورت عدم اجتماع هر یک از آن دو حکم فی نفسه ممتنع می باشند، و آیه الله منتظری که شاگرد ایشان بودند سخت مخالف بوده و داد و بیداد طلبگی راه افتاده بود.

آیه الله خمینی در مرام خود اصرار داشتند و آقای منتظری نیز از منظور خود تنازل نمی نمودند؛ ولی از هر طرف می خواست مطلب خود را اثبات نماید موفق نمی شد و آیه الله خمینی جلوی او را می گرفتند. بالأخره آقای منتظری با همان لهجه اصفهانی گفت:

استدلال شما برای حلّیت و جواز حکم عیناً مانند حلّیت شَرَق می باشد!

همه مستمعین و بالأخص خود آیه الله

پرسیدند: حلیّت شرّق دیگر کدام است؟!

گفت: یکی از لوطی‌های معروف که

دائم السُّکر بوده، و مستی و خوردن مُسکِر برای

او امر عادی شده بود و دیگر شراب تنها به او مزه

نمی‌داد فلهدا آن را همیشه با عرق مخلوط

می‌نمود و می‌خورد. روزی وی را در حال مستی

و جنابت گرفتند و نزد عَسَس و داروغه آوردند

تا از او اقرار بگیرند و قاضی حکم بر حدّ او

جاری سازد؛ آنچه کردند اقرار کند نکرد، و

قسم‌های مؤکّده و مغلّظه می‌خورد.

بالآخره حالش که برای عموم و برای قاضی

معلوم بود، نمی‌توانستند او را رها کنند در پایان

کار قاضی از او پرسید: تو شراب خورده‌ای؟!

گفت: قسم به حضرت عبّاس اگر من یک
قطره شراب خورده باشم!

قاضی گفت: پس تو عرق خورده‌ای!

گفت: قسم به حضرت عبّاس اگر من یک
قطره عرق خورده باشم!

قاضی گفت: پس چه می‌خوری تا این‌طور
تلوتلو می‌خوری!؟

گفت: من شَرَق می‌خورم، والله نه شراب
است و نه عرق!

قاضی پرسید: شرق دیگر چیست!؟

گفت: من همیشه شراب را با عرق مخلوط
می‌کنم و می‌خورم! شرق حلال است عموجان
من! شراب است که حرام است، عرق است که
حرام است.

آیه الله روحانی می‌فرمودند: در این بحث
آقای منتظری با همین مثال و تطبیق آن با مورد
بحث، در بحث فائق آمد.^۱

افسانه شیرین و لطیف از حرکت جوال دوزان در زمره خیاطان

بنده‌زاده آقای حاج سیّد محمّد صادق - سلّمه
الله تعالی - نقل کرد از جناب حجّة الاسلام آقای
حاج شیخ احمد مجتهدی - دامت معالیه - که:

^۱ جنگ ۱۳، ص ۹۴ الی ۹۶.

وقتی، ناصرالدین شاه گفت: فردا که شنبه است
خیاطان بیایند تا من بدانها جئزه بدهم! جوال
دوزان هم با زمره خیاطان آمدند؛ چون از آنها
سؤال شد: شما به چه علت آمدید؟! گفتند: آخر
ما هم اهل بخیه هستیم.

[علامه طباطبایی (ره): به خدمت آقای حاج شیخ

عبّاس قوچانی برو و به نیابت من دست ایشان را

[بیوس]

آقای حجّة الاسلام آقا سیّد علی شهرستانی

آقازاده حضرت آقای حاج سیّد عبدالرضا

شهرستانی برای حقیر در مجلس چهلم حضرت

آیة الله حاج شیخ عبّاس

هاتف قوچانی^۱ - اعلی الله مقامه الشریف - وصی
مرحوم قاضی در امور طریقت، نقل کردند از
برادرشان آقای آقا سید جواد شهرستانی که
ساکن قم هستند از جناب آقای آقا سید
عبدالکریم موسوی اردبیلی که:

وقتی من می خواستم به عتبات عالیات
مشرف شوم برای خداحافظی خدمت حضرت
علامه طباطبائی در قم رسیدم؛ ایشان به من
فرمودند: پس از زیارت قبر امیرالمؤمنین
علیه السلام به خدمت آقای حاج شیخ عباس
قوچانی برو و به نیابت من دست ایشان را ببوس!
آقا سید علی می گفتند: من این قضیه را از
برادرم آقای سید جواد از آقای اردبیلی برای آقای
حاج شیخ محمود قوچانی آقا زاده آن مرحوم نقل
کردم؛ ایشان گفتند: چند سال قبل از این، این
قضیه را خود آقای سید عبدالکریم اردبیلی برای
من نقل نموده است.^۲

[لا يَنْتَشِرُ الْهُدَى إِلَّا مِنْ حَيْثُ انْتَشَرَ الضَّلَالُ]

آقای شیخ علی اصغر علامه نقل می کند
هنگامی که آقای سید شرف الدین عاملی اولین

^۱ برای اطلاع بر مبانی مرحوم علامه طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - در
حرمت انعقاد اربعین برای غیر امام حسین علیه السلام به کتاب اربعین در
فرهنگ شیعه تألیف فرزند بزرگوار ایشان حضرت آیه الله حاج سید محمد
محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - مراجعه شود. (محقق)
^۲ جنگ ۱۸، ص ۱۰۰.

کلنگ مدرسه اسلامی را در دمشق زدند

فرمودند:

لا یتشر الهدی إلا من حیث انتشر الضلال.

[العلمُ نهرٌ و الحکمةُ بحرٌ]

شخصی می فرمود که روایتی از امیرالمؤمنین

علیه الصلوة و السلام وارد

است كه :

العلم نهرٌ و العلماء حول النهر يطوفون و الحكمة

بحرٌ و الحكماء في وسط البحر غواصون و العرفاء في

سفن النجاة يسرون.

أقول: لا بُدَّ من مُراجعة سندِ هذه الرواية لأنَّ

العلم و الحكمة و العرفان في لسان الأئمة

عليهم السّلام بمعنى واحدٍ أو مع اختلافٍ يسيرٍ

و أمّا هذه الرواية مبنيةٌ على الإصطلاح المجعول

بعد زمانهم عليهم السّلام و لهذا تكون هذه

الرواية منه عليه السّلام في غاية البعد.^١

[امام صادق عليه السّلام: العرفاء فينا كالبدريين

النجوم و كجبرئيل بين الملائكة]

شخصى مى فرمود كه مرحوم شيخ جعفر

شوشترى در كتاب مراحل السالكين ظاهراً از

حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام روايت

مى كند كه :

العرفاء فينا كالبدريين النجوم و كجبرئيل بين

الملائكة.

[حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم مركز

^١ شرح اصول الكافي، مولى محمد صالح المازندراني، ج ٢، ص ٦١: و روى عن أمير المؤمنين عليه السّلام أنه قال: العلم نهرٌ و الحكمة بحرٌ؛ و العلماء حول النهر يطوفون، و الحكماء في وسط البحر يغوصون، و العارفون في سفن النجاة يخوضون. (محقق)

مودّت بودند

از حضرت آقای طباطبائی - مدّ ظلّه العالی -

شنیدم که فرمودند:

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم

مرکز مودّت بودند و حالشان چنان بود که اگر

کسی آیه قرآن را در خدمتشان تلاوت می کرد

حضرت ذیل آیه را

قرائت می نمودند، از شدت علاقه‌ای که به کلام خدا داشتند.

یک نفر از مجرمین که مهدورالدم بود و حکم قتلش را حضرت صادر کرده بودند به حضرت امیرالمؤمنین متوسل شد و عرض کرد: یا علی! چه کنم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا عفو کند حضرت امیرالمؤمنین فرمودند: به خدمت حضرت مشرف شو و این آیه را تلاوت کن:

﴿قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ ءَاثَرَكُ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَاِنْ كُنَّا
لَخٰطِئِيْنَ﴾^۱

آن مرد چنین کرد حضرت بدون اختیار فرمودند:

﴿لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمْ اَلْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ
اَرْحَمُ الرَّحِيْمِيْنَ﴾^۲

این آیه به منزله حکم عفو درباره آن شخص قرار داشت.^۳

[چند روایت جالب به نقل از آقای حاج شیخ

هادی تالهی]

حضرت آقای حاج شیخ هادی تالهی همدانی در شب یکشنبه ۲۴ جمادی الاولی یک هزار و سیصد نود و نه هجریه قمریه در منزل آقازاده‌شان

^۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۹۱.

^۲ سوره یوسف (۱۲) آیه ۹۲.

^۳ جنگ ۵، ص ۴۱.

آقا محمد تقی، در طهران خدمتشان رسیدم از
عدّة الدّاعی ابن فهد، این روایت را از حضرت
سیّدة النّساء سلام الله علیها نقل کردند:

مَنْ أَصْعَدَ إِلَى اللَّهِ خَالِصَ عِبَادَتِهِ أَهْبَطَ اللَّهُ

عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ أَفْضَلَ مَصْلِحَتِهِ.

و نیز روایتی را از رسول خدا نقل کردند که
شخصی خدمت آن حضرت رسید و از اوضاع و
احوال خود شکایت کرد، حضرت کُریسه‌ای به
او دادند که از جمله در آن نوشته بود:

مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يُؤْذِي جَارَهُ
وَمَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ وَمَنْ
كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُقِلْ خَيْرًا وَإِلَّا
فَلْيَسْكُتْ.

و نیز روایتی نقل کردند که:

كُنْ عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا أَوْ مُحِبًّا فَلَا تَكُنْ رَابِعًا فَتَهْلِكَ^۱

[خوش آنکه دلش ز ذکر پر نور شود]

جناب محترم آقای حاج سید علی حجّت
هاشمی، نواده دختری (سبط) مرحوم حاج شیخ
حسنعلی نخودکی اصفهانی، که از معاریف در
قسمت دعا و علوم غریبه و ریاضت بوده‌اند از
مرحوم جدّ مادری خود (حاج شیخ) چند بیت
شعر نقل کرده‌اند:

و دیگر آنکه:

و دیگر آنکه:

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۶۶۷؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۶، ص ۲۵۹ با اندکی
اختلاف.

راجع به تقوا و فضیلت شاگردان شیخ مرتضی

انصاری قدس سره

صدیق ارجمند آقای آیه الله حاج سید موسی

زنجانی شبیری فرمودند: من در مقدمه کتاب

تحریر العقلاء خوانده‌ام که:

پس از رحلت مرحوم شیخ انصاری (قده)

زبده‌ترین شاگردان او که هر یک کوهی از علم و

فضل و تقوا بوده‌اند برای تعیین مرجعیّت از میان

خود اجتماعی نمودند؛ همه مدعوین که بالغ بر

هفده نفر بودند اجتماع کردند، فقط آقا سید

حسین کوه کمری شرکت نکرد به علت آنکه او

را دعوت ننموده بودند، و با آنکه از نقطه نظر

علمیّت شاید اعلم از همه بود لکن به مقتضای

حدّتی که در او مشاهده می‌شد او را لایق منصب

زعامت ندانستند. هفده نفر از حضار که

من جمله: آقا میرزا حبیب الله رشتی و حاج میرزا

محمد حسن شیرازی و حاج میرزا حسین و حاج

میرزا خلیل طهرانی و آقا شیخ عبدالحسین

طهرانی ذوالریاستین و غیرهم بودند، بالاتفاق از

میان خود آقا حسن طهرانی معروف به نجم‌آبادی

را به علّت اعلمیّت و اورعیّت تعیین نمودند؛ و از جمله مرحوم میرزای شیرازی هم او را معین نمود.

آقا حسن نجم‌آبادی طهرانی قبول نکرد و گفت: من شخصی هستم که قاطعیّت و حسن سیاست و ادارهٔ امور و تدبّر و تکفّل امور عامّه را مانند حاج میرزا حسن شیرازی ندارم و او از جهت قوّه تفکیریّه و عقلانیّه بر من مقدّم است لذا من قبول نمی‌کنم و او را معین می‌کنم.

بقیه از حضار قبول کردند و بنا بر زعامت و مرجعیّت میرزای شیرازی گذاردند؛ حاج میرزا محمد حسن شیرازی از سنگینی این بار و مسئولیّت خطیر آن به گریه افتاد! آقا حسن نجم‌آبادی گفت: شما قبول کنید من هم از کنار و در حاشیه آنچه در وسعم باشد به شما کمک خواهم نمود؛ لذا در همان مجلس میرزای شیرازی به مرجعیّت شیعیان منصوب گردید.

آیه الله شبیری فرمودند: مرحوم آقا حسن نجم آبادی مرد متعبّد و مراقبی بوده است و نقل است که چون در نجف اشرف رحلت نمود و جنازه او را به وادی السّلام حمل نمودند تمام وادی مملوّ از نور شد.

آقای شبیری فرمودند: مطالب فوق مُلتَقَطاتی از تحریر العقلاء و مطالبی است که افواهاً از بزرگان شنیده شده است.^۱

[کیفیت تصویر مرحوم سیّد بحر العلوم]

روز یازدهم شهر ذوالحجّة الحرام ۱۴۱۱، جناب حجة الاسلام آقای حاج سیّد مهدی رجائی (آقازاده گرامی حضرت آیه الله حاج سیّد محمّد رجائی اصفهانی دام علاهما) که به بنده منزل در مشهد تشریف آوردند در ضمن مذاکرات فرمودند: من از آقا شیخ کاظم کتبی، که از کتاب فروش های نجف اشرف بود شنیدم که گفت:

روزی در منزل مرحوم آیه الله حاج سیّد محمّد صادق بحر العلوم (اخوی مرحوم آیه الله حاج سیّد محمّد تقی) در مکتبه ایشان بودم و از مرحوم بحر العلوم (جدّ اعلاّی ایشان: سیّد مهدی بن سیّد مرتضی) سخن به میان آمد؛ ایشان

^۱ جنگ ۷، ص ۲۷۱ الی ۲۷۲.

برخاست و از قفسه کتاب‌ها تصویری را آورد و گفت: این عکس مرحوم جدّ ماست! شمایی بود که با قلم تصویر کرده بودند و عمّامه ایشان سبزرنگ و به شکل عمّامه درویشان بود؛ زی و لباس و شمایل او بعینه مانند درویشان بود و کشکولی هم داشت.

شیخ کاظم می‌گفت: من متأسّفم از آنکه چرا از ایشان آن را نگرفته و نمونه‌ای از آن برنداشتم.

[عمل خیر اگر برای خدا باشد، کمش بسیار و

بسیارش کم است]

در روز ۲۸ صفر ۱۴۱۲، حضرت آیه الله رجائی دامت برکاته فرمودند: روزی در محضر مرحوم آیه الله سیّد عبدالهادی شیرازی بودیم که شخصی آمد و از فلان عمل خیری که کسی انجام داده بود، شرح و بیانی نمود؛ ایشان در پاسخ فرمودند:

عمل خیر اگر برای خدا باشد، کمش بسیار و
بسیارش کم است!

أقول: الحقُّ جَمَع - رحمه الله - في هذه الوجيزة جميع

مطالبِ الحِکْمیَّة.

[احادیث مطرح شده در ملاقات با آیه الله حاج

شیخ هادی تألهی همدانی]

در روز پنج شنبه، چهارم شهر ربیع الثانی ۱۴۱۳، در مشهد مقدّس که به ملاقات و دیدن حضرت آیه الله حاج شیخ هادی تألهی همدانی - اُدام الله ایّام برکاته - مشرفّ آمدم، از جمله مطالب مفیدی را که ضمناً افاده فرمودند کلمات ذیل می باشد که به جهت حفظ و ضبط در اینجا ذکر می گردد:

[۱-] ظاهراً از حضرت امام رضا علیه السّلام وارد است که فرموده اند:

الْقَبْرِ إِمَّا رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةً مِنْ

حُفْرِ النَّيِّرَانِ.^۱

[۲-] روزی کسی به محضر مبارک رسول خدا

صلی الله علیه و آله شرفیاب شده و عرض کرد:

کلمه‌ای به من بیاموزید!

حضرت تأملی کردند و سپس فرمودند: اگر

بگویم به کار می‌بندی؟

باز رسول اکرم این جمله را افاده فرمودند، و

بالآخره تا سه بار تکرار کردند آنگاه فرمودند:

إِذَا عَمِلْتَ شَيْئًا فَتَدَبَّرْ عَاقِبَتَهُ! فَإِنْ كَانَ رُشْدًا

فَأْتِ بِهِ، وَإِنْ كَانَ غِيًّا فَانْتِهِ!^۲

[۳-] در روایت است که: نَبَّهُ بِالتَّفَكُّرِ قَلْبَكَ وَ

جَافِ عَنِ اللَّيْلِ [الأرضِ] جَنبَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ

رَبِّكَ.

[۴-] و أيضاً فرمودند: من در کلمات یکی از ائمه

عامه - ظاهراً شافعی باشد - دیده‌ام که گفته

است:

«اگر در قرآن سوره‌ای نیامده بود مگر سوره

والعصر کافی بود.»

^۱ جنگ ۱۳، ص ۸۱.

^۲ بحار الأنوار، ج ۶، ص ۲۷۵.

و ظاهراً مراد از «حق» در این سوره ولایت می‌باشد و مراد از «صبر» تحمل مشکلات بار ولایت؛ ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾^۱.

[۵-] و فرمودند: در بعضی از روایات آمده است که نوافل با فرائض مجموعاً پنجاه رکعت است. و صلاة وتیره که یک رکعت است صلاة مستقلی است برای تکمیل مضاعف شدن نوافل بر فرائض. انتهى.^۲

نصایح حضرت آیه الله حاج شیخ هادی تالهی همدانی، دامت برکاته

در روز شنبه، دوّم شهر شعبان المعظم ۱۴۱۴، که در مشهد مقدّس به دیدار و زیارت حضرت آیه الله حاج شیخ هادی تالهی همدانی - دامت برکاته - توفیق رفیق شد از جمله فرمودند:
[۱-] درباره توسّل به قبر حضرت امام کاظم علیه السّلام گفته شده است:

[۲-] و فرمودند: من در روایت دیده‌ام حضرت صادق علیه السّلام فرموده‌اند: فرزندم موسی شبیه عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السّلام

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۵۴.

^۲ سوره الطّلاق (۶۵) ذیل آیه ۲ و صدر آیه ۳.

می باشد.

[۳-] فرمودند: لبید شاعر عرب از مُعَمَّرین بوده است و چنین سروده است:

[۴-] فرمودند: شنیدم از آیه الله دستغیب که از کلمات مکنونه فیض نقل می کرد که جمیع اهل تسنن و عامه که بغض علی را نداشته باشند به بهشت می روند و مورد غفران و رحمت خداوندی قرار می گیرند.

[۵-] و فرمودند: محمود جار الله زمخشری^۱ گوید:

آل النبی؟!

[۶-] و فرمودند: عمده راه اخلاص در عمل است و در کتاب کافی وارد است: **إِخْلَاصُ الْعَمَلِ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ**^۱.

[۷-] و فرمودند: در شب اوّلین سه شنبه از همین ماه رجب خوابی دیدم که: رفته ام برای زیارت شاهزاده حسین که قریب میدان سبزه میدان همدان می باشد - و در آنجا هم مرحوم آقا سیّد عبدالمجید گروسی که از شاگردان مرحوم حاج

^۱ خ ل: أشقی بحبّ.

میرزا محمد حسن شیرازی بوده است مدفون
است، و من گهگاهی برای فاتحه و زیارت به سر
قبرش می‌روم؛ آقا سید عبدالمجید در همدان
اقامت کرد و به تدریس مشغول شد و استاد پدر
من بود. - باری، من در رؤیا دیدم وارد صحن
امامزاده شده‌ام و در صحن ایستاده‌ام که سیدی
بزرگوار و جلیل و نورانی از در وارد شد و به
سمت شاهزاده برای زیارت می‌رفت ولی
عمامه‌ای ژولیده داشت و به عکس عمامه‌های
معروف، مرتب و منظم نبود؛ در راه که می‌رفت
من به او سلام کردم و او هم جواب

سلام مرا داد؛ و همین‌طور روبرو به طرف
امام‌زاده می‌رفت؛ ولی در عین حال نیز مترصد حال
من بود و گویا که عنایتی داشته باشد بعضاً نگاهی به
من می‌کرد و به رفتن خود ادامه می‌داد.^۱

**نقد آقای حلبی از علامه طباطبائی، قدس الله
تربته: [اگر می‌توانستم کمر المیزان را از وسط
خُرد می‌کردم]**

جناب محترم دوست مکرم آقای حسین
غفّاری مدیر انتشارات حکمت در اوائل شهر
شوّال ۱۴۱۴ که روزی به بنده منزل آمدند در
ضمن مطالب خود مطلبی را از حضرت آقای
حاج شیخ محمود حلبی - دام عمره - نقل کردند
که برای مزید معرفت بر مکتب و منهاج ایشان،
لازم دیدم در اینجا بنگارم:

آقای غفّاری گفتند: در ایّامی که من در طهران
در مجالس ایشان زیاد حضور پیدا می‌کردم و
تقریباً از خواصّ شده بودم و در مجالس
خصوصی حاضر می‌گشتیم روزی فرمودند:

من به واسطه اشتغالات و امور مهمّه در
طهران متمکّن نیستم از رفتن به قم، وگرنه
می‌دیدید که کمر المیزان را از وسط خرد

^۱ همان مصدر، ص ۱۰۷ و ۱۰۸.

می کردم!^۱

[مطالب ذکر شده توسط آقای حاج عزیز الله
طباطبائی درباره کتابخانه‌های شام و قونیه و
لندن]

جناب محترم آقای حاج آقا عزیز الله
طباطبائی - دامت برکاته - گفتند:

من در کتابخانه ظاهریه دمشق به نسخه کتاب
تنزیه الأنبياء و الأئمة سيّد مرتضى

^۱ همان مصدر، ص ۱۲۱.

برخورد کردم که آخرش ناقص بود و قسمت
تنزیه الأئمه را نداشت و در هامش آن نوشته بود
که: «چون این قسمت باطل بود من پاره کردم و
به دریا ریختم». این جمله را یک نفر مرد سنی
متعصب که آن کتاب را خوانده بود نوشته بود.

و دیگر گفتند: کتب خطی کتابخانه ظاهریّه
دمشق بیست هزار مجلد است و تا به حال بیست
و اندی مجلد فهرست برای آن نوشته شده است
که من آنها را دارم و هنوز فهرستش کامل نشده
است.

و دیگر گفتند: تمام کتب خطی محیی الدین
عربی را که به دست خود او نوشته شده است
صدرالدین قونوی وقف کرده است و در پشت
آنها به خط خود وقف نامه را نوشته و همه آنها
در کتابخانه عمومی صدرالدین قونوی در ترکیه
موجود است.

و دیگر گفتند: ما خیال می کردیم که تا به حال
که در کتابخانه های انگلستان که به تمام کتب آنها
مراجعه شده و عکس برداری شده و فهرست
شده و از طرف مورّخین و مطلعین و
خاورشناسان بررسی و تحقیق شده است، دیگر
مجال مراجعه و پیدا کردن مطلب جدیدی را
باقی نگذارده است، ولی من چون در سال قبل به
لندن رفتم و به کتابهای آنجا مراجعه کردم معلوم

شد چنین نیست، بررسی و تحقیق آنها از نقطه نظر فنّ خود آنها بوده است، نه از جهت مطالب و مباحث مذهبی؛ و دربارهٔ شیعه در کتب آنجا مطالب تازه‌ای به چشم می‌خورد که هیچ‌گونه بررسی و تحقیقی به عمل نیامده است.

اقول: وقتی کتابخانه لندن چنین باشد که معظم‌ترین مکتبه‌های دنیاست بنابراین در کتابخانه‌های پاریس و آمریکا و لندن گراد و مسکو و هند و سائر نقاط به طریق اولی کتب بررسی نشده و تحقیق نشده بیشتر است، و با مراجعه به آنها مطالب و مباحث جدیدی در تاریخ شیعه پیدا خواهد شد.

آقای حاج آقا عزیز الله طباطبائی نوّه دختری
مرحوم آیه الله آقا سیّد محمّد کاظم

یزدی هستند بدین گونه که: مادر ایشان مُسمّاة به بتول صبیّه آقا سیّد احمد، سوّمین پسر مرحوم یزدی است؛ و پسر اوّل ایشان آقا سیّد محمّد و پسر دوّم ایشان آقا سیّد علی بوده است. علویّه بتول با سیّد جواد طباطبائی یزدی که او نیز از ارحام مرحوم سیّد یزدی بوده است ازدواج کرده است. مادر علویّه بتول، بی بی بیگم است که او دختر خدیجه، و خدیجه دختر زهراء، بنت شیخ انصاری است؛ و علی هذا شیخ انصاری جدّ اُمّی با فاصله چهار مادر نسبت به آقای حاج عزیز الله است؛ یعنی پدرِ مادرِ مادرِ مادرِ ایشان. همان طوری که مرحوم آیه الله حاج ملاّ مهدی نراقی جدّ اُمّی حقیر با فاصله چهار مادر است. بی بی بیگم خواهر آیه الله آقا حاج سیّد محمّد علی سبط است؛ و علی هذا آقای سبط، پسر دائی مادر آقای طباطبائی است.

ایشان گفتند: از کتاب های مفید تاریخ الشیعة شیخ محمّد حسین مظفر و الشیعة فی التاریخ السیّد عبد الرّسول الموسوی اللبّانی و الإمام الصّادق شیخ محمّد حسین مظفر در دو مجلّد است.

و آقای شیخ محمّد رضا جعفری کتابی مفصّل در سیر کلامی تاریخ تشیّع می نویسد که: بر حسب گفتار خودشان قریب یک هزار صفحه

فقط دربارهٔ هشام بن الحکم است.

سبط ابن جوزی در کتاب مرآة الزمان که هنوز
طبع نشده است، بخشی در حمله به کاظمین و
هدم قبور ائمهٔ توسّط حنبلی‌های بغداد دارد که
قابل ملاحظه است.

از جمله کتابخانه‌های شیعه را که آتش زدند
یکی کتابخانهٔ ری بود که ظاهراً کتب کتابخانهٔ
صاحب بن عبّاد بوده است، و سلطان محمود
غزنوی در وقت حمله به ری آتش زد؛ یعنی کتب
کلامیه را که مختص به شیعه بودند همه را جدا
کرده و خصوص آنها را طعمهٔ حریق ساختند. و
دیگر کتابخانه حلب و کتابخانه طرابلس را آتش
زدند.

و یکی از مهم‌ترین کتابخانه‌های شیعه که
طعمه حریق شد کتابخانه شاپور در بغداد است؛
در معجم البلدان، جلد ۱، صفحه ۵۳۴، در عنوان
«بَيْنَ السُّورَيْنِ» آورده است که:

تثنية سور المدينة؛ اسم لمحلّة كبيرة كانت بكرخ بغداد؛ و كانت من أحسن محالها وأعمارها!
و بها كانت خزانة الكتب التي وقّفها الوزير أبو نصر سابور بن أردشير، وزير بهاء الدولة بن
عضد الدولة؛ و لم يكن في الدنيا أحسن كُتُبًا منها! كانت كلّها بخطوط الأئمة المعترّبة و
أصولهم المحرّرة؛ و احترقت فيما أُحرق من محال الكرخ عند ورود طغرل بك، أوّل ملوك
السلاجوقية إلى بغداد، سنة ٤٤٧؛ و يُنسب الى هذه المحلّة أبوبكر احمد بن محمد بن عيسى بن
خالد السورى المعروف بالمكي، حدّث عن أبي العيّناء وغيره، روى عنه أبو عمر بن حيّويه
الخرّاز و الدّار قطنى و مات سنة ٣٢٢.

آقای حاج آقا عزیز الله طباطبائی - دامت

برکاته - گفتند: در هیچ جای دنیا مانند ایران غنی
از کتب شیعه نیست، و در هیچ جای دنیا مانند
کتابخانه ظاهریه دمشق به کثرت و فراوانی اخبار
و احادیث اهل تسنن نیست.^۱

[آقای محمد جواد بید آبادی را کسی نشناخت]

آقای حاج حسن شرکت - دام توفیقه -

گفتند: مرحوم پدر ما می گفت: آقا محمد جواد
بیدآبادی^۲ را کسی نشناخت؛ و خود مرحوم
بیدآبادی یک بیت سروده بود که مرحوم پدرم
یادداشت کرده بود:

^۱ جنگ ۱۷، ص ۶۹ الی ۷۱.

^۲ آقا محمد جواد بیدآبادی استاد پدر آقای شرکت در عرفان بوده است، و از
معاصرین است؛ و اما بیدآبادی معروف آقا محمد است و رحلتش در ۱۱۹۵
هجری قمری است. قبرش در تخت فولاد است و این حقیر بر سر مزارش
رفته‌ام.

[إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى عِبَادًا إِذَا أَرَادُوا أَرَادًا]

آیه الله حاج شیخ عبدالحمید شریانی
فرمودند: من در تحف العقول این روایت را
دیده‌ام که:

إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى عِبَادًا إِذَا أَرَادُوا أَرَادًا.

[کلام باطل فخر رازی ذیل آیه «وَ إِذْ قَالَ اللهُ يَا

عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ ...»]

و نیز فرمودند: در تفسیر فخر رازی - علیه
اللعنة - در ذیل آیات آخر سوره مائده:

﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يُعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ
لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۱
دیدم که نوشته بود:

خداوند در روز قیامت به عیسی می‌گوید: آیا
تو به مردم گفتی مرا و مادرم را پرستند؟ عیسی
جواب می‌دهد: نه، بار خداوندا! هرچه من به
آنها گفتم: مرا پرستید، من از آسمان نیامده‌ام،
آنها پذیرفتند و گفتند: تو خدائی و از نزد پدر که
در آسمان است آمدی و فرزند او می‌باشی؛
همچون جماعت رافضیان که علی را

^۱ جنگ ۱۳، ص ۳۱.

خلیفه اوّل می‌دانند و هرچه علی به آنها گفت:
من خلیفه چهارم هستم قبول نکردند و گفتند: تو
خلیفه اوّل می‌باشی!^۱

[اشعار مکتوب گرداگرد ضریح مطهر حضرت

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم]

جناب صدیق ارجمند حجّة الاسلام آقای
حاج شیخ عبدالمجید سالم - دامت معالیه - برای
حقیر صورت اشعاری را که گرداگرد ضریح
مطهر قبر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و
آله در قسمت فوقانی آن نوشته شده است، و
روی بعضی از آنها را با رنگ و روغن محو
نموده‌اند و ابیات ذیل می‌باشد ارسال نموده و
فرموده‌اند اشعاری را که در مقابلش ستاره قرار
داده‌ایم محو شده می‌باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

قصيدة الحجرة النبوية الشريفة

^۱ جنگ ۱۸، ص ۵۷ و ۵۸.

أنشأ هذه اليتيمة العصماء السلطانُ

عبد الحميد خان بن السلطان احمد خان، عام (١١٩١).

[اقول:] و استحققت أن تنقش على الحجرة

النّبويّة الشّريفة و ما وضع قبله [*] مطموسٌ حالياً

حول الحجرة المقدّسة.^١

^١ جنگ ١٣، ص ١٠٤ و ١٠٥.

مکتوبات

[نامه مرحوم علامه طهرانی از شام به بعضی از

فرزندان]

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

و السلام علیک یا فاطمة بنت موسی بن جعفر
و رحمة الله و برکاته.

حضور جناب مستطاب فخر العترة الفخام
آقایان دامت توفیقاتهما
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

إن شاء الله العزیز پیوسته مرفه الحال و مقضیّ
المرام بوده باشید و در تحت عنایات کامله و
شامله حضرت باری تعالی شأنه العزیز موفق و
مؤید و از هر گونه گزندى مصون و محروس، و
در ظلّ عنایت بی بی حضرت معصومه سلام الله
علیها به کمال مدارج و معارج علم و عمل فائز و
نائل گردید.

لله الحمد و له المنة خداوند علیّ أعلى توفیق

زیارت حضرت زینب سلام الله علیها و حضرت رقیّة

سلام الله علیها را عنایت فرمود؛ و نیز به زیارت قبر

عبدالله بن جعفر طیار و بلال حبشی در قبرستان اهل

البیت در خود دمشق و زیارت قبر

حجر بن عدی کندی در قبرستان العذراء در خارج دمشق مشرف شدیم؛ و نیز خداوند توفیق مرحمت فرمود و بعد از گذراندن پنج شب در دمشق امروز موفق به اخذ ویزا و حرکت برای انجام مناسک حج شدیم و علی الظاهر امروز یا فردا به سمت جدّه با طیاره رهسپار خواهیم بود.

إن شاء الله تعالى در حرم مطهر بی بی سلام الله علیها ملتمس دعای مخصوص هستم. خدمت آقایان عظام حضرت آقای طباطبائی - دامت برکاته - و سایر احبّه و اعزّه از دوستان به عرض سلام تصدیع می‌دهم.

نسئل الله تعالى أن يوفقكم و إيّانا لما يحبّ و يرضى؛ و السّلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

الراجی عفو ربّه سیّد محمّد حسین الطهرانی

چهارشنبه ۲۰ ذوالقعدة ۹۲

[نامه حضرت علامه از حج بیت الله الحرام به

بعضی از فرزندان]

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور انور جنابان مستطابان قرتا عیون

الأبرار آقایان... سلمهما الله تعالى

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

امروز صبح در شوط سابع از طواف عمره در
مستجار قریب ده دقیقه سر به جدار بیت نهاده و
در آن عالم خلوص برای فرد فرد از شما و اخوان
دینی دعا نمودم، دعاهاى خوب! حقاً می دانم که
بدون تسبیب سببی آن کس که مرا بدین بیت
دعوت نموده بزرگتر از آن است که در این
موقعیت خاص از اجابت دریغ نماید!

لله الحمد و له الشکر و هو المستعان، الیه
المصیر و منه و الیه، و هو هو.

اگر بگویم جای شما خالی بود از جهتی
صحیح و از جهتی غیر صحیح؛ اما صحیح به
جهت آنکه حقاً از نقطه نظر ظاهر در قرب آثاری
است که در بعد نیست؛

و اما غیر صحیح از جهت آنکه اولاً: در این
وضعیت امروز که اوقات خود را به تحصیل
معالم دین و کسب معارف دینیّه و آشنائی با
رسول خدا و ائمه طاهرین می نمائید به روح حجّ
و عمره و سعی و طواف و استلام حجر و عرفات
و مشعر و منی و حلق و رمی و نحر رسیده اید؛ و
ثانیاً: این جانب واقعاً هرچه خواستم، برای شما
خواستم! گویا خود شما مشرفید.
باری:

باری:

امید است در این چند روزه نیز عنایات
حضرت باری مستدام باشد و برای شما نیز دعاهائی

بنمائیم، خدمت همه احبّه و اعزّه به عرض سلام
مصدّعم.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

۲ / ذو الحجة / ۱۳۹۲

[استفسار از صحّت مزاج و احوال یکی از

فرزندان]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السّلام علیک یا فاطمة بنت موسی بن جعفر

و رحمة الله و برکاته.

حضور انور قرّة العین مکرم سیّد الفضلاء

العظام آقای حاج ... ادام الله أيام تأییداته.

بعد السّلام و التّحیة و الإکرام و استعلام از

سلامتی و صحّت مزاج شریف تصدیع می دهد،

امید آنکه در ظلّ عنایات خاصّه حضرت ولیّ

عصر ارواحنا له الفداء مؤیّد و منصور بوده باشید.

لله الحمد و له المنة سلامتی حاصل، و عنایات

حضرت ربّانی بار ما را در این آستان ملائک

پاسبان فرود آورد؛ لله الحمد و له الشّکر فحمداً

ثم حمداً.

امیدوارم حضرت ثامن الأئمّه علیه السّلام از

غریبان و مهجوران غریب‌نوازی کنند و لا غرواً چون
از شیم آن حضرت غریب‌نوازی است.

باری از حالات خود مرتباً هر دو هفته یکبار

به وسیله نامه پستی مطلع سازید، معالجات دل‌درد

خود را به پایان برسانید و از آنچه موجب این کسالت

است بالأخصّ عصبانیت پرهیز کنید، و از درس دادن

فعلاً خودداری کنید!... ابلاغ

^۱ استبعاد و استنکار ندارد، بعید نیست. (محقق)

سلام و دعا بفرمایید، خیلی به یاد ایشان هستم،
رفقا را یکایک ابلاغ سلام بفرمائید؛... زیاده
مصدّع نگردم، امیدوارم در هر تشرّف به یاد شما
بوده باشم.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۸ جمادی الثانی ۱۴۰۰

سیّد محمّد حسین حسینی الطهرانی

[پاسخ به سؤالات شرعی یکی از فرزندان]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حضور قرّة العین گرامی آقای ... دام توفیقه

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

با ادعیه خالصه و تحیّات وافره مصدّع و در

هر حال توفیقات شما را از خداوند منّان

خواستارم و اینک به جواب سؤالات شما در زیر

پاسخ می‌دهد:

۱- با وجود حاکم شرع مبسوط الید مطاع،

نصب حاکم و امام جمعه برای مجتهدین دیگر

جایز نیست؛ و بنابراین جمعه منعقده بدون

نصب امام یا منصوب از قبّل امام (چه نصب

خاصّ یا به نصب عام) باطل و حضور در آن

جمعه حرام است؛ مطاع را جناب عالی با تاء

منقوط نوشته بودید و این اشتباه است.

۲- اگر شخصی مقداری پول برای مخارج

عروسی و خرید منزل جمع‌آوری و تهیّه کند در

صورتی که سال از آن بگذرد باید خمس آن را بدهد، و در این فرض اگر رجوع به حاکم جامع الشرائط کند و شخصاً وضع خود را به او ارائه دهد تا او به نظر خود طبق صلاح دید خود عمل نماید بهتر است.

۳- در رساله بدیعه که در موضوع عنوان «شهید» تحقیق به عمل نیامده است چون وضع رساله برای تحقیق این گونه فروع نبوده است؛ و بعضی می گویند: در کیفیت حجاب زن نیز بحثی نشده است، آن هم همین جواب را دارد که رساله در

تحت عنوان بحث از سه موضوع: جهاد و قضاء و حکومت زن است، و اگر می‌خواستیم در یکایک از این فروع بحث شود طبعاً کتاب قطوری می‌شد و علاوه از موضوع بحث خارج بود؛ ولیکن همان‌طور که متذکر شده‌اید مطالبی را از آیه الله آقای شیخ جعفر کاشف الغطاء از کشف الغطاء ایشان نقل نموده‌ام.

(شما اشتبهاً از آقای شیخ محمد حسین کاشف الغطاء نام برده‌اید و من از ایشان در موضوع عنوان «شهید» چیزی ننوشته‌ام؛ بلی در حاشیه مطلبی را از ایشان و از کتاب اصل الشیعه و اصولها یادآور شده‌ام. آقای شیخ جعفر استاد مرحوم صاحب جواهر، و خود از اقران و شاگردان بحرالعلوم است، و آقای شیخ محمد حسین از علمای معاصرین ما بوده و از نواده‌های مرحوم شیخ جعفر هستند.)

۴- اگر مریضی به جهت از بین رفتن کلیه‌هایش قادر به ادامه حیات نباشد، اگر پزشک حاذق و معتمدی تشخیص دهد که با پیوند کلیه انسان دیگری به هیچ‌وجه آسیب و صدمه‌ای یا مرضی عارض دیگری نمی‌شود، جواز اعطاء کلیه به آن مریض در این صورت خالی از قوت نیست، (همچنین در موارد مشابه آن) و مسأله احتیاج به دقت در خصوص فروع متفرعه دارد و

خالی از تأمل نیست.

۵- رساله‌های بدیعه را که بعضی از شهرستانها فرستاده‌اید اگر در آنجا محلّی برای مطالعه و استفاده ندارد عودتش به قم مانعی ندارد.

۶- حضرت آیه الله گلپایگانی (صافی) توسط آقای حاج سید محمد صادق پیغام کرده بودند که از رساله‌های بدیعه برای افراد شورای نگهبان، مجلس و برای بعضی از اعضاء آن، که عنادی ندارند و از مطالعه آن استفاده می‌کنند بفرستیم؛ ما برای علمای مشهور شهرستانها فرستاده‌ایم شما ببینید که برای چه افرادی که فعلاً در مجلس هستند نفرستاده‌ایم برای همه آن افراد بفرستید، و برای تمام افراد شورای نگهبان چه روحانی و چه غیر روحانی.

البته افرادی را که نفرستاده‌ایم بفرستید، بدین

قسم که: رساله را در پاکت

گذارده و با خطّ بسیار زیبا (خط نستعلیق خودتان با مرکّب و قلم نی) به نشانی مجلس شورای اسلامی با پست مطبوعاتی سرباز پست کنید و این کار را هرچه زودتر بنمائید.

۷- از دروس خود چیزی ننوشته بودید چند

درس می خوانید؟ و به کدام درس می روید؟

۸- اخوالزوجه آقا... که جوانی فهیم و متدین

و غیور است و بعضاً در مسجد قائم شبهای سه شنبه شرکت می نمود شنیده شده است که در جنگ در اثر گلوله مجروح و در طهران تحت عملیه قرار گرفته است، شما از قبل حقیر از ایشان دیدن کنید و قدری نبات با یک شیشه عطر به ایشان اهداء کنید، و بفرمائید نبات مشهد مقدّس رضوی است و ان شاء الله تعالی شفای ایشان در آن خواهد بود! و به رفقا عموماً بفرمایید از ایشان عیادت کنند؛ زیاده عرضی نیست.

۹- اغسال مستحبّه‌ای که اصل استحباب آن

در شرع انور به دلیل شرعی و حجّت شرعیّه ثابت شده است، مانند غسل جمعه و عید فطر و قربان کفایت از وضو می کند، ولی اغسال مستحبّه‌ای که استحباب آن به ادلّه من بلغ و تسامح در سنن ثابت شده است چون به نظر حقیر این ادلّه استحباب را اثبات نمی کند بلکه

فقط تجویز اتیان عمل را به قصد رجاء و ترتب
ثواب می‌نماید، کفایت از وضو نمی‌نماید.

۱۰- در صورتی که در شهر انسان فقیر موجود
باشد نقل فطره به شهرهای دیگر خواه برای
ارحام و خواه برای غیر ارحام محل اشکال است،
ولی در صورتی که انسان اطلاع بر فقیر نداشته
باشد اشکال ندارد؛ و اگر هم اطلاع داشته باشد
با آنکه نقلش جایز نیست اگر مخالفت کرده و
نقل نموده و در محل دیگر به دست فقیر رسید
ذمه‌اش بری می‌گردد و دیگر لازم نیست دوباره
در شهر خود به فقیر پردازد. و نیز در صورت
نقل اگر در بین راه مال فطره تلف شد ضامن
است و باید از عهده ضمان بر آید.

در کاغذهای جناب عالی هیچ آداب نامه نویسی رعایت نمی شود، با خطّ چه عرض کنم؟! سر سیری شلنگی می اندازید، خطها غیر مرتّب و منظم و مطالب مجمل و به «المعنى فى بطن الشاعر» اکتفا می نمائید، سر پاکتها باید چسبیده و روی پاکت درست و صحیح با نشانی کامل و اسم نوشته شود.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّد محمّد حسین الحسینی الطهرانی

جمعه ۲۸ ذوالحجّة ۱۴۰۰

[توصیه های اخلاقی مرحوم علامه به یکی از

فرزندان]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حضور انور جناب مستطاب قره العین مکرم

آقای ... دامت معالیها

السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

با تحیّت و اکرام و دعا و استعلام از سلامتی

مزاج شریف و کلّ من یتعلّق بکم، مصدّع است،

نامه شریف رسید و با اطلاع از سلامتی و

موفّقیت سرکار مسرور شدم، و پیوسته هنگام

تشرّف به خصوص دعا نموده و درجات کامل و

رقاء به اعلی درجه مدارج و معارج انسانیّت را

برای آن فرزند برومند کراراً مستدعی شده ام.

برای تعمیر منزل ... رفقا را خسته نکنید و کار کارگر را به کارگر واگذارید! ساختمان اطاق برای بام صحیح نیست، گرفتاری و ابتلاء ایشان به دست خود ایشان پیدا می‌شود؛ طلبه باید خود را صددرصد از مشاغل و شواغل خالی نموده و یگانه اهتمام او هم به تحصیل باشد و لذا باید به حداقل از ضروریات مسکن و لباس و مسافرت و معاشرت اکتفا کند و الاً بار زمین می‌ماند؛ ساختن اطاق موجب ازدیاد گرفتاری و ورود و اقامت افراد بیشتری برای ایشان است، و علاوه بر آنکه مطلوب حاصل نخواهد شد، نقض غرض خواهد شد...

با آنکه مرتباً می‌نویسم به سؤال‌های من جواب دهید که چه کرده‌اید مع‌ذکب هیچ جوابی داده نشده است، به رفقا و مخدّرات که سؤالی دارند بفرمائید با نامهٔ پستی سؤال کنند، نامه که می‌دهید پشت پاکت را بنویسید که اشتباه نشود و در صورت فقدان مرسل الیه مشخص باشد، و کاغذ نامه را از دفترچه پاره نکنید؛ یک صفحه کاغذ پستی مرتّب و مجدول با خط زیبا، بدون عجله و رعایت سطر بندی، و سایر جهات لازمه را بنمائید.

خدمت حضرت علیّه، خانم والده و اخوان گرام و اخوات و أرحام و رفقا و دوستان ابلاغ سلام خواهید نمود. **لازِلْتُمْ مسدّدین و موفّقین و محفوظین تحت حفظ الله و کلاّته و تحت رعاية الرّاعی و الولیّ المهیمن حجة بن الحسن ارواحنا فداه.**

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّد محمّد حسین الحسینی الطهرانی

۱۶ جمادی الأول ۱۴۰۱

[توصیه‌های مرحوم علامه به درک محضر علامه

طباطبائی به یکی از فرزندان]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السلام علیک یا فاطمة یا بنت موسی بن جعفر
و رحمة الله و برکاته.

حضور قرّة العین مکرّم سیّد الفضلاء العظام
آقای ... دامت توفیقاته

به سلام و اکرام و دعا و تحیّت و استفسار از
سلامتی و حالات و کیفیّت دروس و بحوث و
مطالعات و پیشرفت‌های علمیّه و عملیّه، امید
آنکه همواره موفق و در طیّ معارج و مدارج
کمال مسدّد و مؤیّد بوده باشید.

نامه شریف واصل، ولی چون خطّش را تند
نوشته بودید زیاد با نامه‌های قبلی که با خودکار
می نوشتید تفاوتی نداشت، هر وقت حال مقتضی
است و نشاط

بجاست به نوشتن نامه مبادرت نمائید!

امروز روز اوّل ماه، و صبح به حرم مطهر
تشرّف، و برای جمیع حوائج دنیویّه و اُخرویّه
شما دعا نمودم.

از تشرّف خود و آقایان اخوان به خدمت
علامه طباطبائی - مدّ ظلّه - دریغ ننمائید؛ زیارت
در هفته‌ای یک ربع ساعت گرچه به سکوت هم
بگذرد مربّی روحی و اخلاقی است؛ و سلام
خاضعانه حقیر را به محضرشان تقدیم می‌دارید.
خانم والده بحمد الله حالشان خوب و اخوان
و اخوات نیز سالم و مسلّمند. التماس دعای
مخصوص دارم.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

سیّد محمّد حسین الحسینی الطهرانی

۱ جمادی الثانی ۱۴۰۱

[توصیه‌های مرحوم علامه به بعضی از فرزندان]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السلام علیک یا بنت موسی بن جعفر و رحمة
الله و برکاته.

حضور انور جناب قرّة العین گرامی آقای ...
دامت توفیقاته.

با سلام و اکرام و دعا و تحیّت از حضرت
باری منّان تعالی شأنه العزیز صحّت و دوام توفیق
را برای شما مسئلت می‌نمایم.

نامه جناب عالی واصل و از حالات شما
اطلاع حاصل شد. حضرت علامه طباطبائی گویا
به جهت مراجعه به طبیب به طهران مسافرت
کرده‌اند. خدمت برادران ذوالعزّة و الاحترام و
دوستان و متعلّقان ابلاغ سلام می‌فرماید.
نورچشمی آقای ... را به تفقّد و تقبیل نیابت
بفرمائید؛ روی درس‌ها باید عمیقاً کار کنید و
تقریرات دروس را عربی بنویسید و آن را به
استاد ارائه دهید؛ نامه‌هایی که

می فرستید با مرگب خوشرنگ و قلم نی، و در عبارات و طرز سطر بندی دقت کنید و مانند مشق ریز کلمات را تعلیمی مرقوم دارید، و لا یکن همک ختم الکلام. لازلتم موفقین و مسدّین تحت رعایت و کلاّته.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته
از تحویل کتاب های رساله بدیعه از اصفهان چیزی مرقوم نداشته بودید.

والسلام علیکم

سید محمد حسین حسینی طهرانی

۲۶ جمادی الثانی ۱۴۰۱

[توصیه به استفسار از احوال مرحوم علامه
طباطبائی و ابلاغ تسلیت حضوری به ایشان]

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِیْم

السلام علیک یا فاطمة یا بنت موسی بن جعفر
و رحمة الله و برکاته.

حضور باهر النور... زید توفیقه

با اهداء سلام و تحیّت و اکرام امید است لا زال در طیّ معارج و مدارج کمال فائق و پیروز باشید.

لله الحمد و له المنة سلامتی حاصل و همگی سالم و مسلّمند و به دعاگوئی مشغول.

خدمت حضرت استادنا الاعظم آية الله
طباطبائی تلگراف تسلیت زدم، البتہ بہ قم
نمی دانم رسیده است یا خیر، اگر ملاقات نمودید
مخصوصاً سلام و تعزیت مرا ابلاغ دارید؛ در
معیّت اخوان خدمت ایشان و همچنین خدمت
حضرت آية الله حائری برسید و سلام وافر مرا
ابلاغ دارید.

هر ۱۵ روز یک بار نامه بدهید، با خط خوب
و تعلیمی که با مرکّب و قلم نی

تحریر شده باشد.

الرّجاء إبلاغ سلامی إلى الأهل ... و إبلاغ
سلامی إلى الاخوة الأعزّة و الأحبّة الأصدقاء
و السلام علیکم و رحمة الله و بركاته.

السید محمد حسین الحسینی الطهرانی

۲۰ ذوالقعدة الحرام ۱۴۰۱

[راهنمائی های تحصیلی و سلوکی مرحوم علامه به یکی از فرزندان]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السلام علیک یا فاطمة بنت موسی بن جعفر
و رحمة الله و بركاته.

حضور انور جناب مستطاب قرّة العین مکرم
آقای ... زاده الله علماً و عملاً.

پس از سلام و اکرام و دعا و تحیّت و استعلام
از حالات خود و کلّ من یتعلّق بک پیوسته در
تحت قبّه منوره حضرت امام همام علی بن
موسى الرضا علیه السّلام - لله الحمد و له المنة -
موفق به دعاگوئی و زیارت هستم.

دو رقیمه از سرکار رسیده است اولی آن بسیار
خوش خطّ و دوّمی گویا در همان ایّام کسالت
آقا ... بوده و به عکس اول سریع نوشته بودید و
حجج را با یک جیم (حج) مرقوم داشته؛ و علی
کلّ تقدیر إن شاء الله تعالی حال قرّة العین
ارجمند آقا ... زاده الله صحّة و سلامه - خوب

و عملیات نتیجه مثبتی داشته است.

اما راجع به دروس شخص معهودی را که نام برده بودید صلاح نیست به درس او بروید! دروس آقای زنجانی و آقای وحید خراسانی و آقای سید مهدی روحانی خوب است؛ گرچه در هر کدام جهت اشکالی باشد، ولی من حیث المجموع قابل استفاده است؛ و تعطیل دروس به هیچ وجه مجوزی ندارد. اگر بتوانید آقای سید مهدی را به کار بیندازید خیلی استفاده می‌برید؛ چون ذوق فقهی

ایشان بد نیست و مسأله مورد بحث را دنبال می‌کند.

سلام مرا خدمت همهٔ این آقایان برسانید، همچنین خدمت حضرت آقای حائری ابلاغ سلام بنمائید.

از احوال حضرت علامه استاد طباطبائی مشروحاً مرقوم دارید، و از آقای سیّد علی نوری و یا آقازادهٔ ایشان آقای سیّد عبدالباقی که داماد آقای حائری هستند می‌توانید مفصلاً پرسید.

در حفظ مزاج کوتاهی نکنید و در حرم مطهر حضرت بی‌بی معصومه سلام الله علیها ملتمس دعا هستم.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّد محمد حسین حسینی طهرانی

۱۶ محرم الحرام ۱۴۰۲

[توصیه‌های سلوکی مرحوم علامه به بعضی از

فرزندان]

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا فاطمة يا بنت موسى بن جعفر
و رحمة الله و برکاته.

حضور انور جناب مستطاب ... زید توفیقه

نیکو نامه شریف واصل و از مضمون آن

اطّلاع حاصل شد؛ و فقک الله لما تحبّ و تبتک
لما یحبّ.

راه خدا نیاز به نیاز دارد و التجاء به درگه
حضرت او جلّ و عزّ؛ گرچه بی مایه می دهند ولی
بی مایه هم نمی دهند.

در یک اربعین استغفار هزار مرتبه، و در
اربعین بعد لا إله الاّ الله هزار مرتبه با شرائط ذکر
در مجلس واحد بجای آورده شود، و ذکر یونسیّه
کما کان است، در مراقبه اهتمام باید نمود؛
خدمت حضرات آقایان اساتید و دوستان و ارحام
ابلاغ

سلام بنمائید. نسئل الله تعالى لما يحب و يرضى .

و السّلام عليكم و رحمة الله و بركاته

سیّد محمّد حسین الطّهرانی

۲۶ ذوالقعدة الحرام ۱۴۰۲

[توصیه‌های سلوکی مرحوم علامه به یکی از

فرزندان]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حضور انور جناب مستطاب ... زید توفیقه

السلام علیکم و رحمة الله و بركاته .

نامه شریف واصل و از مضمون آن اطلاع

حاصل شد. إن شاء الله پیوسته در صراط مستقیم

راه بروید و در این ممشی به سر منزل سعادت

واصل گردید.

در اربعین دیگر به همین منوال عمل می کنید

در حرم مطهرّ إن شاء الله دعاگو خواهم بود.

حالم بحمد الله و المنة خوب است و مشغول

نوشتن کتب مزبوره هستم.

خدمت آقایان دوستان و رفقا ابلاغ سلام

بنمائید.

در حرم مطهرّ حضرت معصومه سلام الله

علیها به زیارت و دعاگوئی نیازمند هستم، البته

فراموش نمی فرمائید.

در هر حال خدا را منظور نظر داشته و از اقصر

فاصله به صراط مستقیم تخطی ننمائید.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سید محمد حسین الحسینی الطهرانی

۲ محرم الحرام ۱۴۰۳

از کتاب مهر تابان اگر برای حضرت آیه الله

خوانساری نبرده‌اید، هر وقت که در طهران رفتید

ببرید و ابلاغ سلام هم بنمائید.

[نامه حضرت علامه به بعضی از اقارب در

مرافعات خانوادگی]

بسم الله الرحمن الرحيم

مخدّرہ محترمہ قرّة العین مکرمّ خانم ... دام

توفیقها

السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

نامه شریف رسید و مطالب غیر مترقبه و غیر

منتظره در آن مشهود شد؛ ما انتظار داشتیم با

ازدواج با آقای ... سلّمه الله که موجب افتخار

بیگانگان است، تا چه رسد به خودی‌ها و ارحام،

هر روز گلی تازه از این بوستان گرم و صمیم

زندگی و حیات بشکفد، و این وصلت موجب

مزید خیر و رحمت و آرامش بیشتر گردد و با

کانون گرم و حیات بخش زندگی بهتر بتوانند از

مزایای علمی و عملی کامیاب گردند.

و البته اگر همچنان که ابتداءً بر اساس حکم خدا و سنت پیامبر گرامی بود، دواماً هم بر این اصل استوار بود، همان ترقیّات و انتظارات ما جامعه عمل می پوشید، ولی خروج از اصل متین و استوار تمکین و تبعیّت و اطاعت از شوهر که رسول خدا حقوق آنها را تا به جائی بزرگ شمرده است که می فرماید: «اگر مأمور می شدم که بنده ای را دعوت به سجده برای غیر خدا کنم، هرآینه امر می کردم که زن سجده بر شوهر خود کند!» آن انتظارات را مبدّل به یأس و نومیدی نمود؛ و ما را حتّی در نزد ... خجل ساخت که می گفت:

«من گمان داشتم که ایشان همانند سایر
مخدّرات از شاگردان شما در اخلاق و تمکین و
حجاب و خانه‌داری و پوشش از نامحرم و عدم
توجّه و میل به آزادی‌های شوهر ناپسندانه، و
رفت و آمدهای بی‌جا و بدون امضای شوهر و
غیر ذلک، گل سرسبد و دست پرورده شما
هستند، ولیکن بخلاف درآمد و ما باید روزانه
قدری وقت خود را صرف برای گفتگو در این
مطالب بنمائیم تا ایشان را در سر حدّ زن‌های
معمولی نگه داریم.» آیا می‌شود باور کرد که شما
تا این اندازه ایشان را پریشان و مضطرب ساخته
باشید که پی آمد آن مطالب مندرجه در نامه
خودتان باشد؟!!

بنده آنچه را که تا به حال به شما گفته‌ام و نیز
می‌گویم، دلالت ناصح مشفق است! و شما بحمد
الله و المنة دارای رشد و کمال عقلی هستید، طفل
و صغیر و سفیه نیستید و قیّم لازم ندارید! اگر به
حکم خدا و رسول خدا اقرار و اعتراف کنید، و
از نشوز و ترفع و خود محوری رفع ید کنید،
نتیجه مطلوبه عاید خود شما خواهد شد و در دنیا
و آخرت شادکام و مرفّه الحال و قرین با خیر و
رحمت خواهید بود؛ و اگر گوش ندهید و بر
همین رویّه ثابت باشید، گزند و آفات آن نیز
بازگشت به خود شما خواهد نمود؛ ایجاد گرمی

و حرارت در خانه سرد شده مشکل است و تیر
از کمان جسته را بازگرداندن اشکل!

به هر حال من به شما نظر محبت دارم، کما
کان در زمرة فرزند بلا واسطه خود می دانم و این
نصایحی است که به فرزند خود می کنم؛ و اینک
مناسب است در دهه آخر ماه صفر که حوزه
مقدسه علمیه تعطیل است، در اتفاق ... به مشهد
مقدس مشرف گردید تا قدری از نزدیک با شما
سخن بگوئیم. زیارت حضرت ثامن الأئمه
علیه السلام از اقرب وسائل إلی الله است؛ بحول
الله و قوته، و لا حول و لا قوه إلا بالله العلیّ
العظیم.

از مشهد مقدس

[نامه‌ای دیگر به بعض اقرباء در حل مرافعات

[خانوادگی]

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

حضور انور جناب مستطاب ... مکرم آقای

... دام توفیقه

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

رقیمه کریمه واصل و از مضمون آن اطلاع

حاصل شد؛ اولاً: از خداوند متعال در حرم مطهر

حضرت ثامن الأئمه علیه السلام مستدعی شدم

که پیوسته ما را در صراط مستقیم ثابت دارد و آن

لا يَكِلُنَا إِلَىٰ انْفُسِنَا طَرْفَةَ عَيْنٍ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ

الطَّاهِرِينَ. و ثانياً: آنچه ضمیر منیر شریف

گواهی می‌دهد: این حقیر نسبت به سرکار

پیوسته حسن نظر داشته، و در خلوت و جلوت

به ذکر محامد و مکارم و صفای قلب شما گویا

بوده‌ام.

و اما راجع به گفتگوی مشروحه عرض

می‌شود: روزی که ما ... آمدم در محضر

جناب عالی خود بنده گفتم: ما از ترس تکرار

حوادث واقعه در ازدواج‌هایی که در بین ارحام

صورت گرفته است، از خطبه با ارحام اِباء

داشتیم و اینک به جهاتی برای خطبه آمده‌ایم،

برای پی گیری این ازدواج دو شرط را بدو متذکر
می گردیم:

اوّل: آنکه در گفتگوها و نزاع های امکانیّه که
أحياناً اگر بعداً صورت گیرد به هیچ وجه دخالت
نخواهیم داشت و مصدر و مرجع نخواهیم بود.

دوّم: آنکه پس از زفاف که به قم مشرف

می شوند هیچ کس در موقع ملاقات نزد ایشان درنگ

نکند، زیرا ... طلبه و محصل قم است، و منزل ایشان

حکم حجره طلبه را دارد، و گاه گاهی یکی دو ماه

یک بار یک شب به طهران برای دیدار و صلّه رحم

می آیند، و حتی حضرت علیّه ... مکرمه بعداً با تلفن

صحبت کردند که من تنها هستم و این نور چشمی

مایه رفع تنهایی ماست پس شما اجازه بدهید که ما

هر وقت

به قم مشرف می شویم یکی دو شب بمانیم و یا ایشان بیشتر به طهران بیایند! عرض کردم: نمی شود، چون اوقات محصل علوم شرعیّه بسیار مغتنم است، و نظر ما برای ازدواج ایشان ممدّ و معدّ تحصیل است نه مزاحمت؛ ایشان هم قبول کردند و بر این اساس خطبه عقد اجراء شد. ولیکن مع الأسف تکرار مرآورده و پیایی آمدن به طهران و بالأخصّ اقامت مدّت مدیدی در منزل سرکار بر اساس گفتگو و عدم تمکین مطلق از شوهر به علت میل به آزادی های بی جا و بی مورد که جز سردی برای زندگی گرم خانوادگی چیزی در پی آمد خود ندارد،... را خسته و کسل نموده است، و البته موجب مشاجره و مکالمه می گردد؛ که در این صورت وظیفه بزرگان که در نزدیک هستند، با إرائه راه مستقیم و خیر و مصلحت می بایست آنان را بیدار نموده و مصلحت غائی و سعادت همیشگی را که صرفاً اطاعت از شوهر و بارداری و بچه داری و تکامل علمی و عملی در کانون گرم و صفا و مودّت است به آنان نشان دهند، و از حسّ تفوّق جوئی و آتش زدن احساسات که جز سردی و سستی چیزی به بار نمی آورد پرهیز کرد، و عقل را بر احساس مقدم داشت و خداوند را در همه احوال حاضر و ناظر دید و نیکبختی غائی و سعادت نهائی را مقدم

شمرد، ﴿وَمَا يُلْقِنَهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقِنَهَا
إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾^۱.

البته برای بعضی از ... مشکلات بسیار بسیار
شدید و طاقت فرسا در خانه شوهر پیش می آمده
است و چون آنها به خانه پدر می آمدند و شکوه
می کردند بزرگان از پدر و مادر آنها را
نمی پذیرفتند و همان روز با پند و اندرز به خانه
شوهر بر می گردانده اند؛ کراراً از پدرم شنیدم که
به آنها می فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلّم فرموده است: **خَيْرُ نِسَاءِ امَّتِي الْوَالِدُ
الْوَدُودُ الدَّلِيلَةُ عِنْدَ بَعْلِهَا، الْعَزِيزَةُ عِنْدَ أَهْلِهَا؛** و
اگر بنا بود آنان دختران خود را می پذیرفتند و
یکی دو شب هم شده از خانه

^۱ سوره فصّلت (۴۱) آیه ۳۵.

شوهر دور می داشتند، دیگر این وفاء و صمیمیت با شوهر تبدیل به سردی و بی اعتنائی می شد و منزل پدر محل مراجعه شکایت و شکوه و خدای ناکرده نزاع و غیبت و معاصی دیگر می شد و دیگر سنگ بر روی سنگ باقی نمی ماند، و امور طوری دیگر بود؛ **رحم الله الماضین منا و من سلف منا بمحمد و آله.**

برای رفع اختلافات بین این دو رحم مراجعه به بنده و ارسال نامه اثری ندارد؛ چون من همینطور که قبلاً هم کم و بیش پیش بینی کرده بودم، قادر بر التیام و شنیدن سخن از جوانب و گلایه ها نیستم، بالأخص با کسالت و پیری و دوری؛ شما بحمد الله و المنة پدر برای هر دو هستید و را مانند فرزند خود بدانید و از قضاوت یک جانبه پرهیزید! و از شور و احساس قدری به آرامش و صبر متوجه شوید! و بدانید که همیشه نزاع و جدال بدون پایه و بدون مدرک و بدون اساس صورت نمی گیرد؛ زن در خانواده، تابع و مطیع مرد است؛ این حکم خداست و این حکم قرآن است؛ اگر أحياناً بخواید فرمانده گردد این نشوز است! یعنی بلند منشی و از جای خود تغییر موضع دادن؛ آیه شریفه ﴿الرِّجَالُ

قَوْمُونَ عَلَى النِّسَاءِ ﴿١﴾ تا آخر، در این مورد

نازل شده است.

رساله بدیعه تألیف حقیر را ملاحظه و مطالعه

فرموده‌اید؟! عبادت تنها نماز و روزه و حج

نیست؛ اقرار و اعتراف به احکام خدا گرچه بر

علیه تمایلات و خواهش‌های نفسانی باشد از

اعظم عبادات است! ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا

قَوْمِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ

شَنَّانُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا ءَاعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ

لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا

تَعْمَلُونَ ﴿٢﴾.

پدر و مادر که پسر و یا دختر خود را به

ازدواج می‌دهند باید مصلحت خود

^۱ سوره النساء (۴) صدر آیه ۳۴.

^۲ سوره المائدة (۵) آیه ۸.

آنها را بخواهند و آنها را رها کنند بروند فی ارض
الله الواسعة با استقلال فکری و اتکاء به خداوند
به خرّمی و خوشی زیست کنند؛ و از این به بعد
چنانچه بخواهند آنها را همدم خود گیرند و نفس
آنها را بشنوند و دم به دم آنها بدهند و آنها را بر
سردل خود بنشانند، آینده آنها را تاریک خواهند
کرد، و این در حقّ آنان دشمنی است گرچه در
لباس محبّت و دلسوزی و دوستی تجلّی کند. من
آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم!

مگر ما بهتر از قرآن کریم داور و حکمی داریم

که می فرماید:

﴿وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأَبْعَثُوا حَكَمًا
مِّنْ أَهْلِهِ ۖ وَحَكَمَا مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا
يُوفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا خَبِيرًا﴾^۱.

نسئل الله تعالى أن يوفّقكم و إيّانا لما يحبّ و

یرضی

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

از مشهد مقدّس

سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

۲۸ / محرم / ۱۴۰۴

[استفسار از صحّت مزاج و احوال یکی از

فرزندان]

^۱سوره النّساء (۴) آیه ۳۵.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

السّلام علیک یا فاطمة بنت موسی بن جعفر

و رحمة الله و بركاته.

حضور انور جناب مستطاب قرّة العین مکرم

آقای ... زید توفیقه

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

نامه شریف واصل شد و از آن مطلع شدیم؛ البته برای معالجه مزاج خود به طبیب مراجعه کنید، اگر اطباء سابق نیستند به طبیب دیگر رجوع کنید یا نسخه آنان را تجدید کنید.

انسان باید پیوسته متحمل باشد؛ صبر و حلم بازوی دیگری برای علم است: علماء حلماء.

أمیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: **یمزج**

العلم بالحلم و القول بالعمل؛ تعدی در هر حال غلط است، و افراط همانند تفریط مذموم است.

و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

مشهد مقدّس، سیّد محمد حسین الحسینی

الطهرانی

۲۸ محرم ۱۴۰۴

[نامه حضرت علامه به بعضی از فرزندان و

توصیه به عدم جواز هجرت به بلاد کفر]

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا مولاتنا یا فاطمة یا بنت موسی

بن جعفر ورحمة الله وبرکاته.

جناب مستطاب قرّة العین مکرم سیّد الفضلاء

الفخام فخر الطائفة العظام آقای ... دام بقائه.

سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

إن شاء الله تعالی در کنف توجّهات حضرت

ولیّ عصر ارواحنا فداه همواره مرفّه الحال و
مقضىّ المرام بوده باشید. رقیمة کریمه واصل و
موجب مسرت گردید. از تفقد در تشییع و
مراسم فاتحه مرحومه مغفوره رحمة الله
علیها مطّلع؛ و أجرکم علی الله تعالی.

این جانب نیز به سرکار عالی و مخدّره مکرّمه
و آقا... و سایر آقازادگان تسلیت معروض، و دوام
عافیت و موفّقیت و طول عمر را برای همه
خواستارم. بنا بود از جریان امور خود و ملاقات با
... خانم... مشروحاً مرقوم دارید؛ در این بار که به
خدمتشان می‌رسید بفرمائید: سکونت در بلاد خارج
از حکومت اسلام حرام و هجرت به دارالاسلام
واجب است؛ اگر ایشان در سکونت آقازاده‌شان در
خارج موافقت نموده‌اند، اینک بنویسند تا برگردد!
این مهمّ را إجمالاً در جلد سوّم امام شناسی آورده‌ام
و در بحث «ولایت فقیه» تفصیلاً ذکر شده است.

علی‌ایّ حال به ایشان حالی کنید که انسان در
این امور مرخص و آزاد نمی‌باشد، و اگر در رفتن
پسرشان موافقت کرده‌اند باید توبه بجای آورند!

از ملاقات با آقای حاج سیّد علیرضا حسینی
- سلّمه الله - بنا بود مفصّلاً مرقوم دارید، از
خانواده مرحوم مغفور آقای حاج میرزا حسن
نوری - رضوان الله علیه - تفقّد بفرمائید؛ مسائلی
که برای خودتان پیش می‌آید یا بعضی سؤال
می‌کنند و سایر امور را کتباً مرقوم دارید، و تلفناً
کافی نمی‌باشند؛ تلفن بعضاً فقط برای

احوال پرسی مورد فایده است.

باری، خدمت مجلّله مکرّمه خانم ... - دامت
خدارتھا - سلام وافر و دعا تصدیع می دهم؛
آقازادگان عزیز ... را سلام و تقبیل خواهید
نمود؛ همه رفقا و أحبّه و أعزّه از دوستان سالم و
به عرض سلام مصدّعند؛ حضرت علیّه، خانم
والده و صبایا و اخوان و اخوات و من يتعلّق بهم
سالم و مسلّمند.

در حرم مطهّر بی بی سلام الله علیها ملتمس
دعای مخصوص می باشم، کما اینکه در این
مکان مقدّس حرم مطهّر حضرت ثامن الحجج
علیه و علی آبائه و ابنائه آلاف التّحیّة و السّلام
دعاگو می باشم؛ دمتّم بخیر و عافیة و مؤیّدین و
مُسدّدین و أن لا یریکم الله ایّ مکروه!
و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

مشهد مقدّس رضوی

دوشنبه جمادی الأولى ۱۴۱۴

من الحقیر الفقیر سیّد محمّد حسین الحسینی

الطّهرانی

[نامه‌ها و مراسلات حضرت علامه با آقای حاج

محمّد حسن بیاتی قدس الله اسرارهما]

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهمّ انت السّلام و منك السّلام و إليك ينتهی

السّلام

إلى الأخ الأعزّ الأكرم الحبيب اللبيب المشتاق

الحاج حسن بیاتی بلغه الله غاية مناه.

به عرض سلام وافر و تحیت خالص و

استعلام از سلامتی مزاج شریف تصدیع می دهد.

امید آنکه در ظلّ ظلیل حضرت محبوب و

قبله مقصود دور از هر گزندى بسر برید و در طیّ

مدارج و معارج شرف انسانیت به کمالات و

ترقیات روز افزون نائل آئید و در صعود سلّم

مقام قرب او ادنی مؤید به تأیید سبحانی و موفق

به توفیق او بوده، یکسره چشم از غیر او هرچه

هست بسته محو جمال کبریائی و غریق یمّ طیار

سُبُحات قدسی و انسی او گردید؛ آمین ربّ

العالمین.

چند صباحی است توفیق رفیق شده به

پابوسی حضرت ثامن الأئمة عليه و على آبائه
التحية تشرف حاصل گردیده است؛ لله الحمد و
له المنة از هر جهت پذیرائی شایانی می نمایند؛
جای همه دوستان و احبّه خالی است. گرچه در
واقع گوئی خود آنها مشرفند و از این مائده
آسمانی متمتع؛ در ذکر و یاد همه بوده و برای
همه مستدعی هستیم.

خدمت آقازاده محترم آقا غلام رضا و آقای
سبزواری و آقای آقا اسماعیل و

آقا حاج سیّد احمد - سلّمهم الله جميعاً و
وفّقهم الله تعالى - عرض سلام حقیر را ابلاغ
خواهید فرمود.

احتمال می‌رود تا اوّل رجب توفیق تشرّف
یاری کند و این چند روز در این آستان مقدّس
بسر بریم؛ امید آنکه آن اخ اعزّ نیز دعا بفرماید تا
اوقات به بطالت نگذرد.

چند روز قبل نامه‌ای برای حضرت آقای
حداد روحی فدا فرستادم.

گرچه نامه نوشتن ادب ظاهری بیش نیست،
إنّه فی کلّ مکانٍ و إن تجهر بالقول فإنّه یعلم السّر و
أخفی.

۱۸/جمادی الثانی/۸۸

سیّد محمّد حسین حسینی

بسم الله الرّحمن الرّحیم
اللهم أنت السّلام و منک السّلام و إليك ینتهی
السّلام

و له الحمد فی الأولى و الآخرة
و هو الأوّل و الآخر و الظّاهر و الباطن و هو علی
کلّ شیءٍ قدير

السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

پس از اهداء تحیّات وافرہ و ادعیۂ خالصہ بہ
صحّت و موفّقیت، در شب سه‌شنبه وارد کاظمین
علیہما السّلام و در صبح سه‌شنبه وارد کربلائی معلّی
و مشرف بہ حضور حضرت عزیز انسان العین و عین
الانسان حضرت آقای حاج سیّد ہاشم حدّاد - روحی
فداه - شدم.

اللّٰهُمَّ اَفْضَ صَلَٰةٍ صَلَوَاتِكَ وَاوَّلَ تَسْلِيْمَاتِكَ عَلٰی

اَوَّلَ التَّعِيْنَاتِ الْمَفَاضَةِ مِنْ

العماء الربانی و آخر التّنزلات المفاضة إلى النوع

الإنسانی المهاجر من مكّة، كان الله و لم يكن معه شيءٌ

ثانی، جای دست‌بوسی و پابوسی اصالتاً یا نیابتاً نبود،

لأنّه على كلّ شيء و مع كلّ شيء و قائم لكلّ شيء،

﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمُوتِ وَالْأَرْضَ﴾، ﴿زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ

وَلَا غَرْبِيَّةٍ﴾، ﴿وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى﴾.

پس از استقرار، از حالات حضرت عالی به خصوص و سایر رفقا خدمتشان معروض افتاد، بسیار خرسند شدند و دعای خیر فرمودند؛ و فرمودند: آقا خیلی از رفقا در معنی توحید گیر دارند ولی آقای بیات خیلی روشن است، و در مسافرت من به ایران با مرافقت معنی بود و خداوند به ایشان عنایت بسیاری فرمود، و ایشان در ردیف رفقای درجه اوّلی هستند که ما با هم شب و روز هستیم، او همیشه با من است.

عرض کردم: کلمه‌ای بفرمائید که برای ایشان

بنویسم، فرمودند: بنویس ﴿فَاسْتَقِمَّ كَمَا

أَمَرْتَ﴾!

جناب آقای سبزواری حالشان بسیار خوب و

در نجف اشرف مشرفند.

جناب آقای حاج احمد آقا انصاری به کربلا

تشرّف حاصل نموده‌اند. خدمت احبّه و اعزّه
بالأخص سروران ارجمند آقایان حاج سیّد احمد
و آقا اسماعیل به عرض سلام تصدیع می‌دهد.
امید است از پرتو توجّهات ولیّ الله الأعظم
تمام حجب مرتفع و شمس توحید سراپای همه
آنها را فراگیرد.

السّاعة خدمتشان عرض شد که: حضرت عالی

يك كلمه مرقوم نمی‌فرمائید؟ فرمودند: شما عوض من

بنویس: «و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته!» هنیئاً

لکم ثم هنیئاً ثم هنیئاً.

زادکم الله شرفاً بشرفه و عزّاً بعزّته!

برای سرور عزیز آقای آقا غلام رضا دعاء خیر

فرمودند و سلام ابلاغ نمودند، فعليه السّلام و عليكم

السّلام و رحمة الله و بركاته.

۲ / ذوالحجّة الحرام / ۸۸

محمد حسین الحسینی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

اللهم أنت السّلام و منك السّلام و إليك ینتهی

السّلام.

حضور باهر النور جناب محترم قرّة عیون

الأبرار الحاج محمد حسن بیاتی دامت بركات

وجوده الشّریف

دیروز نامه‌ای از اخ اعزّ آقای حاج محمد علی
- اعزّه الله تعالی - رسید که از سلامتی و صحت
مزاج حضرت حبیب - روحی فداه - حکایت
می‌کرد، لله الحمد و له الشکر در جوف آن
نامه‌ای برای سرکار عالی بود که جوفاً تقدیم شد.
خدمت سروران عزیز، الاخوان فی الله، آقایان
سبزواری و حاج سیّد احمد و آقا اسماعیل -
حرّسهم الله تعالی - به عرض سلام و ارادت
تصدیع می‌دهد، و در این ماه مبارک از همه
ملتمس دعا هستم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

محمد حسین الحسینی

۲۹ شعبان ۸۸'

^۱ این نامه از طرف مرحوم علامه - قدّس سرّه - برای یکی از رفقای سلوکی
خود در همدان به نام مرحوم حاج محمد حسن بیاتی فرستاده شده است.
ایشان از اقدم تلامذه سلوکی مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری
- رضوان الله علیه - بودند و در مراتب سیر و سلوک به درجاتی نایل گشته
بودند، و مرحوم والد - قدّس الله سره - با ایشان به ایراد برخی از اسرار و
رموز می‌پرداختند و از لحن گفتار و نوشتار نامه‌های ایشان به مرحوم بیاتی
پیدا است که بسیاری از مطالبی را که با دیگران مطرح نمی‌نمودند با ایشان
در میان می‌گذاشتند. در این نامه مقصود از «حضرت حبیب روحی فداه»
استاد سلوکی هر دو، مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد - رضوان الله علیه - بوده
است. (معلّق)



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَلَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ
تُرْجَعُونَ

سلام‌های پی‌پی و درود پی‌درپی و تحیات
وافره و ادعیه خالصه بر آستان حضرت محبوب
باد که افق مقدّس عالم دل را مکان خود فرمود،
و با ولایت تامّه خود متصرّف در کون و مکان
گردید.

اگر هزار بود دل بر آن یکی است

نیکو رقیّمه مبارکه زیارت و حقّاً مطالب
حقّه‌ای است که خداوند بر زبان و دل شما جاری
ساخته است، نه مبالغه و اغراق. گرچه باید گفت
تازه این تمجید و تحسین در حدود فکر ماست
نه رسا به قامت او، و این اندیشه در ظرف تعقل
ما نه محیط بر بحر فضل او؛ آب دریا را به پیمان
پیمودن غلط است، و امواج بادهای تند را با
غربال محدود نمودن و با دستار مقید کردن نه
صحیح.

باری، هزار بار شکر که گرچه نه در خور
خریداران اوئیم، چون نه ثمنی در دست و نه
مثنی محدود، لیکن در زمره به عرصه درآمدگان
بازار او و زمره مشتاقان جمال و والهان حریم
درگه او.

آقای حاج سید محمد علی (اخوی) از عتبات
مراجعت و پیام‌های شفاهی را نیز ابلاغ نمودند،
گرچه هر دم نفحات قدسیّه و پیام‌های سرّیه جان
و دل را پر می‌کند، لکن به مقتضای ظاهر نیز
حفظاً للمراتب و العوالم آن رحمت واسعه از

سلام ظاهر و پیام ظاهر دریغ نفرمود.

خدمت رفقا ابلاغ فرمائید؛ همگی خوش و

خرم؛ و السّلام علیکم و رحمة الله.

سلام بلیغ خدمت احبّه اعزّ از جان، آقایان

سبزواری و آقای حاج سیّد احمد و آقا اسماعیل

- سلّمهم الله جميعاً - در عهده لطف شماست.

۲۴/ذوالقعدة/۸۹

سیّد محمّد حسین الحسینی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حضور انور جناب اخ گرامی آقای حاج

محمّد حسن بیاتی اداام الله توفیقه.

السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

لله الحمد و له المنه، خدا را شکر که توفیق

رفیق راه نمود تا بدین آستان مبارک تشرّف

حاصل شد و له الحمد فی الأولى و الآخرة و له

الحکم و إليه ترجعون.

السّاعة در محضر مبارک حضرت آقای حدّاد

- روحی فداه - ذکر خیر سرکار در میان بود،

فرمودند: هرچه می توانی از قول من سلام

برسان! فرمودند: «بسیار حالش خوب شده

است.» «هنیئاً لکم ثمّ هنیئاً! مخصوصاً فرمودند:

بسیار باید شاکر خدای باشد که چنین موهبتی

عنایت فرموده است.

خدمت آقای حاج غلام حسین سبزواری و
آقای آقا اسماعیل و آقا حاج سید احمد سلام
مخصوص رساندند و فرمودند: هم دعاگوی آنها
هستیم؛ خدا به همه آنها توفیق عنایت فرماید.

راجع به رحلت مخدّره بسیار طلب مغفرت
نمودند و استرحام کردند و فرمودند: خداوند
کرامت‌هایشان را زیاد خواهد فرمود و صبر و
اجر و مزدشان را زیاد خواهد داد.

باری، بنده در حین تشرّف نامه‌ای به
حضورتان فرستادم اینک بدین دو کلمه

مصدّع شده برای اظهار ارادت و ابلاغ سلام
خدمت سرکار و آقا زاده آقا غلام رضا و آقایان
رفقا مصدّع گردیدم. امید است که آن جناب نیز
حقیر را از دعای خیر فراموش ننماید.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

سیّد محمّد حسین الحسینی

۱۷/شعبان/۸۹

[انتهای نامه به خط مبارک مرحوم آقای

حدّاد:]

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

عَظْمُ الله لَكَ الْأَجْرُ يَا اخِي؛ و السلام علیکم

جمیعاً و رحمة الله و برکاته.

سیّد هاشم حدّاد

[نامه یکی از شاگردان حضرت آقای حدّاد به

مرحوم علامه طهرانی رضوان الله علیهما]

هو

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

و به نستعین

بعد از مفارقت جناب عالی و آمدن به عراق
خستگی عجیب به بنده رخ داد، نظیر همان حالی
که به جناب عالی در سال‌های گذشته رخ داده
بود؛ ولی چون سرکار این جانب رفقائی داشتید
برای شما کار می‌کردند زود رفع خستگی شد،
ولی بنده دلسوز ندارم، لذا خستگی باقیست.
نامه‌ای از سرکار رسید از زیارت آن مسرور؛
نال کرده بودید که غریب و تنها هستم، مثال بنده
و جناب عالی مثال آن دو برادری که سر یک
سفره می‌باشند، برادر بزرگ غذاهای لذیذ و
میوه‌های گوناگون میل می‌کند و پوست‌ها را در
مقابل برادر کوچک می‌گذارد و می‌گوید: من در
زحمت می‌باشم و غذای من چنین است، در
صورتی که برادر کوچک می‌بیند و می‌داند. این
را از خود نمی‌گویم، شاهی می‌خواستم، پدر را
شاهد گرفتم و ناله جناب عالی را خدمت ایشان

عرضه داشتیم،

فرمودند آسید محمد حسین و آقا محسن در
کیف می‌باشند! اگر رسم رفاقت چنین است (این
که ناله‌ها را بر این بنده بگذارید و کیف‌ها برای
جناب عالی) قبول دارم.

خستگی بنده زیاد است، فرصت نشد جواب
خدمت سرکار عرضه بدارم؛ اکنون موفق شدم
نزدیک اذان صبح در شب هفدهم شعبان نامه
بفرستم.

آقای حدّاد - روحی فدا - همیشه از شما
تمجید می‌کند و مجالس ما از ذکر خیر شما پر است
رفقائی که اطراف شما هستند را دستگیری کنید و در
حقّ آنها کوتاهی نکنید! الأجر علی قدر المشقّة.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

[مکاتبات حضرت علامه طهرانی با بعضی از

اجلّه و اعزّه از علماء و فقهاء رضوان الله علیهم]

[نسب مرحوم وحید بهبهانی]

در نامه‌ای که جناب آقای نظام الدین آل آقا
به حقیر نوشته‌اند مرقوم داشته‌اند که: در جلد
اوّل کتاب وحید بهبهانی، تألیف علی دوانی،
وحید را با ۱۴ واسطه به شیخ مفید و با ۷ واسطه
بعد که ۲۱ واسطه می‌شود به سعید بن جبیر

می‌رساند؛ ولی در جلد دوم کتاب که آقای علی
دوانی جدیداً طبع کرده‌اند، نسبت شیخ مفید را
به سعید بن جبیر انکار کرده‌اند.

و حقیر در کتاب زندگانی سردار کابلی که
آقای کیوان سمیعی تألیف کرده‌اند، در صفحه ۶۶
تا صفحه ۷۳، دیده‌ام شرح مفصّلی از سردار
کابلی نقل کرده‌اند که آن مرحوم می‌گفت:
انتساب وحید بهبھانی به شیخ مفید ساخته و
پرداخته سید جعفر اعرجی ملقب به معین
الأشراف است که به جهت طمع از ناحیه آقا
اسدالله (امام جمعه بزرگ کرمانشاه که او پسر آقا
عبدالله بن آقا محمد

جعفر بن آقا محمد علی بن آقا محمد باقر
بهبهانی است) این نسب را تلفیق نموده است.
فراجع.

أقول: وحید بهبهانی از طرف مادر به
ملاّ صالح مربوط است نه از طرف پدر؛ بیان ذلک:
آقا محمد باقر وحید بهبهانی فرزند مولی محمد
اکمل اصفهانی بوده است، و مادرش دختر میرزا
هادی نورالدین بوده است، که او مادرش آمنه
بیگم دختر مجلسی اوّل محمد تقی، و پدرش
ملاّ صالح مازندرانی است.

(سیّد محمد حسین طهرانی)^۱

نامه جناب حجّة الاسلام حاج میرزا حسن نوری دامت معالیه

نامه زیر نسخه استنساخی از متن نامه‌ای است
که جناب صدیق أرجمند آقای حجّة الاسلام آقا
میرزا حسن نوری همدانی به حقیر مرقوم
داشته‌اند؛ این نامه به تقاضای حقیر از قم به
مشهد مقدّس نوشته شد، و در مورّخه ۲۷ شهر
ذوالقعدة یک هزار و چهارصد و ده، هجریّه
قمریّه، واصل شد. متن و مضمون این نامه را
جناب آقای نوری پس از مراجعتشان از لندن، که
به عنوان نمایندگی و تبلیغ از طرف حضرت

^۱ جنگ ۱۵، ص ۵۸.

آية الله العظمى حاج سيّد محمد رضا گلپايگانی
- مدّ ظلّه العالی - رفته و مدّتی در آنجا اشتغال
داشته‌اند، (هنوز که بنده در طهران بوده و به
مشهد مقدّس هجرت نکرده بودم) در طهران
برای بنده بیان کردند؛ و اینک برای ثبت و ضبط
محتوای آن تقاضا شد که عین مطالب مشروحه
را مرقوم دارند.

و چون انقلاب اسلامی ایران در ربیع المولود
یک هزار و سیصد و نود و نه، هجریّه قمریّه،
صورت گرفت و حقیر پس از یک سال و دو ماه
(یعنی در بیست و ششم جمادی الاولی یک هزار
و چهارصد) به ارض اقدس مشرف شدم، فلهدا
این واقعه مشروحه در نامه ایشان که در ماه
رمضان بوده است تحقیقاً در رمضان سال اوّل

انقلاب یعنی ۱۳۹۹ هجریه قمریه بوده است و

اینک متن سوادنامه:

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

یا بقیة الله ادرکنا!

در ماه مبارکی که در لندن بودم ظاهراً روز ۱۶
ماه رمضان بود که مستخدم ساختمان آمد گفت
سه نفر آمده‌اند با شما کار دارند؛ من آمدم طبقه
پائین که قسمت پذیرائی بود، دیدم سه نفر جوان
هستند دو نفر در سنّ حدود ۲۲ یا ۲۳ سالگی و
یک نفر تقریباً ۲۸ ساله، نشستیم به صحبت؛ آثار
صلاح در آنها ظاهر بود. بعد گفتند: آمدیم از
شما قرآن بگیریم ببریم بخوانیم، در لندن که قرآن
در کتابخانه و کتاب‌فروشی‌ها نیست؛ من سه تا
قرآن آوردم به آنها دادم خداحافظی کردند و
رفتند.

مقداری که رفته بودند آن جوان بزرگ‌تر
برگشت دم در به من گفت: ما فردا شب با
حضرت اَبی عبدالله علیه السّلام ارتباطی داریم،
شما کاری ندارید؟ سفارشی، سؤالی؟

گفتم: این دیدار چگونه است؟ چطور ممکن
است؟

گفت: خودت می‌دانی، به دل ما افتاد که به
شما بگوئیم.

خواست برگردد، من گفتم: شما اگر می‌خواهید سؤال کنید، راجع به انقلاب ایران سؤال کنید، (سال‌های اوائل انقلاب بود) که چه خواهد شد و چگونه می‌شود؟

گفت: ما آن را هفته گذشته از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیده‌ایم، شما چیز دیگر پرسید.

من گفتم: راجع به ظهور حضرت ولی عصر ارواحنا فداه و زمان ظهور سؤال کنید! وانگهی اگر سؤال از ایشان است من یکی دو مطلب را در نظر می‌گیرم، شما جواب آنها را پرسید.

رفتند؛ چند روز دیگر که من در همان مجمع مشغول سخنرانی بودم دیدم هر

سه نفر با هم آمده در گوشه‌ای نشستند؛ من زودتر تمام کردم آمدم نزد آنها، صحبت شروع شد؛ در ضمن من از سؤال‌ها پرسیدم، گفتند: در مسأله ظهور فرمودند: همان است که اخبار و احادیث هست، اختیار و علم او در نزد خدای متعال است.

و سؤال‌های دیگر که در ضمیر گرفته بودم تقریباً جواب مساعدی آورده بودند. و به من گفتند: به شما سفارش کردند که به آقای خمینی نگوئید: «امام خمینی»! بگوئید: «نائب الإمام»، یک همچو چیزی.

و یک دعاء مختصری هم به من دادند که بخوانم؛ و یک موضوعی بود گفتند که: گفته‌اند به شما بگوئیم و او را به کسی نگوئید؛ و گفتند. من گفتم: خوب شما فرمودید راجع به انقلاب از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیده‌اید، حضرت چه فرموده‌اند؟

گفتند: ما پرسیدیم، حضرت فرمود: «ما پرچم توحید یا پرچم لا إله إلا الله (تردید از من است) را در ایران زده‌ایم، منتهی برای مردم ایران امتحان‌هایی پیش خواهد آمد تا چه کنند!»

گفتم: ارتباط شما چگونه است و چطور ارتباط پیدا می‌کنید؟

گفت: ما استادی داریم که او رابطه را درست

می کند، بعد وقت او را به ما ابلاغ می کند.

گفتم: چگونه مثلاً؟ و او کجاست؟ طرفه رفتند، بیش از این نگفتند، یا گفتند: نمی توانیم بگوئیم.

وقتی خواستند بروند، گفتم: ملاقات بعدی چه وقت باشد؟ گفتند: نمی دانیم چون ما اختیار در دست خودمان نیست، اگر به ما بگویند بروید آفریقای سیاه ما فوراً حرکت می کنیم، همان طور که در اینجا (لندن) به اختیار نیامده ایم؛ خلاصه خداحافظی کردند و رفتند و دیگر هم تشریف نیاوردند.

این بود آنچه از این ملاقات به خاطرمانده است.

البته در غالب سؤال و جوابها آنکه مسنّتر
بود با من صحبت می کرد، و آن دو نفر دیگر کمتر
حرف می زدند.

و السّلام علیکم و رحمة الله و بركاته

الأحقر حسن نوری^۱

از سالک دل خسته آقای حاج شیخ عبّاس طهرانی رحمة الله علیه

آقای حاج شیخ عبّاس طهرانی در نامه ای که
برای حقیر به نجف اشرف نوشته اند؛ درباره حال
حقیر مرقوم داشته اند:

بسمه تعالی

یا انسان العین و عین الانسان و یا قرّة عینی و
ثمره فؤادی!

عزیزم! عدم قابلیت حقیر سراپا تقصیر از
برای اظهارات کتبی و غیابی حضرتت، ملاک
تأخیر عریضه و در حقیقت حجابی برای حقیر
شده و مانع از عرض ارادت گردیده.

فتأمّل فی أطوار النفس و استعد بالله تعالی من

شرّها! و اقرء إحدى المناجات المسماة بخمسة عشر

المبدوءة بهذه الكلمات: «اللهم اليك أشكو نفسًا بالسوء

^۱ جنگ ۱۷، ص ۱۱۸ الی ۱۲۰.

أَمَّارَةٌ. الخ.» في خلواتك مع كمال الإنكسار. أعاذنا الله
من مكائدها و أطوارها.

باری، محضر مقدّس حضرت آیه الله
گلپایگانی^۱ - دامت برکاته - سلام خالصانه حقیر
را برسانید و از طرف حقیر عرض کنید که:
فراموشم نشده کلمه‌ای را که در حین حرکت از
نجف در بیرون شهر موقع مواعده فرمودید: «به
یک پیاله

مست شدی»؛ آقای من! ای کاش یک پیاله‌ای

چشیده بودم!



إِنَّ اللَّهَ خَلَوْ عَنْ خَلْقِهِ، الخ، بَأْتَنُّ عَنْ خَلْقِهِ، الخ.

تَبَدُّوْ و تَخْفَى؛ پس وصل محال است و
هجرائش خیال.

عرض کنید: آقای من! تو را به حقّ جدّهات
زهرای مرضیه سلام الله علیها دستگیری کنید!
«بُعد منزل نبود در سفر روحانی» عمرم به آخر
رسیده و آفتاب به لب بام است یا حَسْرَتَا عَلٰی مَا
فَرَّطْتُ فِی جَنبِ اللّٰهِ!

اگرچه می ترسم که آن آقای بزرگوار هم به
واسطه غلبه احکام ظاهر، آن

عنايات سابقه را نداشته و سرگرم به مقام الأحوط
فالأحوط شده باشند و آقازاده‌های محترم، ایشان
را سرگرم نموده باشند؛ اگرچه مقام جمع
الجمعی تنافی را از بین می‌برد؛ سرتاسر دار
وجود امر بین الامرین است.

به هر حال التماس دعا و درخواست
دستگیری دارم، و منتظر آثار غیبی تلگرافی آن
هستم، و نتیجه را إن شاء الله تعالی اطلاع
می‌دهم.

حضرت آقای آقا سید ابراهیم حالشان خوب
است و به دعا گوئی مشغول لابد خودشان
عریضه عرض می‌کنند.

زیاده عرضی نیست

آقای شیخ عباس طهرانی عفی عنه

و داماد ایشان آقای حاج سید ابراهیم
کرمانشاهی که از أحبّه و أعزّه دوستان حقیر
هستند، در نامه خود ضمناً مرقوم داشته‌اند:

و نیز مرقوم داشته‌اند:

[دست نوشته آقا سید مهدی رجائی در احوال

سلیمان بن جعفر]

مطالب زیر نوشته جناب محترم حجة الاسلام

آقای سید مهدی رجائی - دامت برکاته - است:

بسمه تعالی

قال النّجاشی: سلیمان بن جعفر بن ابراهیم بن

محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر الطّیار، أبو

محمد الطّالبي الجعفري، روى عن الرضا، و روى

أبوه عن

أبي عبدالله و أبي الحسن عليهما السّلام و كانا
ثقتين ...

و قال الشّيخ في الفهرست: سليمان بن جعفر
الجعفري ثقة ...

و عدّه الشيخ في رجاله في أصحاب الكاظم و
الرّضا عليهما السّلام قائلاً في كلا الموضوعين:
سليمان بن جعفر الجعفري ثقة.

و قال الكشي في ترجمة سليمان بن جعفر
الجعفري: الحسن بن علي، عن سليمان بن جعفر
الجعفري، قال:

قال العبد الصّالح عليه السّلام لسليمان بن
جعفر: يا سليمان! وُلدك رسول الله صلى الله
عليه و آله؟!!

قال: نعم!

قال: وُلدك عليّ عليه السّلام مرّتين؟!!

قال: نعم!

قال: و أنت ابن جعفر رحمه الله تعالى؟!!

قال: نعم!

قال: و لولا الّذي أنت عليه، ما انتفعت بهذا!

أقول: جدّهم عليّ بن عبدالله، ابن زينب

الكبرى بنت عليّ عليه السّلام، و يقال له في كتب

الرّجال بعليّ الزّينبيّ؛ نسبةً الى أمّه زينب سلام الله
عليها.

و رأيت في بعض كتب الأنساب: أنّ أحد

أجداد سليمان هذا كان صهراً لأحد الأئمة
المعصومين عليهم السّلام او ذراريهم. فحينئذ
تصحّ نسبته الى عليّ عليه السّلام مرتين، والى
رسول الله صلّى الله عليه و آله.

مهدى الرّجائي^۱

[پاسخ حضرت آية الله گلپایگانی به اهداء رساله

رؤیت هلال حضرت علامه]

بسم الله الرّحمن الرّحيم

به عرض عالی می رساند: مرقوم محترم مورّخ
شهر جاری که حاکی از سلامتی وجود محترم، و
حاوی شرحی راجع بر کتاب مستطاب رساله
رؤیت هلال تألیف لطیف جناب عالی بود واصل،
و نسخه کتاب نیز دریافت شد.

امید است پیوسته از عنایات و توجّهات
حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه برخوردار بوده
بیش از پیش در تألیف و نشر فقه و علوم آل
محمد صلوات الله عليهم اجمعین موفق و مؤید
باشید. ضمن تشکر از این محبت، در مظان
اجابت داعی و مستدعی دعا هستم.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۲۲ ذی القعدة الحرام ۱۴۰۴ هجری قمری

^۱ همان مصدر، ص ۲۳۲ و ۲۳۳.

[نامه مرحوم علامه طهرانی به مرحوم آیه الله

گلپایگانی درباره شهر و ماههای قمری]

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

حضور انور حضرت مستطاب السَّيِّد الأَجَل

آية الله العظمى الحاج السَّيِّد مُحَمَّد رضا

گلپایگانی، دام ظلّه.

السَّلَام عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةٌ وَبَرَكَاتُهُ.

با اهداء خالص ترين تحيَّت و إكرام و دعا و

إعظام و دعا برای صحت و عافيت آن حضرت

مصدِّع است، رساله ضميمه بحثی است پیرامون

اصل و

پایه گذاری اسلام بر سنوات و شهور قمریّه که در
ضمن بحث در خطبه شریفه حضرت رسول اکرم
صلی الله علیه و آله و سلّم در حجّة الوداع در
سرزمین منی در مسجد الخیف، از سلسله دروس
امام شناسی آمده است.

چون لله الحمد و له المنة در اطراف این
مساله تحقیق و بررسی کامل به عمل آمده است
و از طرفی طبع این مجلد شاید به طول
می انجامید، فلهدا از آنچه راجع به این موضوع
بود صورتی برداشته و تجلید شد و به محضر انور
ارسال شد؛ شاید سرعت مطالعه و اطلاع بر
محتوای آن از نظر آن حضرت برای اسلام و
مسلمین مفید باشد.

با تقدیم سلام و تمنای موفقیت و تسدید
الهی؛ نسئل الله تعالی أن یدیم ظلکم السّامی و
لازلتم محروسین بحفظ الله و محفوظین بکلاته.
و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته، مشهد
مقدّس

سیّد محمّد حسین حسینی الطهرانی

۱۰ شهر ذوالقعدة الحرام ۱۴۰۵

[نامه حضرت آیه الله گلپایگانی پس از اهداء

رساله فقهیه شهور قمریه به ایشان]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

به عرض می رساند: مکتوب شریف مورّخ

ذی‌القعدة الحرام، و یک نسخه از رساله فقهیه
(شهور قمریه) واصل گردید به اندازه‌ای که وقت
اجازه می‌داد تصفحی شد.

مزید توفیقات و تأییدات جناب‌عالی را در
نشر معارف اسلامی و احکام دین مبین از
حضرت احدیّت جلّ عظمته مسئلت داشته و
امید دارم مسائل طبع و نشر آن جهت استفاده
عموم فراهم گردد.

أدام الله تأييداتكم والسّلام عليكم ورحمة الله
و برکاته

محمد رضا الموسوی الگلپایگانی

٦ ذوالحجّة الحرام ١٤٠٥

[پاسخ نامه مرحوم علامه طهرانی به صاحب

کتاب نظریه‌ای بر تقویم قمری]

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور جناب محترم آقای ... وفقه الله

با سلام و احترام یک طغری نامه شریف به
ضمیمهٔ محموله کتاب نظریه‌ای بر تقویم قمری
(پیشنهاد تقویم اسلامی) تألیف آن جناب واصل
شد؛ و چون از حقیر خواسته بودید نظریهٔ خود
را دربارهٔ آن بیان کنم، فلذا با کثرت مشاغل و
شواغل، مروری اجمالی بر مطالب آن نموده و
محصل و مفاد آن را متذکر می‌گردد:

این کتاب از جهت استناد به منابع علمی و
تفسیری و تاریخی، به کلی فاقد ارزش است و
به صورت یک امر ساختگی در برابر یک حقیقت
و واقع به نظر می‌رسد؛ استشهاد به آیات قرآن و
سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و
کلام بیرونی و غیرها، درست در جهت مخالف
واقع حرکت کرده؛ و با تمحّلات و تکلفات،
راهی را می‌پیماید که مطلب بدیهی را واژگون

جلوه دهد.

تقویم قمری از ضروریات اسلام است، و حتی ضمیمه نمودن تاریخ شمسی را با قمری (همان‌طور که امروزه مرسوم شده است) کار غلطی است، که در نتیجهٔ عدم توجه به مفاسد و معایب آن معمول گردیده است.

در سراسر اقطار اسلام تاریخ منحصر به قمری است، و همهٔ کشورهای اسلامی بنا بر ضرورت دین باید دست از تاریخ شمسی که در اثر نفوذ استعمار رایج شده است، بردارند.

یکی از ارکان مهم وحدت اسلامی اتحاد در تاریخ است، که حتماً باید بر اساس تاریخ هجری قمری که از جهت اتفاق و اجماع مسلمین و تاریخ و حدیث و سیره پیامبر اکرم صلی الله و علیه و آله و سلم جای هیچ گونه شبهه و تردیدی نیست، مقرر و رائج و دارج گردد.

این اجمال قضیه بود که معروض داشته شد؛ حقیر درباره لزوم انحصار تاریخ کشورهای اسلامی به تاریخ هجری قمری بحث مفصل و مشبعی نموده‌ام که در تحت عنوان تفسیر آیه «نسیء» و خطبه پیغمبر اکرم صلی الله و علیه و آله و سلم در حجة الوداع در جلد ششم امام شناسی آمده است. آن مجلد فعلاً تحت طبع است؛ امید است با انتشار آن یک نسخه ارسال شود تا با مطالعه آن رفع هر گونه سوء تفاهمی بگردد؛ بحول الله و قوته و لا حول و لا قوة إلا بالله العلیّ العظیم! موفقیت سرکار را از خداوند منان خواستارم.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

مشهد مقدس سید محمد حسین الحسینی

الطهرانی

۱۰ / شوال / ۱۴۰۵

[پاسخ نامه مرحوم علامه طهرانی به مسئول لجنه

تحقیق و بررسی در موضوعات نهج البلاغه]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حضور أنور جناب مستطاب دانشمند معظم

و سرور مکرم آقای حاج سید جمال الدین دین

پرور دامت معالیه.

بعد از اهداء ادعیّه خالصه و تحیات وافره،

تأییدات و تسدیدات آن جناب را جهت تحقّق

بخشیدن به این آرمان اصیل، یعنی تحقیق و

بررسی در موادّ و موضوعات کتاب شریف نهج

البلاغه از خداوند تبارک و تعالی مسئلت دارد.

حقاً تا به حال آن طور که باید و شاید در روی کتاب نهج البلاغه تحقیقات به عمل نیامده و به تعبیر دیگر کار نشده است، و بالنتیجه این گوهر پر ارزش و پر بهای خاندان ولایت و مربی بشر در بوته انزوا و مهجوریت افتاده است؛ در حالی که سزاوار بود عیناً مانند یک درس خارج که از جزئیات یک مسأله کوچک تحقیق و تدقیق به عمل می آید و زوایا و اطراف و جوانب آن را بررسی می کند و در مآل یک نتیجه صحیح و بررسی شده به دست می دهد، در نهج البلاغه چه از نقطه نظر بحث های کلی و چه از نقطه نظر بحث های موضوعی چنین تحقیق و تدقیقی به عمل آید.

ما درباره قرآن کریم که سند حقه و زنده ابدیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا قیام قیامت است تا زمان اخیر تفسیر و شرحی که مبین معضلات و مفسر موضوعات و تحلیل و تحقیق علمی به عمل آمده باشد نداشتیم، تا لله الحمد و له الشکر در اثر مساعی حضرت استاد فقید، فقید العلم و الفضل: علامه آیه الله طباطبائی - أفاض الله علينا من برکات تربته - این مهم انجام گرفت، و تفسیر المیزان چون اختری فروزان در آسمان علم و فضیلت درخشید، و برای اهل فضیلت مایه امید و متکی و پشتوانه

علمی و تحقیقی شد؛ ولی در نهج البلاغه این مهم انجام نشده است، و بدین سبک و اسلوب که در جهات عرفانیّه، فلسفیّه، علمیّه، تاریخیّه و اخلاقیّه و اجتماعیّه آن تحقیق و تجزیه به عمل آمده و به سبک بدیع در ابحاث جداگانه تدوین گردیده باشد، نداریم.

یک طغری نامه‌ای از آن جناب محترم واصل و موجب مزید مسرت و شغف گردید که لله الحمد این مهم در شرف تکوین یا لا اقلّ طلیعه تکوین آن به چشم می خورد؛ و حقّاً جای سپاس بی اندازه است که خداوند متعال آن سرور عزیز را برای پایه گذاری این مهم موفق تا با پیگیری و تلاش مداوم خود و همکاران ارجمند بحث‌های موضوعی نهج البلاغه را از زاویه خمول و انزوا در فسحت میدان

اظهار و ابراز درآورند.

این حقیر از سابق الاّیام به نهج البلاغه عشق وافی داشتم و از همان زمان طلبگی بسیاری از خطب و کتب آن را حفظ نموده‌ام و در نوشتجات خود از این کتاب شریف بسیار استفاده و استمداد می‌نموده‌ام؛ و بالأخص که اخیراً جناب مستطاب و دانشمند مکرّم آقای حاج سیّد جواد مصطفوی خراسانی - شکر الله مساعیه الجمیله - موفق به نوشتن کشف اللّغات شده و به نام الکاشف انتشار داده‌اند، و در حقیقت می‌توان گفت که این کشف اللّغات نیز دریچه‌ای برای کشف المطالب نیز می‌باشد.

کتاب نهج البلاغه جزو کتب دستی قرار گرفته و مراجعه به آن بسیار شده است؛ ولی در حال حاضر نوشته و یا مقاله اختصاصی در باب یکی از موضوعات نهج البلاغه ندارم؛ و چون فعلاً اوقات این ناچیز به طور کلی صرف نوشتن یک دوره علوم و معارف اسلام می‌شود و از نهج البلاغه نیز در آن با مناسبتی مطالبی آورده می‌گردد، دیگر مجال تهیّه مقاله و یا رساله مستقلّی در پیرامون یکی از بحث‌های موضوعی نیست؛ بدین وسیله با احترام و گرامی داشت این مهمّ سعادت و موفّقیت جناب عالی و بنیاد را از حضرت حق متعال خواستارم.

و السّلام عليكم و رحمة الله و بركاته
شكّر الله مساعيتكم و وفقكم و ايّانا لما يحبّ
و يرضى

سيّد محمّد حسين الحسينى الطهرانى

مورخه ١٤٠٢/٢٤/١٤

[پاسخ آية الله آقا شيخ حسين حلى به نامه تعزيت
و تسليت حضرت علامه]

بسم الله الرّحمن الرّحيم

لجناب حجة الإسلام و المسلمين العالم التّقى

السيّد محمّد حسين الطّهرانى ، دام تأييده .

بعد السّلام و رحمة الله و بركاته و الدّعاء لكم
بدوام التّأييد؛ وصلّ إلى الدّاعي مكتوبكم
الشّريف المتضمّن للتّعزية بفقيد الإسلام حجة
الإسلام: السيّد على بحر العلوم - طاب ثراه -
فكان للدّاعي و لأنجاله الأفاضل و لأسرته الجليلة
تمام العزاء و السّلوّة.

و نسئله تعالى أن لا يريكم مكروهًا، و أن
يعظّم لنا و لكم الأجر فى هذا المصاب؛ و هم و
جميع الإخوان يهدون لكم أتمّ الثّناء و الدّعاء.
و السّلام عليكم و رحمة الله و بركاته

١٦/صفر/١٣٨٠

الدّاعي: حسين الحلّي

[نامه حضرت آية الله آقا شيخ عباس هاتف

قوچانى به مرحوم علامه]

بسم الله الرّحمن الرّحيم

حضور انور حضرت مستطاب حجة الإسلام
و المسلمين آية الله آقاي حاج سيّد محمد حسين
- دام ظلّه - به عرض ارادت و سلام مصدّعم.
اميد است از درگاه حضرت احديت - جلّ
شأنه العزيز - وجود مسعود با جميع متعلّقين در
زير سايه بلند پايه امام زمان عجلّ الله تعالى فرجه
الشّريف مصون و محروس و مؤيّد و منصور بوده
باشيد.

لطفاً مستفسر حالات و گزارشات باشید؛
الحمد لله غرق در بحار نعم الهی بوده و هستیم؛
حاج شیخ محمود و شیخ محمد سالم سلام
عرضه می‌دارند.

آقای مطهری دو نامه، در جوف هر یک دو
عدد، از ناحیه حضرت عالی ایصال داشتند؛ از
ایشان و بسیار از حضرت عالی ممنون شدم،
خداوند بر نعم شما بیافزاید و به مقصود اصلی
واصل گردید.

آقای مطهری کتابی به نام عدل الهی اهداء
فرموده بودند، من اوله إلى آخره مطالعه نمودم،
خوب به نظر آمد، الا مورد شفاعت، خیلی
خوشم نیامد.

الأحقر: عباس هاتف

۱۳ / ربيع الأول / ۹۶

[بخشی از دعاء در زمان غیبت امام زمان عجل]

الله تعالی فرجه الشریف [

اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي
نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ! اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ،
فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ!
اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي
حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي!

اللَّهُمَّ يَا خَفِيَّ الْأَلْطَافِ! نَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِمَّا نَحْذَرُ وَ

نَخَافُ! نَجِّنَا مِنْ خِزْيِ الدُّنْيَا وَ عَذَابِ الْآخِرَةِ! بِجَاهِ

مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ!

أَلْتَمَسُ الدَّعَاءَ! وَ أَنَا الْعَبْدُ الْعَاصِي الظَّالِمُ:

ابن الحاج سيّد هاشم؛ سيّد ابراهيم، المعروف

بالكرمانشاهی^۱

[نامه اخلاقی آقا سيّد ابراهيم کرمانشاهی به

حضرت علامه]

بسمه تبارك و تعالی

سلامٌ من الرّحمن نحو جانبكم.

امید از درگاه حضرت باب الله و باب رسوله

^۱ مصباح المتهجد، ص ۴۱۱ با مقداری اختلاف؛ این دعا در جنگ به خط و امضای آیه الله حاج سيّد ابراهيم خسروشاهی آورده شده است.

و مدینه علمه، آن به آن بر فیوضات کامله نسبت
به آن وجود مسعود افزوده، شفاعت آن جناب را
درباره بیچارگان مقرون به اجابت فرمایند! اینک
در چنین ایام شریف و متبرکه که بهار زیارت و
توسّلات است مرقومه شریفه آن کبوتر حرم
قدس، زیارت؛ تفأل بالخیری

برای این دوستان است.

عزیزم! به فرمایش آقا فرمودند: «تو کاغذ را
پر کن! حالا موقع عرفان بافی شماهاست.» ما
دیگر خسته شدیم، عرفان بافی مایه ندارد، حالا
که مقام ستاریت ربوبیه اجازه به این گرگ میش
بلکه بره نما داده باید استفاده کرد و تعارفات و
مراحم جناب عالی را هر چند ریشخند باشد، باید
به روی بزرگواری خود نیاورده، جواب نوشت؛
حالا اگر بعداً خدای نخواستہ امتحان آمد و
نشانی حقیر را در فراشخانه یا آبدارخانه یکی از
ادارات گرفتید البته خطاب عتاب، اینگونه مرقوم
می فرمائید و بنده هم جواب می دهم: ای آقای
نازنین! از کوزه همان برون. الخ.

نی، نی، ای کاش به همین اندازه نفس خبیث
کفایت کند، فعلاً که در نقشه اداره یکی از منابر
و مساجد است ولو در پایین شهر باشد؛ و تا به
حال که بحمد الله گیرش نیامده، دعا کنید در
حسرتش بمیرد!

چندی قبل شنید که یکی از ائمه جماعات از
مساجدی که کما بیش مناسبت مکانی با منزل
دارد و خیلی سیّد خوبی هم هست از زیارت
عتبات برگشته و مریض است، بلافاصله یا مع

الفاصله نوری در خود یافت، (یعنی از همان مقاماتی که مرقوم فرموده‌اید تا به حال طی کرده، قدری روشن شد!) لاسیما حالش بد بود و خطری بود، با زبان سِرِّ، مرگ معجّل آقا را طالب بود! ولی بحمد الله فعلا آقا شفا یافته مسجد می‌رود.

پس ای آقای من! چنین کسی را سزااست که از کسانی که مسجد قائم و لاله زار را در ... و خیالش را هم برای آینده از دل پاک زدوده‌اند و فعلاً هم در مثل چنین مقامی حقیقه‌طور سینا به حضور بار یافته‌اند، با کمال الحاح مسئلت کند: در مناجات موسیانه خود عرض ارادت و ذکر حاجتی نایبانه بفرمایند! نه، بلکه مرگ عاجلی برایش بخواهند! آخر اینکه زندگی نشد.

بلکه طویله است؛ خدا خرابش کند، بگو

آمین!

باری، شما خودتان اعلمید، ولی خواهش دارم به حق برادری یا آقائی پس از سلام و عرض ارادت عاجزانه عرض کنید: ای آقای مردان، این نامرد را نظری فرمائید! چه حالا و چه بعداً که بلکه عوام زاغ زاغ... می‌افتند، یک دسته رزق باطنی و موکل، و کفاف و عفاف طاهری مرحمت کنند دل سیاهم این قدر پی این و آن نباشد، و فکر آجل و عاجل بچه‌ها شلاق کشی نکند؛ در این طویله و آن یکی، پیش این میرآخور و آن دیگری، با واسطه زیاد یا کم، با اشاره یا کنایه، تصریحاً او تلویحاً به گشت و گدائی (بعد از تمام کردن اسفار و چند سال خارج رفتن) مشغول شدم.

امیدوارم إن شاء الله تعالی این توسط جنابعالی

باعث شود خود سرکار را هم از احتیاج به اساتید

مختلفه و رجوع به ارباب علوم و فنون، به نظر کیمیا اثر

خودشان مستغنی کنند؛ سلام الله علیه و علیهم و رحمته

و برکاته علیکم اهل البیت إنه قریب مجیب.

عجالتاً از طرف استاد معظم طباطبائی - مدّ

ظله - و اخوی مکرم آقای حاج شیخ محمد علی

سلام عرض تا بعد به خدمتشان برسم. ماه صیام را

ایشان در قم جلسه خصوصی همه شبها در اطراف

مقالات جدیده که جناب عالی هم مسبوق بودید در

منزل آقای جزائری دارند، ولی حقیر عدم صحت

روح و جسم اجازه نداده تا به حال - بلکه تا آخر ماه

هم شاید - یک مرتبه خدمتشان برسم.

هذا ما عندی بل اقلّه و اخفّه؛ و بعدُ فالرّجاء أن

لا تنسانی؛ و السلام علیکم خیر سلام.

الرّاجی: سیّد ابراهیم کرمانشاهی عفی عنه

بیستم شهر رمضان المبارک

[نامه اخلاقی آقای حاج شیخ عباس طهرانی به

حضرت علامه]

بسمه تعالی شأنه العزیز

آقای عزیزم! خط شریف که به سرافرازی این حقیر سراپا تقصیر مرقوم شده بود واصل و از بیانات شافی وافی که حقیر قابل نبودم اطلاع حاصل.

آقای من! من چه گویم یک رگم هشیار نیست! ملاحظهٔ جهل خواص و عوام مسلمین -
الّا مَنْ شَدَّ وَ نَدَرَ - و پی نبردن به صلاح دنیا و آخرت آنها، دیگر برای حقیر حالی و دماغی باقی نگذاشته، و از امور عادی خود که طبیعت ثانویه بوده غفلت می شود چه رسد به امور غیر عادی!
و شب و روز به دعا که آخرین وظیفه است نسبت به خود و ذریه خود و اخوان دینی و ذریه آنها است با کمال ابتهال اشتغال داشته و دارم؛
چاره‌ای جز پیرهن دریدن نیست! دریای چهار موجة فتن زمان، و انس ما به مادیات و روش پیشینیان، از باب آنکه صرفین چنین کردند ما هم باید بکنیم، بدون ملاحظهٔ خصوصیات دوره‌ای و زمان، و کسر و انکسار مصالح دینی و ارتکاز حصول مقاصد از عزت و جاه و نان از جامعهٔ فعلی، به عنوان ترویج دین مقدس اسلام و چه و چه و چه.

آه، آه، آه! چه گویم و چه می توان گفت؟! و
چه می توان کرد؟! و کجا می شود ماند و کجا
می شود رفت؟! و به که می توان اظهار کرد؟!
عزیزم! فعلاً درس بخوان تا اعلم شوی و
ریاضت بکش تا اعرف شوی و تولید مثل نما تا
رئیس طائفه گردی! به هر حال حالیا:

باز هم صرفیّین، الخ.

آه، آه! هوای قم تا به حال بد نبوده و خیلی
گرم نشده، ولی حرارت باطنی زمانه و سردی
ظاهری اهل زمان حالی شبیه جنون آورده سر به
کدام بیابان باید گذاشت نمی دانم! نگرانی حال
عائله و ذریّه و اخوان نمی گذارد که آرزوی مرگ
هم

بکنیم! مقصد شخصی نیست.

باری در هوای گرم نجف اشرف مواظب مزاج خیلی باشید و از هر جهت تقویت مزاجی بفرمائید و ملاحظه نمائید، و در خط ریاضت بدنی وارد نشوید و به مراقبه جوارحی و جوانحی اهمّیت دهید، و خدمت حضرت آیه الله آقای گلپایگانی و ایضاً آقای خوئی و حضرت مستطاب آقای محترم آقای آقا سیّد محسن ... خودم، و غیرهم؛ و راستی مخصوصاً حضرت آیه الله آقای آقا سیّد علی خلیلی که حق به گردن بنده دارند سلام مخصوص برسانید! و فراموشم نفرمائید که من هم شما را فراموش نکرده! بالأخره از دعای حسن عاقبت در آن اعتبار عالیات غفلت نفرمائید! زیاده عرضی نیست.

اقلّ جانی: عبّاس طهرانی، عفی عنه

والسلام

[پاسخ مرحوم آیه الله سیّد مرتضی عسگری به

نامه مرحوم علامه طهرانی]

بسمه تعالی

السّلام علی ثامن الحجج الامام علیّ بن موسی الرضا و رحمة الله و برکاته و علی اللّائذ به و المتشرّف بجواره الفقیه الحسینی الطّهرانی السّلام.

و بعد دوباره نامه شما را خواندم و ترجیح
دادم بی ذکر دلیل آنچه استنباط از سیره و حدیث
دارم در این باره بنویسم:

س: ۱- آیا در اسلام حتماً حکومت مرکزی
واحد لازم است؟

ج: چون نصّی در این باره نرسیده است به
دست ما، هیچ مانعی از اقامه حکومت اسلامی
متعدّده در فیلیپین و پاکستان و ایران نیست؛ شاید
نتوان حکومت مرکزی واحد در بعضی از من
اقامه نمود.

س: ۲- آیا برای تشکیل حکومت بیعت نیز
لازم است؟

ج: سیره معصومین چنین بوده است، ولی اگر
میسور نباشد و فقیهی جامع الشرائط دارای بسط
ید و نفوذی داشته باشد و اقامه حکومت نماید،
شاید حکومت اسلامی اقامه شده باشد بی بیعت.
س: ۳- برای تعیین حاکم شرع مراجعه اهل
حلّ و عقد.

ج: دلیلی بر این مسأله در سیره و حدیث
نیافته‌ام و جواب همان جواب دوّم است.

و السّلام علیکم

من العسکری^۱

[نامه آقای حاج شیخ محمد عسگری طهرانی به حضرت علامه]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

قرة العین جناب آقای آقا سیّد محمد حسین
إن شاء الله تعالی مؤید و موفق به تکمیل مراتب
علم و عمل بوده باشید.

تلواً عرض می‌شود که:

مرقوم داشته بودید که: «مطالبی که عرض شد
انجام می‌دهم» که ظاهراً فرصت نشد و قم
مشرف شدید؛ فعلاً زحمت می‌دهد که: خدمت

^۱ این نامه از مرحوم آیه الله سیّد مرتضی عسگری - رحمة الله علیه - در پاسخ
به نامه مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - نوشته شده است و آراء
ایشان در مسأله حکومت اسلام بیان شده است. (معلق)

آیه الله آقای حاج آقا حسین بروجردی مشرف
شوید، بعد از تبلیغ سلام وافر عرض کنید که
دواجاتی را که فرمودید، امر بفرمائید به
خصوصیاتش استنساخ شود بر قطع خشتی که
الحاق به مجلد استدراک اجازات بشود، و گرفته
و با پست ارسال دارید.

و خدمت جناب مستطاب سیّد العلماء حجة
الاسلام آقای آقا نجفی که

منزلشان در کوچه حرم است رسیده بعد از تبلیغ
سلام عرض کنید که: حقیر دو عریضه عرض
کردم و جواب هیچ یک ننوشتید.

و عرض دیگر اینکه: جناب آقای آقا سید
علی کابلی فرمودند: کتاب مختصر أصل علاء بن
رزین و کتاب نوادر الأثر جعفر بن احمد قمی را
استنساخی نموده برای ایشان ارسال دارم و ایشان
دو نسخه از کتاب شاخه طوبای علامه نوری
استنساخ نموده‌اند: یکی به خط‌های مختلف و
یکی به یک خط، و آن نسخه یک خط را به
جهت حقیر بفرستید؛ و هر دو را با آقا سید مهدی
کشمیری (داماد مرحوم آقا شیخ محمد علی
قمی) ارسال نمودم که به ایشان برسانند؛ و کتاب
شاخه طوبی را گرفته ارسال دارند؛ ان شاء الله
تعالی این عرض را انجام خواهید داد.

و ایضاً عرض شد که کتاب جعفریات را
می‌خواستند طبع نمایند، فرمودید من نسخه از
کتاب جعفریات را دارم خواستم آن را ارسال
دارید که با این نسخه ملاحظه و مطابقه نمائیم.
إن شاء الله تعالی جواب این مطالب را از آیه الله
بروجردی و آقای آقا نجفی گرفته ارسال
می‌دارید و مسامحه نمی‌فرمائید منتظر جواب
هستم.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

الاحقر محمد العسكري الطهراني

۲۶ / شوال / ۶۴

[نامه دکتر حشمت الله مقصودی به حضرت

علامه از فرانسه]

بسمه العزيز

جناب آقای تهرانی

سلام عليكم

بنا به دعوتی که داشتم قرار بود امسال هم مثل

گذشته در ماه رمضان شما را

و ادار به غلط‌گیری و رفع اشتباهات منبری خود
کنم، یعنی در مسجد شما منبر بروم، برای تکمیل
یک قسمت از اطلاعات ناقصی که در بعضی
قسمت‌ها داشتم تشخیص دادم در یکی از
دانشکده‌های تابستانی اروپا ثبت [نام] کنم، و
قبل از ثبت نام می‌خواستم آثار تمدن اسلام را در
کشورهای دور دست ببینم و از وضع مسلمین به
طور کلی در اکثر کشورها آگاهی بیشتر پیدا کنم.
برای این منظور از تهران به کویت و از آنجا
به روم و از آنجا به تونس و الجزیره و مراکش و
شهرهای رباط و کازا و طنجه، و از آنجا با کشتی
از تنگهٔ جبل الطّارق تا به اسپانیا و اشبیلیه و قرطبه
یا آندلس، و از آنجا به مادرید و پرتغال و لیسبون،
و از آنجا به سوی عروس پیر و عجزه
کشورهای جهان پاریس آمدم.

از نظر غذا و جهات عدیده مشکلات فراوان
داشته و دارم، ولی به هر صورت نتیجه‌ای که
منظور است به این زحمت‌ها می‌ارزد. شبانه روز
از فرصت استفاده کردم شاید اوائل رمضان خود
را به تهران برسانم ولی امتحان من زود نخواهد
شد، به خصوص می‌خواهم برگشتن با اتوبوس
از راه ترکیه بیایم. از این جهت از یک ماه قبل
تلفنی و با نامه به منشی دفترم اطلاع دادم که آقای
... را از عذر و خجالت من با خبر کند، که اگر

من بی منبر بمانم بهتر است تا مسجد بدون
منبری.

سلام خاصّ مرا به اخوان و آقازادگان و آقای
... و دوستان خاص مسجد ابلاغ فرمائید.

با احترام: مقصودی

۲۲ / مرداد / ۵۴

[نامه آیه الله آقا سیّد علی لواسانی به حضرت

علامه]

حضرت آیه الله معظّم آقای حاج سیّد محمّد

حسین تهرانی دامت له ایّامه الشّریفة

قربان شما به موجب أحبّ الصّالحین و لست^۱
منهم!

توقیع رفیع، همین صبح امروز عزّ و وصول
ارزانی داشت. بنده معتقد بودم که آن وجود
مبارک فقط متوغّل در عرفان و سلوک الی مدارج
الحقّ و الحقیقه و قدس و تقوا و فضل و فضائل
اخلاقی هستند و از ... دنیای فعلی دور و اجنبی
و متجنّبند؛ از عبارت ملیح و فصیح، این مرقوم
به دست آمد: که خیر، نه چنین است که ساده
لوحان وهم کرده‌اند، عبارات دالّه بالمطابقه و
نصوص صریحه حقیر را به منظور صرفه‌جوئی
شخصی حمل بر شوخی و تأویلات بعیده که لا
یرضی بها صاحبها فرموده‌اند، و بالتّی هی احسن
از زیر بار سنگین صرف وجوه منطبقه دوش
مبارک را سبک فرمودند، و از احادیث و کلمات
قصار. «خیر المال ما یصال به ماء الوجه» تغافل
ورزیده‌اند؛ بنابراین حقّاً می‌توان تشخیص حتمی
داد چنانکه قبلاً عرض شده است که آقا - مدّ ظلّه
العالی - از ناحیه مادر نسب شریفشان منتهی
می‌شود به حاتم طائی!

و علی الجملة: چون در شرف تشرّفم بقیه
احادیث و تقدیم ارادت باطنی و قلبی موکول
است به حضور و شفاهی؛ با تمنّای دعاء
مخصوص و بالخصوص در حقّ مادر مهندس

که مرض طولانی این بیچاره خانم، سرسام آور و
بیچاره کننده حتی ممرضین است.

با تقدیم عرض ارادت و دست بوسی
آقازادگان عزیزم، ایام بندگی و عزت دارین ان
شاء الله تعالی پاینده و مستدام باد.

لواسانی

۲۳ / رمضان / ۱۴۰۳

تهران - مشهد^۱

[درخواست مرحوم آقا سید علی لواسانی جهت

^۱ این نامه از طرف مرحوم آیه الله حاج سید علی لواسانی - رحمة الله علیه -
به مرحوم علامه طهرانی هنگام اقامت ایشان در مشهد مقدس ارسال شده
است. مرحوم لواسانی بسیار شخص شوخ و مزاحی بود و مجالس مزاح و
سرور ایشان با مرحوم علامه هنوز در خاطر حضار می باشد. مردی بود بسیار
خوش نفس با صفا و صدق، و جامع حکایات و طُرف، و گنجینه ای از
خاطرات و قضایای آموزنده تاریخی، و محصول صحبت و مصاحبت با
بزرگان، و مرحوم والد مطالب ذی قیمتی از ایشان در کتاب های خود
آورده اند.

مرحوم والد جهت مجلس عقد یکی از صباها، ایشان را که در طهران سکونت
داشتند به مشهد مقدس دعوت می کنند و مرحوم لواسانی در پاسخ به شوخی
و مطایبه می نویسند که:

«من هرچه فکر کردم شرکت در این مجلس را منطبق با موازین عقلی ندیدم؛
زیرا از آنجا که این مجلس در شب می باشد و من شب نمی توانم شام صرف
کنم، حال فلان مبلغ پول طیاره رفت و آمد بدهم و فقط به صرف یک فنجان
چای و یک لیوان شربت بسنده کنم عقلاء مرا مذمت می نمایند؛ فلذا اگر
جناب عالی بذل محبت فرموده و بلیط هواپیما را هم ضمیمه این دعوت نامه
می فرمودید بسیار بجا و مناسب بود.»

ظاهراً مرحوم والد در پاسخ این نامه مطالبی را ذکر فرموده و از تقاضای
ایشان سخنی به میان نمی آورند؛ فلذا مرحوم لواسانی در نامه دوّم به طرح
این چنین مطالبی مبادرت می ورزند رحمة الله علیهما رحمة واسعة. (معلق)

تفحص در فتاوى علماء مذاهب اربعة [

اعلم: أن الصديق الأكرم الحجّة الآية المعظم
الحاجّ السيّد على اللّوسانىّ - أدام الله أيّام بركاته -
قد شرفنى بزيارتي و لقاءى إيّاه فى دارى فى بلدة
المشهد المقدّس الرّضوى على شاهدها ءالاف
التّحيّة و السّلام، صباح يوم السّبت باكرًا، يوم
الثانى و العشرين من جمادى الأولى سنة، ١٤١٢
راجعًا من زيارته العمرة المشرفة المقبولة - إن
شاء الله تعالى - من طريق الشّام؛ و حكى لى لقاءه
فى دمشق مع جماعة من أرحامه المتوطنين هناك
من أهل جامعتها و المتدرّسين المحصّلين فيها
ناقلين له من أساتذتهم الاستخفاف بالشيعة و
عدم توزيع لهم فى الإسلام.

فقال لى أدام الله بركاته: [إنى جاوبتم
بجوابات من فتاوى الرؤساء الأربعة لمذاهب
الأربعة؛ فقلت لهم: أى عقل متين و أى إنسان
صاحب تفكير و دين يقبل هذه الآراء و يتبع كل
شيطانٍ مريد و يستحسن قبول مذاهبهم على ما
فيها من الخطل و الفساد؟! فأجابوا جميعًا: إن هذا
كلام حق و صدق فإن كان هذه الفتاوى بأيدينا
سوف نحكم عليهم و نقضى على بطلانهم بلا أى
دليل ءآخر!]

وأفاد الآية اللّواسانى: بأننى ضمننت لهم إرسال
هذه المسائل و الآراء من ايران مجيبًا لمطلوبهم،
كى يُباحثوا مع أساتيدهم و معلّميههم حول هذه
النّكات، و يلزموهم بأنّ من كانت هذه آراؤه و
مدّة افكاره و فتاواه لا يصحّ أن يتّبع قوله و فعله
فإذن يصير الرّجوع إلى مذهب التشيع و أحكامه
و قوانينه ممّا لا بدّ منه.

فعلى هذا الأساس طلب منى الصّديق الحبيب
اللّواسانى بأن أتفحص فتاوى أبى حنيفة و زملائه
فى هذه المسائل و أكتب إجمالاً كى يرسله إلى
دمشق.

و إننى ذكرت له: عدم تمكّنى من ذلك بتاتًا،
لاشغالى بتحريراتى المتّصلة المنظّمة و هذا
يحتاج إلى مجالٍ واسعٍ.

فأكّد لى بأنّ هذا لازمٌ ضرورىٌ. حتى قلت له:

إنّ أبحاثنا حول سلسلة «علوم و معارف اسلام»
المتضمّنة لمباحث «إمام شناسی» المطبوع منها
من نفس هذا المبحث أحد عشر مجلّداً يُغنيهم
عن جميع الإيرادات الواردة على الشيعة و
يهدّهم السُّبُل الواضحة بأسهل طريقٍ و أبين منهج،
و إنّي أُهدى الآن كما أُهديتُ لمكتبات الشّام من
جميع كتبنا، و بمطالعة هذه الدروس و تحويلهم
للعامة السُّنية يلزمونهم القبول.

فما رضی منّي صديقنا المُمجّد و حبيبنا
الأُمجد و امرني و طلب منّي إجابة دعوته؛ فقبلتُ
و ائتمرتُ و جمعتُ من كتاب مُغيث الخلق لأبي
المعالی عبدالملك الجوينيّ و من كتاب العيون و
المحاسن من تحرير سيّدنا المرتضى علم الهدى

المطالب المختارة و الفصول المهمّة من إملاء
الشيخ المفيد و بيانه و كلامه المنيف؛ و أدرجتُ
جميع هذه مع تميم لنا فى هذه المجموعة من
صفحة ١٤ الى صفحة ٤٣ و أرسلتُ صورته
الفتوغرافيّة فى يوم التاسع و العشرين من ذاك
الشّهر إلى داره و محلّ قراره فى طهران.

فلمّا طالع - مدّ ظلّه - مكتوبنا المرسلَ إليه
أفادنا بجواب بعد أيّامٍ شكرًا للمكتوب؛ و طلبًا
للمزيد. و ها نحن نورد الآن عين صورة كتابه
الكريم حفظًا للأمانة و بقاءً لما أفاده فى هذا
المقام؛ و حسبنا الله و نعم الوكيل نعم المولى و
نعم النصير:

[صورة كتاب آية الله الحاجّ السيّد على اللّواسانى

دامت بركاته]

بسمه تقدّست جميع أسمائه الكريمة

٣ جمادى الثانيه ١٤١٢

سيّدنا المولى و آية الله الكبرى آقاي حاج سيّد
محمد حسين تهرانىّ، مدّ ظلّه العالى :

تحيةً و سلامًا و شوقًا و هيامًا إلى تلك الذات
المقدّسة؛ لا أبقانى الله ليوم لست أنت فيه!

استلمتُ كريم كتابك الذى كنتُ انتهز بفراغ
الصبر لزيارته، فتلقّيته و قبّلته بفمى، و تأملت فيه
مليًا و ملأنى فرحٌ و سرورٌ و شكرٌ مبرور؛ فجمع
الله لك خير الدنيا و الآخرة و دفع عنك و عن كلِّ

من يلوذ بك شرَّهما و أسأله تعالى أن يستجيب
كلّما أتمناه لك و خاصّةً هذا الدّعاء.

ثمّ أقول و لا أقول عتبا بل مع كلّ الامتنان و
الثناء الجزيل: إنّ الذي وصلني، ما كان يحتوى
على معظم مطلوبى و عمدة الطّلب إنّ لم يكن
جلّه هو تعيين مدارك فتاوى أبى حنيفة و
الشافعىّ و مالكيّ:

حول «استيجار المرءة، (أعمّ من كونها ذات زوج أم خَلِيَّة) لعملٍ مثل خياطة ثوبٍ أو غسل ثيابٍ و في الأثناء يزنى بها (و في تعبيرهم: ينكحها) فتلد بنتاً من مائه فلا يكون هذا زناً و لا المستاجر زانياً و ذلك لمكان الاستيجار و لا يُحدِّد و يجوز له أن يتزوَّج بالبنت المذكورة!»
و أمثال هذه الطُّرَّهات بل الكفريّات من تلکم الكفّرة الفَجْرة؛ و المطلوب الأصيل هو الإشارة إلى كتبهم الّتي سوّدت و جوههم و التّاريخ و تعيين الصّفحات.

و أسأل الله البرّ الرّحيم أن يُسهّل عليكم ذلك في فترة لايزاحم ثمين أوقاتكم، المرهونة لخدمة العلم و المغمورة في بيان ما هو الصّحيح و السّقيم و العلوم النّافعة و الأثمار النّاضجة.

هذا و في البدء و الختام أوكدّ استدعائي بإسعافى دعائكم، و خاصّةً للمسجّة^١ ثلاث عشرة

^١ اقول: المراد من المُسجّة، زوجته الأولى الّتي كانت مريضةً مستلقيةً مهمومة محزونة مكمدة منذ ثلاث عشرة سنةً بأنواع الآلام و الأوجاع، من وجع المفاصل و الرّوماتيضم و غيره، فهذه المخدّرة الجليلة طال مرضها فصارت زمنةً و في السنين الأخيرة جابوها إلى المشهد المقدّس الرّضوى للتوسّل و الاستشفاء و الاستشفاع من حرمة المبارك. و من الغريب أن بعد ساعةٍ ممّا مضى من وصول مكتوبه الشّريف بيدي قد اخبرنا بأنّها توفّيت في ذاك اليوم و بعد التّشيع و الصّلاة و الطّواف حول مرقد الإمام الهمام عليه السّلام أقبرت في الصّحن الجديد المسمّى «صحن القدس».

سنة! و السلام عليكم و على أنجالكم الطيبين و
صهركم الأعزّ و رحمة الله و بركاته.

الآثم لواساني^١

[نامه مرحوم آقا شيخ محمد لاكاني به مرحوم

علامه]

بسمه تعالى

محضر مقدّس عماد الأعلام سيّد الأنام آية الله
العظمى علامه عصر آقاي حاج سيّد محمد
حسين حسيني طهراني. دام ظلّه.

بعد السلام و التحيّات حدائق نديّه آن سرور
معظم واصل از مطالعه قسمتي از مندرجاتش
مسرت حاصل؛ صحيحش همان است كه هر
باغباني گل يا گل هائي در اراضي وسيع بستان
خلقت به دست ابناء عصر خود سپرده تا خود و
آيندگان به رسم يادگار منتفع و براي باقى نافع و
باقيات صالحات باشد. همان بيت ابوالعلاء كه
عصاره اش در بيت فارسي آورده شده: هر آن كو
زدانش - الخ، در حق آن جناب شايسته؛ و بيت

اللهم احشرها مع محمد و آله الطيبين و اخلف على عقبها فى الغابرين و طول
عمر زوجها الصديق الحبيب و سدده و أيده و ادفع عنه و عن كلّ متعلقيه و
ذويه كلّ مكروه؛ يارب العالمين!

^١ جنگ ٢٥، ص ٤٩ الى ٥٢.

دیگر از نظامی:

جزاکم الله عن الإسلام و المستفیدین خیر

الجزاء.

این ناچیز بی تمیز و حقیر فقیر سراپا تقصیر نیز در

گوشه‌ای خزیده و با ابناء عصر در دو مدرسه جامع و

مستوفی به قیل و قالی اشتغال، و متون مؤلفات آن جناب

در بسیاری از موارد مطرح و استفاده می‌شود؛ وفقکم

الله تعالی لمراضیه.

نمی‌خواهم إطالة کلام و تضييع اوقات

شریف گردد؛ عمری به دعاگوئی مصروف، متقابلاً

از ساحت مقدس آن حضرت ملتمس دعا.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

من الفانی محمد لاکانی

۲۹ / قع / ۱۴۰۴

۶۳ / ۶ / ۵

و لا یخفی چند جمله‌ای در تأیید فتوای آیه‌الله

خوئی -مدّ ظلّه- و تزییف سه موسوعه جناب‌عالی

مشغول نوشتنم، اگر تراکم زواجر مهلت دهد تکمیل

و

تقدیم می شود؛ إن شاء الله.

[پاسخ آیه الله خوئی به نامه تسلیت و تعزیت

حضرت علامه]

بسم الله الرحمن الرحيم

به عرض می رساند رقیه شریفه که حاکی از

سلامتی و تندرستی آن جناب بود واصل، و از

مضمونش اطلاع حاصل گردید.

امید است پیوسته منظور نظر حضرت ولیّ

عصر عجلّ الله تعالی فرجه بوده، در اعزاز دین مبین

موفق و به تأییدات غیبی مؤید و از بلیات محفوظ

باشید.

از درگذشت دو نفر از اعلام: آقای حمامی و

آقای یزدی - قدس سرهما - اظهار تأثر نموده بودید،

البته موجب تأثر همگی گردید؛ امید است خداوند

متعال آن دو فقیه عزیز را غریق رحمت فرموده به

سائر علاقه مندان به عالم تدین اجر جزیل و صبر

جمیل عنایت فرماید.

راجع به وضع دیانت شرحی مرقوم داشته

بودید موجب تأثر؛ خداوند تمام مسلمانان را هدایت

فرماید و روح دینداری را زنده نماید.

زیاده عرضی نداشته، سلامتی و تندرستی و
مزید عمر و عزّت و سعادت آن جناب را طالب، و
در حق شما دعا و از شما التماس دعا دارم.

و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ابوالقاسم الموسوی الخوئی

[پاسخ آیه الله سیّد محمود شاهرودی به نامه

حضرت علامّه]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

بعد التّحیة و السلام امید است وجود مسعود

شریف، مقرون به صحت و سلامت بوده باشد.

مرقومه شریفه واصل و جواب هم داده شد.

از قرار معلوم اشتباهی شده است و

به جای کلمه سیّد، لفظ شیخ در پشت پاکت نوشته شده و تطبیق با شخص دیگری شده بود؛ البته منشأ اشتباه هم امضاء حضرت عالی بوده است به کلمه «محمد حسین طهرانی» بدون لفظ سیّد، و حقیر بعد از تحقیق مختصری تطبیق به شخص دیگری نمودم؛ لذا فعلاً معذرت می‌خواهم و از الطاف و مراحم شما بسیار متشکر هستم.

و السلام علیکم و علی جمیع المؤمنین و
رحمة الله و برکاته

به تاریخ: ۷ شهر ذی القعدة الحرام

محمود الحسینی الشّاهرودی

[پاسخ آیه الله آقا شیخ حسین حلّی به تسلیت و

تعزیت حضرت علامه در فوت مرحوم کماری]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

لجناب العالم العامل التّقی حجة الإسلام السیّد

محمد حسین الطّهرانی دام تأییده.

بعد، السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته و

الدّعاء لکم بدوام الصّحة و التّأیید ان شاء الله

تعالی، وصل الی الدّاعی مکتوبکم الشّریف

المتضمّن التّعزیه للدّاعی بفقد المرحوم الحاج

السیّد ابراهیم الکماری - رحمه الله تعالی و حشره

مع اجداده الطّاهرین - فأسئل الله تعالی أن

یعوّضنا و إیاکم اعظم الأجر علی فقدّه، و أن

يتغمّده برحمته، و بكم السّلوّة و العزاء للدّاعى
بفقدته! أسئله تعالى لكم دوام الصّحة و التأييد!
اخوانكم جميعًا يهدون لكم تحيّاتهم الوافرة؛ و
الأمل ابلاغ الدّعاء و السّلام لكافة من لديكم من
الاخوان؛ و دُمتُم مؤيّدين.

و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته

٩ / صفر / ١٣٧٩

الدّاعى: حسين الحلّى

[پاسخ آية الله آقا شيخ حسين حليّ به تسليت حضرت علامه در فوت مرحوم آية الله حمامي]

بسم الله الرحمن الرحيم

لجناب السيّد العالم التّقى حجة الإسلام السيّد
محمد حسين الطّهراني، دام تأييده.

بعد، السّلام عليكم و رحمة الله و بركاته و
الدّعاء لكم بدوام التّأييد و التّسديد و السّؤال عن
احوالكم الشّريفة و نحن بحمدالله تعالى و فضله
في احسن حال، وصل الى الدّاعي مكتوبكم
الشّريف (المورّخ ٢٨ جمادى الاولى ٧٩)
يتضمّن التعزية بفقد المرحوم آية الله السيّد
الحمامي - طاب ثراه - فأحسن الله تعالى لنا و لكم
العزاء، و اجزل لنا الثواب و الاجر على الصّبر على
امثال ذلك؛ و اسئله تعالى الإرشاد إلى ما فيه
الأجر و الصّلاح.

الإخوان جميعًا يهدون لكم اوفر السّلام؛ و
لازِلتم مؤيّدين إن شاء الله؛ و السلام عليكم و على
كافة من لديكم من الإخوان المحبين و رحمة الله
و بركاته.

١٤ / جمادى الثّاني / ٧٩

الدّاعي: حسين الحلي

[پاسخ آية الله آقا شيخ حسين حليّ به تسليت حضرت علامه در فوت آية الله العظمى بروجردى]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

لجناب السید العالم العامل التقی حجة الإسلام

السید محمد حسین الطهرانی، دام تأییده.

بعد، السّلام علیکم و رحمة الله و بركاته و

الدّعاء لکم بدوام التّأیید، وصل إلى

الدّاعى مكتوبكم الشّريف يتضمّن التّعزية بتلك
الثّلمة الواسعة فى الإسلام و هاتيك المصيبة
الجسيمة الأوهى، وفاة ذلك العالم العظيم: آية الله
العظمى المرحوم السيّد البروجردى - قدّس الله
سرّه - فإنّا لله و إنّنا إليه راجعون.

و نسئله تعالى ان يلهمنا و إيّاكم و جميع
المسلمين أحسن الصّبر على ذلك الحادث
الجلّال، و أن يُثبنا عليه أعظم الأجر، و أن يدخلنا
جميعًا فى الذين قال تعالى عنهم: ﴿الَّذِينَ إِذَا
أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجِعُونَ﴾
- الخ، و أن يخلفَ على المسلمين كافّة تلك
الخسارة و يسدّ تلك الثّلمة؛ انه ارحم الراحمين.

و دُتمم مؤيدين و من الإخوان جميعًا يدعون
لكم بالخير و يهدون لكم السّلام؛ و السلام عليكم
و على جميع اخواننا المؤمنين و رحمة الله و
بركاته.

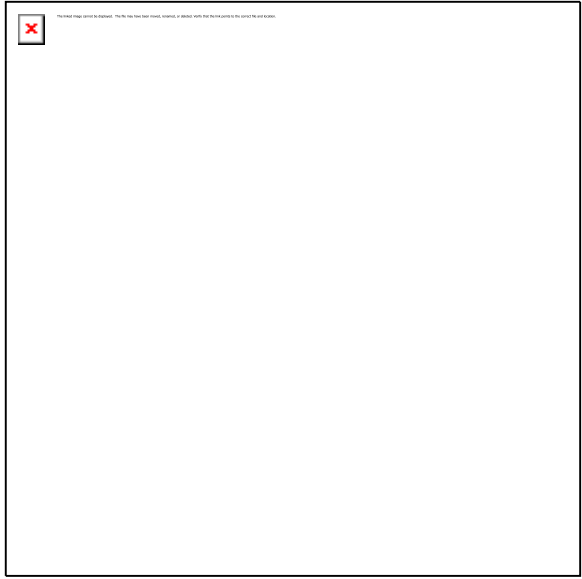
٦ / ذى القعدة الحرام / ١٣٨٠

الداعى: حسين الحلّى

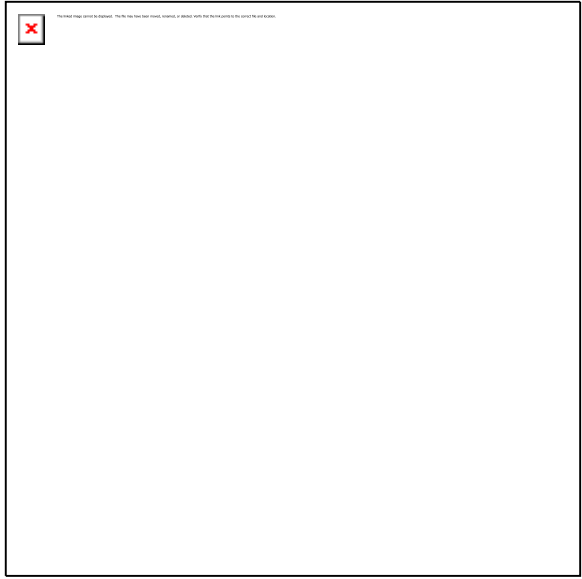
ملاحظة: انّ مكتوبكم الشّريف المشار اليه
المورخ ١٣ شوال، وصلنى فى ٦ ذى قعدة؛ و كان
من اشتباه البريد قد ذهب الى بلاد خارجة عن
العراق و رجع الى الدّاعى و على پاكته خواتيم
بريد تلك البلاد الخارجة.^١

١. لازم به ذكر است كه مكاتبات فيما بين حضرت علامه با حضرات آقاين

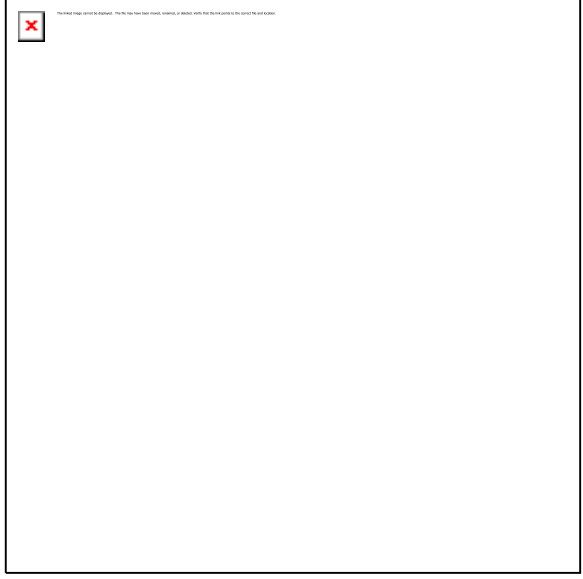
حاج سید هاشم حدّاد و علامه طباطبائی و مرحوم انصاری همدانی قدس
الله اسرارهم در جلد دوّم بخش مربوط به هر یک از ایشان آمده است.



تصویر حضرت آیه الله علامه طهرانی در نوجوانی



تصویر حضرت آیه الله علامه طهرانی در جوانی



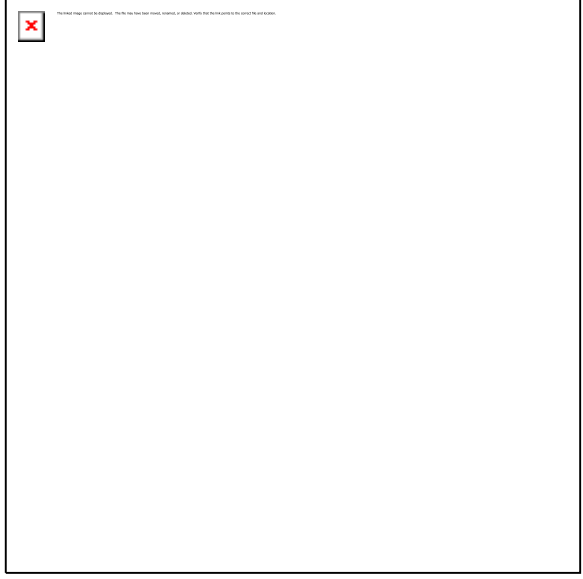
تصویر مرحوم علامه طهرانی - قدس الله سره - با

دو فرزندشان سید محمد صادق و سید محمد

محسن،

یک سال پس از مراجعت از نجف اشرف به طهران،

حدود سی و پنج سالگی.

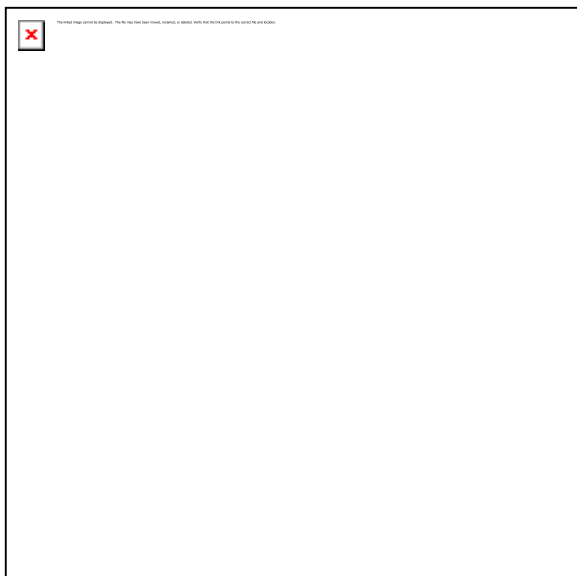


تصویر مرحوم علامه طهرانی - قدس الله سره -
در منی با دو فرزند خود سیّد محمد صادق و سیّد

محمد محسن،

پس از مراجعت از رمی جمرات روز عید قربان، سنه

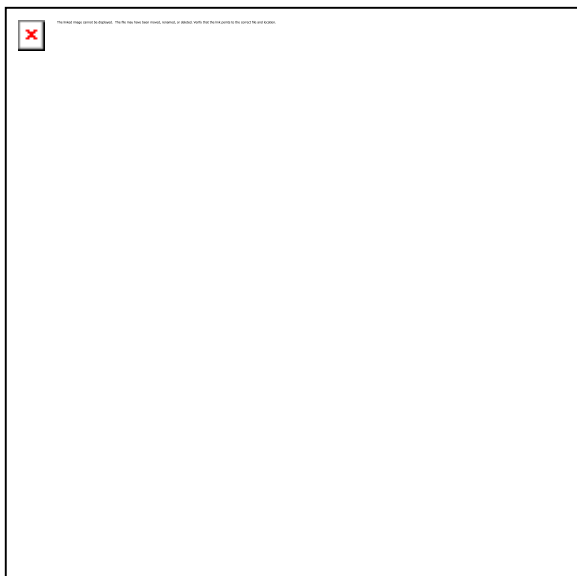
۱۳۹۱ هجری قمری.



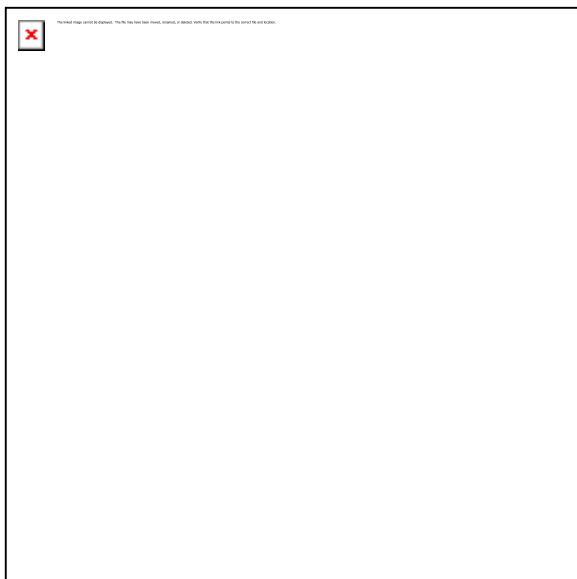
تصویر حضرت سید هاشم حداد و علامه طهرانی

– قدس الله سرهما –

به اتفاق دوستان و شاگردان و علاقه‌مندان ایشان در
وکیل آباد مشهد مقدس؛ سمت راست حضرت حداد،
مرحوم آیه الله نجابت شیرازی قرار دارند.



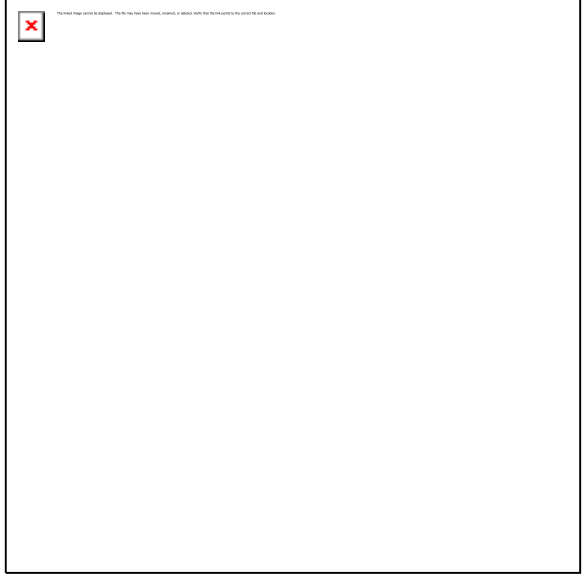
تصویر علامه طهرانی - رضوان الله علیه - در منی
روز عید قربان پس از رمی جمرات و قربانی و حلق،
در سنه ۱۳۹۱ هجری قمری.



تصویر کلنگ زدن ساختمان مدرسه حجّتیّه است. در وسط عکس مرحوم آیه الله سیّد محمّد حجّت با قبای سفید بدون عبا، ایستاده‌اند و در کنار ایشان معمار مدرسه درحالی که نقشه را در دست دارد مشاهده می‌شود؛ این نقشه توسط مرحوم علامه طباطبائی - رحمة الله علیه - تهیه شده بود؛ و گویند برای نقشه ساختمان مدرسه حجّتیّه مهندسین بسیاری گرد آمدند و طرح‌های زیادی تهیه کردند که هیچ‌کدام مورد پسند مرحوم آیه الله حجّت قرار نگرفت تا اینکه علامه طباطبائی نقشه‌ای کشیدند و آن را به آقای حجّت ارائه دادند و ایشان پذیرفتند.

در این عکس مرحوم والد - قدس سرّه - با عینک از سمت راست نفر چهارم قرار دارند و علامه طباطبائی در سمت چپ درحالی که رو به آقای حجّت کرده‌اند دیده می‌شوند. مرحوم والد

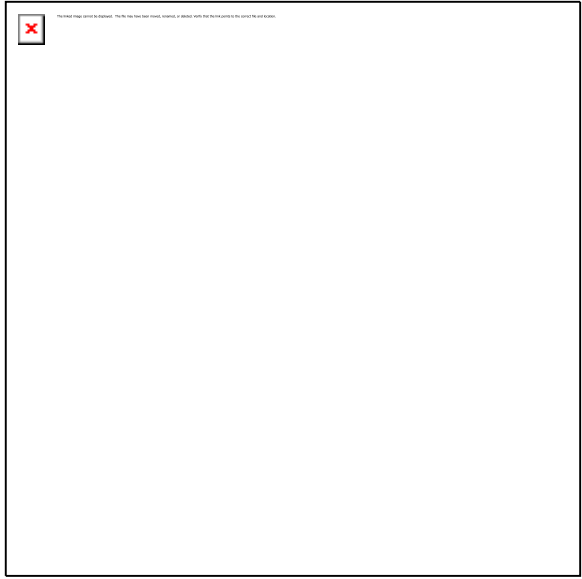
- قدس سره - می فرمودند در این عکس
بزرگواری و ادب و دوری از هوی و بی اعتنائی
به شخصیت و جاه در علامه طباطبائی کاملاً
مشهود است و در حالی که همه به نحوی مایل به
وضوح تصویرشان در عکس می باشند ایشان رو
به مرحوم حجّت نموده و مایل به نشان دادن
چهره خود نمی باشد. رحمة الله علیه رحمةً
واسعةً.



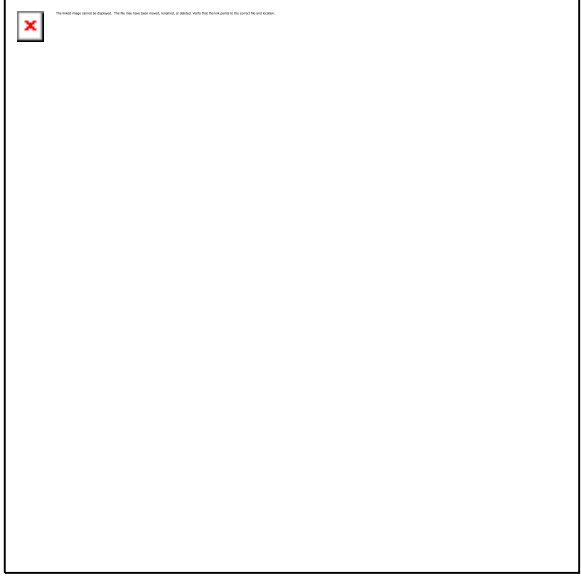
تشییع جنازه مرحوم علامه طهرانی - قدس سره - در

مشهد مقدس؛

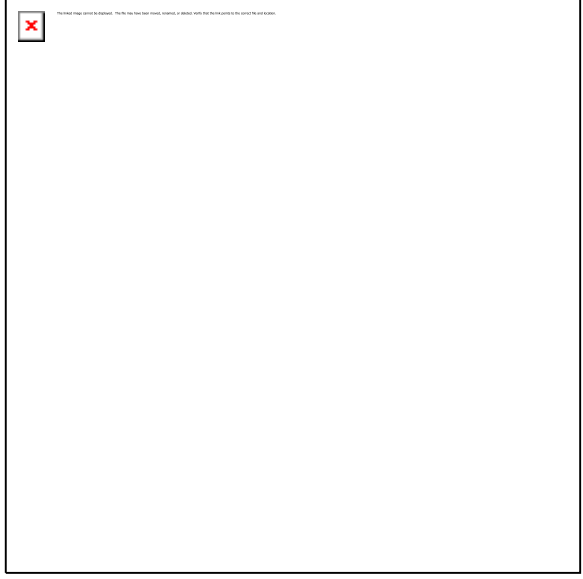
روز یکشنبه دهم ماه صفر ۱۴۱۶ هجری قمری.



تشییع جنازه مرحوم علامه طهرانی - قدس الله رمسه
- در مشهد مقدس .



﴿لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَمِلُونَ﴾، ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾.

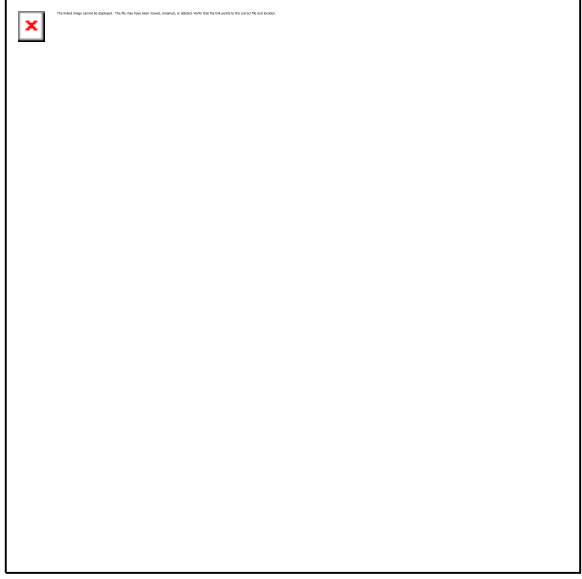


تصویر قرائت نماز بر پیکر علامه طهرانی - قدس الله

سرّه - توسط

آیه الله بهجت - رحمة الله عليه - در صحن عتیق

رضوی.



تصویر مرقد مرحوم علامه سید محمد حسین حسینی
طهرانی - قدس الله سره - در صحن مطهر رضوی
(عتیق) یک روز پس از تدفین در حال انجام مراسم
خاص.